٣٢٥٢

مجموع

هو

طغای کرام محمد رحیم بیک توقبایه زید مجده و اقباله عزیزالمعه ابلاغ دعا اشتیاق مشهود داراند

ارجمند بحضور دارد الا اسباب سرافرازی اعوان دولت خداوندی و صحبت احباب ملازاده

بعد العباد الحمد لله بعده بخیر است همیشه جمیع ماجرا بسر بیاید

و به روز و در سند ... اشتعاده از همه عزیزان ارشد از خود بیان ایام دوم

و شرح قصیده و رساله عزیزان خود نشان از احوال بیان نما

از خواجه بابیوف از دعاگوی کتاب را از ما اخبار اوان

کتاب را اما امانت داده بودند ما گفتیم کتاب بیاید ایام ...

بسر امر از ادم تعین فرستادم باید صاحب اشتو دیاید اداوریا فرستاده بند

خواجه بابیوف بسیار بدامانت اکرشید حاصل سرد

یک بابی کاغذ اینان ملا کتابها گفته بودند خاطر جمع انی نسبه

اخبارات سلامتی تو بیان باشید

السلام علیکم

شرح عقد غضنفر — شرح قصیدهٔ فارسیه — نسب نامهٔ حضرت نقشبند

مزارات و اسامی بزرگان اطراف بخارا تا نمشند شده — مناقب حضرت خواجه یوسف همدانی

شرح عوامل — یک شرح اعلال

المكتبة المركزية - قسم المخطوطات
جامعة الرياض

مكتبة جامعة الرياض - قسم المخطوطات
الرقم ٢٥٥٢ / ٦
اسم الكتاب مجموع
اسم المؤلف [illegible]
تاريخ النسخ [illegible]
عدد الأوراق ٢٧٦ القياس [illegible]
ملاحظات مجموع
٢٥٥٢

ف ١٤٠٥٢
٩٨/١١/٨

اگر حقیقت نور آرش گر که به ملک شرح موی بین
بستان ها بعیان ... بسیو زر برز ... عالی است

بسم الله الرحمن الرحیم

موزون ترین کلامیکه ارکان بیت المعمور قصیدهٔ سخن‌وری
از وسالمست حمد و ثنای قادریست که نظم سلسلهٔ
افرینش از مطلع تا مقطع اثر قدرت اوست و مطبوع ترین
مقالیکه ایوان دار العباد بکلمه پروی بدو تمام است
درود و تحیت بر سید کتب انبیا و آدم بین الماء والطین
نبوت اوست صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه وسلم اما
بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت و حقیر قلیل الاستطاعة
المتوکل علی الله الغنی غضنفر بن جعفر الحسینی که این قصیدهٔ علیه
مسمی بقصیدهٔ برده که منسوبست بشیخ المشایخ شرف الدین
ابو عبد الله محمد بن سعید البوصیری نور الله تعالی مرقده

قصیده

الوالمظفر ... بسم الله

قصیده ایست بزرگ و لطیف و غریب که خواص و فضایل آن در اکثر
مشهورست و در السنه مذکورست و اکثر مشایخ دین و اکابر
اهل یقین در حصول مقاصد در آن بدان مداومت نموده اند
و در بر آمدن حاجات و کفایت مهمات مواظبت نموده اند و مقصود یافته اند
از آن جهة هر طالبی را داعیه آن میشد که در حصول مطبوع مطلوب بدان قصیده
مداومت نماید و چون اکثر اوزان بحور عربی مطبوع طباع عجم
نیست بسیاری از طالبان را سهو در وزن آن واقع میشد
و این کمینه هرگاه که مطالعه رسایلی که در باب تحقیق اوزان بحور
عربی و فارسی واقع شده بود میکرد و بر قواعد و ضوابط آن
اطلاع مجمل یافت خواست که تسهیلا للطالبین بر هر اول تحقیق وزن
بحر این قصیده بیان کند پس شروع کرد در بیان آن و بعد از آن
فواید انچه از استادان در خصوص استعمال که بود و از زواید
انچه بر خاطر فاتر رسید ایراد نمود و در اثنای این شغل
همت را شوق طواف مسجد حرام که قبلهٔ اهل اسلام و مقام ابراهیم و
دخلگاه امن و امانست و ذوق زیارت مدینه سکینه

جهانمیکند این مدل اندر لیکه ندارد ابوالمعالی در سکه

مرزا رفی منعمد الی المدینه کان خواری یوم القیمه صفت آن رشک
غالب گشت لاجرم محمل احرام بر ناقه شوق بسته و بهوده ارتحال
بر غیر استعجال نهاده همراه قوافل صدق و اخلاص متوجه گشت رباعی
دوشم خبری رسید از ترک حلل ؛ بر بختی لخت چون ببستم محمل ؛
بر ناقه عزم گشتم از شوق سوار ؛ در طوف حریم او شدم مستعجل ؛
بشکرانه این نوادر گوشش هوش رسید که مواصلت این دولت
عظمی و مقاربت این موهبت کبری میسر نیست مگر بعد از توسل آن
درگاه عالم پناه کردن اعنی اشتباه حضرت سلطان صاحب قران
ناصر العدل والاحسان باعث الامن والامان والی لوا السلطنة
فی الآفاق مالک اسرة الخلافة بالاستحقاق المختص بالمواهب الجلیلة
والمراتب العلیة نظم آنکه او را بوصف حاجت نیست خود
وصف او عبارت نیست ؛ ابن شاهنشاه ابن شاهنشاه ابن
شاهنشاه معز الدنیا والدین ابوالفتح ابراهیم حسین بهادر خلد الله
ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره و احسانه اللهم اجعله حرما
علی العلما والفقرا والرعیة والنصرة بعزة الاحکام ... فلما اردت

ان اعتصم

جان فدای حجت بار که از اندیشه ... همه ... شهید و السلام ... ابوالمعالی

ان اعتصم بذیل سیادته دولته جعلتها تحفة لعتبته العلیة و رسمتها بتحفة الشاه
شعر نمله جابت برجل جراد ؛ نزد سلیمان ای علی نهاد ؛ این تحفه حقیر محمد
براز دو ؛ مرتفع کن وجهت تشویش لب رز دو ؛ چند بیت خار هم
خار خجل ؛ لطف کن برون بر از سر زاب گل ؛ امیدوارم که
بعنایت حضرت باری عز اسمه آن نسخه بسعادت ... محظوظ
گردد و بعین عنایت و رضا منظور و ملحوظ و هو الموفق و منه
التوفیق و بیده ازمة التحقیق والتدقیق مقدمه بدانکه خواننده این
قصیده نعلیه را مستحسن آنست که و حبست رعایت چند شرط
کند اول آنکه او را حصتی باشد از اسناد مرضی دوم آنکه
با طهارت کامل باشد سیوم آنکه رعایت وزن آن کند و رعایت
وزن موقوفست بر دانستن چند ضابطه اول آنکه بداند
این قصیده در کدام بحر واقع شده است دوم بداند که میزان
این بحر چند حرف ملفوظ چند آن متحرک است و چند ان ساکن
سیوم رعایت اشباع بعضی از حرکات کند چهارم بداند که بعضی
از حروف ... بعضی از ابیات آن واقع میشود وزن برون میشود

نماند که این قصیده علیه در بحر بسیط واقع شده که اصل او در هر
مصراع دو بار مستفعلن فاعلن است و این بیت چهار حرف منقوص
چهاردهم از این منجر که یابی ساکن است و اشباع بسیر کردن است
و مراد از اشباع سیر کردن حرکت است یعنی ضمه را یا فتحه یا کسره را آن
مقدار کشش دهد که واو یا الف یا یا در تلفظ آید چنانچه کسره
سلم الکشش دهد هر دو حرف که سین در تلفظ آید تا بر وزن فعلن
شود مثل این اشباع در اواخر مصاریع و روده یا فی وگاه
در میان مصاریع نیز وجود گرفته و حرفیکه بواسطه اشباع
در تلفظ آید از او در تقطیع اعتبار نماید و هر تغیر که در ارکان
بحر واقع شود آن را زحاف خوانند و آن تغیر که بحذف حرف دوم
ساکن از ارکان بحر واقع شود آن را خبن گویند چنانچه از
مستفعلن سین را اندازی و از فاعلن الف را و متفعلن
و فعلن ماند چون متفعلن کلمه مستعمل نیست بجای آن مفاعلن گذارند ان است
میکنند از شعرا در این قصیده رکن چهارم بحر هر مصراع را مخبون
التزام کرده و رکن سیوم در سلم بجا آورده و باقی مختلف آورده

کشته

کشته و آن چهار صورت دارد یکی آنکه هر دو مخبون باشند مثل این
مستفعلن ۲
تذکر جیران بذی سلم تقطیعه من تذک مفاعلن کر جی فعلن ران بذی سلم
مستفعلن سلم فعلن دوم آنکه هر دو سالم باشند مانند امن هبت الریح
من تلقاء کاظمه امن هب بت ر ریح مستفعلن من تلقاء فاعلن کاظمه مستفعلن
فعلن سیوم آنکه اول مخبون باشد دوم سالم همچون در ... وقع
الشم من ذهب تقطیعه اودع مفاعلن ... فاعلن سیوم ... مستفعلن
ذهب فعلن چهارم برعکس این مانند ... تقطیعه
... مستفعلن فار ... فعلن ... مستفعلن ... فعلن و الحمد
یکفینا هذا التحقیق فی المقصود ... بعون الملک المعبود
امن تذکر جیران بذی سلم مزجت دمعا جری من مقلة بدم همزه استفهام است
من تذکر جار مجرور است متعلق بمزجت و وجه تقدیم جار و مجرور بر متعلق
آنست که همزه استفهامیه تقاضا میکند صدارت را اگر متعلق مقدم
آید همزه بر وی داخل میشود پس استفهام از امتزاج شود چون امتزاج
امریست محسوس و مشاهد محتاج باستفهام و استفسار نیست اما
او امریست غیر معلوم احتیاج دارد باستفهام پس در اصل جهت استفهام

برجار و مجرور متضمن سؤال است که آن شد گریست و استفهام کرد
از آن سبب لاجرم تقدیم کرد این جار و مجرور را بر متعلق و شد گریستن مصدر است
مضاف بمفعول یا از ذکر بضم ذال معجمه یاد کردن یا از ذکر بکسر ذال
یا ذکر بکسر بمعنی تلفظ کردن بزبان جیران جمع جارست بمعنی
همسایه و یا منقلب از واو است چنانچه جمع کردن کوار است
جیران بدل یا صفت جیران است باعتبار متعلق و معادر است و متعلق
مثل کان و ذی سلم صفت مکان محذوف است تقدیر کلام
جیران کاین بمکان ذی سلم و سلم بفتح لام درختیست خاردار عرب
برای ستی معروف و قامت محبوب بدان نسبت دهند چنانچه ... و بار
عجم بر نسبت هند و بعضی سلم بکسر لام روایت کرده اند و آن
جمع سلمه است ... کلمه و آخر درختیست ... و بعضی گویند
سلم نام کلیست ... در کوهها باشد و پوست ... زنی ...
... در سلم موضعیست ... میان ... و ... آن موضع مسانند
مزجت از مزج بمعنی آمیختن و دمعا مفعول مزجت و دمع
آب دیده و جرا فعل ماضی است مقله متعلق ... و این جمله صفت دمع است

ومقله

و مقله بسیار جستم ... چشم سیاه و سفید ... و روم
سوال و منع کردن دمع باین صفت ... دمع ...
مگر متصف باین صفت چه فایده دارد جواب ... که ...
دمع باین صفت اشارت است به بسیاری آن چنانکه گوئی ... روان م
از منبع و آن کنایت است از بسیاری آب و از بسیاری دمع
ممزوج قصد کرده به بسیاری خون را زیرا که دمع را ... ممزوج ...
کرد چون ممزوج و در عادت ممزوج به ... از ممزوج است ...
مزجت ... جاری است ... و او تنوین ... معاد ... تنوین ...
از مضاف الیه ... که اصل ... معاد ... و اصل مقله ... بود ...
الیه را حذف کرده اند و بجای آن تنوین را ... اند ...
غیبة ... قصیده علیست ... مفتح عبارت آن امنت ...
از امن ... ترکیب ... و کانه اشارت است ... بان ...
صاحب قصیده ... آن ... مشهور ... را ... یاد کرد ... یاد ...
از ... باشند ... اند ... موضعیکه ... اند ...
... الدین ابو عبد الله ... را ... روان ... از چشم تو ...

ای زیاده دوست شاد در ستم : اشک چشم آمیخته با خون هم : بو رشته
نماند که خطاب بکلام نفس خود مبنی بر تجرید است و تجرید نزد شعرا آنست
مطلوب و طریق بیت غوب و انا عبارتست از آنکه از موصوف بصفت
مماثل زا اخذ میکنند و بعد از آن اثبات احوال بران کنند
حیاتست غرض الاحوال میکنند و بر خود اثبات احوال میکنند و میگوید
تو چنینی و چنانی و مبنی بر همین طریقست کنفرات این قصیده که از اول
آن واقع شده ام هست الی جرح متقارب کاظمه و او مغل فی
الظلماء من اضم ام متصله است و آن مسبوق است بهمزه استفهام
و عطف بیت عدد کرناول مسبوقست یعنی و زید ان بیع ریح باد
غالبا و کلمه بوی نیز بمعنی آید کقوله تعالی انی لاجد ریح یوسف کاتلقا
متعلقست بهبت و تلقا جهت و طرف را گویند کاظمه نام بادیه است قریب
ببصره و او واو مغل البرق یعنی روشن ساخت برق اگر کسی پرسد لازم
میاید جمع مجموع تا حال برق بسبب اضافت انشکون سووحال الکه
هر یکی از امور ثلثه باعث هیجان شد انامی درخشیدن برق معروف
ظلمات تاریکی شب و اضم کوهیست قریب مدینه طیبه آن از منه محبوبست

و مقام

و مقام دلخواه مطلوب المعنی یا از جهت وزیدن باد بی است از جانب بادیه
قرب بصره مرو زدیا از جهت درخشیدن برق در تاریکی از موضع اضم سطر
خود او خطاب کرده میگوید ای شرف الدین تو را چه شده که از دیده
خونابه بریدم و از دل ازرده و فا الیدی تو از جهت بشیمانی
از عشق مجازی و توبه کردن بدرگاه الهی بجا آرند بلکه از جهت
یاد کردن همان محبوب فا نیست بتوسط غلبه شوق یا نتانی یا از جهت
یا از جهت وزیدن باد از جانب منزل محبوبست یا درخشیدن برق در تاریکی
از طرف کوی مطلوبست به بیت ناظم رحمت الله حمایات است در و
فیضان نسیم لطف سبحانی مدام رحمت الله حمایت ترا لبوش اهل زبهی
حیرت حصار آن مانده عاقل یا بکرا از کاظمه باد روزید یا شبرق حبت
ثبت الی اضم فما لعینیک ان قلت اکففا همتا و ما لقلبک ان قلت
استفق یهم فا از برای فصیحه است و فاء فصیحه آنست که در جواب شرط
محذوف واقع شود فصیحه بمعنی مفصحه یعنی ظاهر و چون مظهر
شرط محذوف بود از آن جهت فصیحه گفتند ما از برای استفهامست
لعینیک متعلق بمحذوفست یعنی ای شی ثبت لعینیک اکففا صوب مثنیه امرست

چشم هر روی ما اگر به عاروی روی ما ابجد بر سورهٔ یوسف ۱۶ اجمد آیت عمر عمه

از کف ملک کف بمعنی باز ایستادن هما صفت مشبهٔ ماضی است
از همی بمعنی سیلان کردن و سخن باز شنیدن و بفضیحت قبول کردن
استقامت بمعنای بهوش داشتن است جمله را واقف و بهوش
امدان بهم صیغه مضارع است از هم بمعنی آشفته شدن و حیران
شدن المعنی چیست مردم چشم ترا ای شرف الدین اگر تو
باز ایستید از سیلان سیلان می کند و سخن بمنع و بفضیحت قبول
نمیکنند و اسناد سیلان بر چشم از قبیل اسناد جریان است
بر نهر همچون نهر جار و این مجاز عقلی گویند و چیست مردم دل
را اگر تو بی بهوش آی حیران میشود و آشفته میگردد و دبستر اولی حفظ الله
در مقام انکار عشق مجازی گرفته و ثانیا از برای الزام خود شاهد
آورده و گفته ای شرف الدین اگر ترا عشق خوبی چهره جانگزا
و کمند محبت او از پای در نیاورده چشم تو بدین حال چرا بودی
و دل تو بدین منوال چرا نمودی و تواند بود که گریان شدی
چشم از شفقت شنیدن این نصیحت باشد و حیران ماندن دل از
دشواری تحمل بار این عظمت چیست حیثیت الله چون گفتم ما بیت

حیران شده و آشفته گردیده

شو آمده

انچه

سکه کاهبده ام از هوس تنا مدل مشو دارد ونظاهر که مرا میبد

انچه بود اول از ان افزون گریست یا دلت الحق چون لوم هوشدار
برجست از سینه بجهت شراره که نه شور عشق شوخی مهر و دلت از چه
روز پی گونه گونه کارت مشکلت م الحب الصبابات جب منکتم ما بحیث
منسجمه و مضطرم ۳ الحب مانند شتن از باب علم یعلم یا از
ورث یرث بطریق شذوذ الصبا عاشق مشوق صبابت
بمعنی سخت عاشق شدن الحب التی منکتم پوشیده شونده انفعال
از کتم بمعنی پوشیدن و منسجم ریزنده است و مضطرم مشتق از ضطرام
بمعنی مضطرم اضطرام افتعال است ازضرام و ضرام افروزنده آتش بند
بمعنی مضطرم افروزنده را گویند و منسجم و مضطرم اسم فاعلند و موصوف
ایشان محذوف است یعنی دمع منسجم و قلب مضطرم و منه متعلق است
بثابت مقدم و او نیز در موضع صفت است بدمع مقدر المعنی
ایا گمان میبرد عاشق این محبت و دوستی پنهان می ماند در
میان دمع ریزنده و ثابت است از ان عاشق و قلب افروزنده
بیت ای تو پندار که عشق عاشقان پنهان شود با وجود آتش دل شور
اب چشم نم چون کند مهر در دل وطن میشود بیسوا مینا مردگان عشق حفظه الله

گر کنی پنهان محبت شاهد تو گریه زار تو بس شعر راز پنهان ترا در عشق یار
میکند ظاهر شعر مادام شکارم لولا الهوی لم ترق دمعا علی طلل ولا
ارقت لذکر البان والعلم شعر لولا از برای انتفاء ثانی است از برای وجود
اول و خبر محذوف است ای لولا الهوی موجود لم ترق فعل مجهول است از اراقت
بمعنای ریختن و دمعا مفعول لم ترق طلل جمع اطلال است و طلل اثر ای آثار
محبوب را میگویند و مراد از ذکر طلل است نه نفس طلل زیرا که سبب اراقت
میکند برانکه عاشق از دیار محبوب است و از منازل او و جبح
بسی حزن دمع ریزد و انقطاع این القدر مناسبت مصرع اول … اول
دوم قوی مشبوه پوشیده نماند که تنوین دمعا از برای تکثیر و تعظیم
و تنوین طلل از برای تحقیر است مدار است از باب علم البیان و ارقت
بفتح همزه و کسر راء لغت است از وی لذکر متعلق بارقت البان درخت
قامت محبوب را بان نسبت دهند همچون سرو و شمشاد و العلم
از برای آنهاست … اشارت بدرختی که قریب بمنزل محبوب است و العلم
نام کوهی است که قریب بمنزل محبوب است الغرض اگر سودای … این
مر عشق محبوب تو موجود نبودی کی اشک بر طلل و منازل نمیریختی و شب بیداری

از جهت

از جهت یاد کردن درخت بان و کوه علم یعنی منها همه آثار عشق و علامات
محبت و وجه این آثار و علامات چون توانی که پوشیده کنی عشق محبوب را گر بودی
عشق باعث بر طلل گریستی کی شدی بیخواب چشمت از غم بان و علم و لکیف
تنکر حبا بعد ما شهدت شعر به علیک عدول الدمع و السقم شعر کیف الی برای
استفهام انکار حالی یعنی چگونه انکار میکنی بعد ما شهادت ختن
چیزی که الحب است بعد ظرف زمان است شهادت گواهی و عدول
جمع عدل است فی الاصل عدول میبود دمع و سقم از قبیل اضافه صفت سوی
موصوف است و انبات جمع ما فوق واحد مراد است بطریق مجاز … خون
… ضعف قلوب … ما حقیقت مراد باشد باعتبار انواع دمع و سقم یا بنابر
… و سقم … مانند حزن و حزن الغرض چگونه
منکر میشوی ای فلان دوستی را بعد از آنکه گواهی داده اند
بر تو گواهان عادل آن دمع و سقم است شعر ای منکر عشق جان
افکار جرات شعر چند بر سخن از منازل یار جرات شعر چشمت گریان
تو بیمار جرات شعر واثبت الوجد خطی عبرة و ضنی مثل البهار علی خدیک
والعنم شعر واثبت عطف است بر شهدت اثبات … کرده اند الوجد فاعل

با این دو گواه عدل انکار جرات

چو غنچه بوی ... دعا بسیار ... ابو المعانی

اثبت اند و لکن شد خطر منصوبست بعد مفعول اثبت واقع شده
و استاد احط بوجد بعد از شهادت شاهدان بعشق عاشق رخ
با آنکه بعد از گواهی دادن گواهان کاتب دار احکام و جدرخط
مؤکد و مسجل گردانیدن بس انکار او بیهیچ وجه فایده ندارد
غیرت عبارتست از آنکه وضعی لاغر شدن و مثل صفت مر خطی را
که وخون مثل راست متوغل در ابهام است که اسطوح معرفه
کسب تعریف نکرده بس جایزست که منصوبکرده واقع شود و بعضی
حال داشته اند خطی عبره و آن غیر صحیح است براکه ذی الحال که
نکره واقع شود و جبست تقدم حال بر وی و حال اینجا بر رفع است
بصفت بصورت نصب و درین مقام ذی الحال نکره واقع است
زیراکه اضافه بنکره افاده تعریف میکند بس چون تواند بود
حال واقع شود خطر عبرة البکا کلیست که ریک او زرد است بفارسی
ابور حشم گویند و لاغر را تشبیه کرده اند بآن خط عبارت
لازم لاغر که از دست فی ضد خرخرا گویند و تخم شاه در ضرورت
و ان نا زکو سرخ میباشد و حسن نگار را بدان تشبیه میکنند و بعد بار عنم

ما قیامت ... برکف خاک ... که شمار ما ... ابو المعانی

در برابر خطاین خطی عبره وضعی واقع شده بطریق لف و نشر غیر مرتب
و ظاهر آنست علی خدیک متعلق باشد اگرچه میان معلوق و متعلق فاصله منقوط
لکن بنابر ضرورت شعری جایز داشته اند و بعضی گفته اند متعلق
باضمیر همامقدرست تقدیر کلام اشبههما علی خدیک و این جمله را معترضه
گفته اند که در اثنای قصه و قوع یافته و بس و این تکلفست زیراکه
بنا بر تقدیر معترضه میان معطوف که و لغنم است و معطوف علیه که البیانست
واسطه میشود با آنکه معطوف و معطوف علیه در حکم واحد اند فتامل
المعنی واثبات کرده اند و گواهی شاهدان دو خط را که یکی عبره است یعنی
اشک و دیگر ضنی یعنی لاغری مانند آنکه زرد که در بهاران شگفته
میشود بر دو رخ تو و مثل آن درخت که نازک و سرخ عنم ظاهر کرد
بر رخ خط اشک لاغری زرد چون گل بهار سرخ چون شاخ عنم خاک
مژگان سرخ بر جای زرد روی زرد قصه مر سوب حاجتست گفتار مست
چون بر عشق عاشق گواهان عادل گذشت و عاشق او مسجل گشت بهیچ
راه انکار نماند و بجای آنکه بغیر عذر از عشق چاره ندید بکفت نعم
سری طیف من اهوی فارقنی و الحب یعترض اللذات بالالم نعم کلمه نعم از زر ایجاب

ما قبل است خواه موجب باشد و خواه منفی و سر رود اسرار شب دیدن
مطلع نحو سبحان الذی اسری بعبده لیلا و طیف مع خیال است اهوی بمعنی
از هوا بمعنی عاشق شدن و جمله اهوی صله من است بر تقدیر آنکه موصول
باشد یا صفت بر تقدیر آنکه موصوف باشد و بر هر تقدیر عاید
محذوفست تقدیر او اهواه بوده ضمیر را حذف کرده اند چونکه
وارق از تاریق است بمعنی بیدار کردن نی مفعول اوست و الو
از برای استینافست یا واو حالست جبستی و بعد از آن میان
آوردنست جمع لذات جمع لذه بمعنی مزه و بقابله با الم الکبری
چنان است که تو میگویی ای فخر الدین شب آمد بسوی خیال آن معشوق
شدم و او بیدار کرد مرا و محبت و دوستی مرا از دو میان لذتها الم را
یعنی خیال او را اگرچه راحت اما آنچه با محبت : چون خیال دلبرم
آمدم ایمن خوب که عشق آید در میان آمد پیش تا خیال او در آمد چو
بیدار شدم ز خواب چشم پرآب : بودم هم نشسته با خیال چرا بی آن
راحت چون محنت باشد بعذابم : الا یا ایها الهوی العذری معذرة
منی الیک ولو انصفت لم تلم یا مرفی ... لام السلم ... است از وم

بمعنا

بمعنای ملامت کردن و مصاف بابا هنظم فی الهوی العذری مسلوب الاسلام
عذری منسوبست به بنی عذره و آن قبیله است از عرب بعشق و عاشق
مشهوره و سرانجام عشق ایشان شهر ... گشته یا منسوبست بعذره که بمعنی
از محبوبه بکارت می برد تعذر عذر را صفت هوای می معذرة منصوب است مفعول
تقدیر کلام چنین میشود اعذر معذرة منی متعلق یا فعل و متعلق الیک بمعذرت
بعد منتعلقات الیک و این حال است از مفعول معذرة که منی هم حال شده
از معذرة و برین متعلق یا قبل نخواهد بود بلکه متعلق او مقدر خواهد بود
تقدیر چنین کنیم معذرة صادرة منی مثلا و تواند بود که هر یک از منی
و الیک صفت معذرة باشد و یا آنکه معذرة تمیز باشد از نسبت و منی متعلق
بالیک اسم فعل دارند بمعنای ابعد کرده اجتنابی معذرت و قوت اما اجتناب
حاز نکلف مست و دیگر با وجود آنکه معذرت حال هم تواند بود هم آوردن
از نسبت و معذرت ار حال متعلق بود و دانستن جمله را فایده نداره و بعضی
معذرة قراءة کرده اند خبر مبتدا محذوف شمرده اندای هذه معذرت و گفته
معذرة است مخفف بفتح متضمن اوست و بعضی گفته اند که قول که بسته است
و بعضی فی اللغات با نام و غیر آن هم تواند بود بر تقدیر آنکه معذرة اجاره

هست اعتبار کنند و اما اگر وصل هست باشند بمعنی عذر خواهنده
المعنی ای ملامت کنند مرا در عشق مفرط مهلک مرا در عشق محبوبه بمکره
از من عذره است قبول کن معذره را از من که حالتی صادرست از من معذره
از من و در حالتی ملفوت است تو یا گوی ای ملامت کنند من بمعرط ملک
از روی معذره از من حضور شوم بی گوی بی انصاف و مرا معذور میدارد
و اگر انصاف میداد و مرا ملامت نمیکردی و تواند که عذری بمعنی مسموع
بعذر باشد یعنی هوای انصاف ان معذورست و بر من لعذر معذره
منصوب بعلت باشد و حینئذ بتقدیر شود و منو والیکم دو صفت مفعول
مطلوب باشد م عدمتک حالی لا تشتری مستتر عن الوشاة و لا دا
بنجم ۳ عدت صیغه واحد مونث ماضی است از عدا یعدو عدوا
بمعنی عدا عنه اذا جاوزه و کاف منصوبست بنزع خافض و تقدیر حذف
جملت است بمعنی بر او عدا عنک باشد و این جمله استینافیه است
در معنی علت واقع شده است مر قول سابق را که لو انصفت لم تلم
یعنی ملامت مکن زیرا که ملامت تو بی فایده است و کار از ان گذشته
ملامت تو در من تا ثیر کند چرا که سر من فاش شده است و بعضی گفته اند که این

جمله

جمله دعائیست عاشق دعا میکند برای گرفتاری بحال او و این اشارت
بمضمون این مشهور است که عیب اخاه بعیب ما مات حتی ابتلا به فی تلمیح یعنی
این کلمه مرا عجب حاصل دعا آنست که در دو تو حال من و تو معیشت گردی
بحال من تا این حال بر تو معلوم شود مرا معذور داری و ملامت نکنی
تا نکردی بعم عشق گرفتار کشتی صورت کی شود احوال این زار کسی معلوم
آری بچو عاشق نشوی تا قدر مردانی و میتواند که دعا بر این تقدیر
باید بدو حال من از تو و تو مستغنی بحال گشته که بولا تو من
حال منستی و تواند که دعا نباشد بلکه حکایت باشد از ایام بلبل
سر او و افشا کردن است عاشق از این جا و زمین کرد ندیم و هم مستمع
و در زمان خلق افتاد و لا از برای نفی جنس است و فاعلا است
لا بمعنی جنس هر گاه بر معرفه داخل شود تکرار واجب است و لیکن باتفاق
در شعر عدم او تجویز کرده اند و بعضی در غیر شعر نیز جایز شمرده اند ...
کردن ما در خبر نفی لا جنس معهود است و بعضی لا است به لیس گفته اند و
دخول بر معرفه تجویز کرده اند بطریق ندرت و در زیاده کردن
یا در خبر لا است به لیس سخن کرده اند ما حضور جمع از او منع کرده ستر

سیر راز را گویند مستتر پوشیده و شما را گویند و شی جمع
یعنی چنین وصل وقت ... و شیء است همچون طیبه یار را با الف قلب و او را
ضمه داده اند تا از اوزان مفرد بیرون آید و همچنین است عقاة جمع عاق حال
منجم مشتق است از انجم الانفعالات از جسم بمعنی قطع و فی الحدیث
انه اتی رجل بسارق فقال علیه السلام اقطعوه ثم احسموا ای اکووه لئلا
ینقطع الدم بجاور کند ترا ای ملامت کننده مرا و تو مشکل
بحال من تا این حال ترا معلوم شود که مرا از او سوال میکنند
حال تو چیست و در جواب میگوید حال من آنست که گفته شد
از سخن چینان و نمامان و نیست دید که تمام منقطع در این گذشت
سرا اندوه شما ... نمیدانی از دل من چون حال عشق او
معلوم نشد مرا ملامت کنند و عذر ... و معذور نمیکنند
نمیکنند و او را طاقت گفت و شنود نماند لاجرم قبول کرد
هرچه ملامت میگوید چون ... نفع ... لیکن با وجود این قبول
نمیکند و این اقوی طرق است در دفع خصم از خود میگوید
محضتنی النصح لکن لست اسمعه ان المحب عن العذال فی صمم

گوید

گوید نصح نصیحت کردن است و نیک اندیشیدن لکن را
استدراک است یعنی عاشق قبول کرد نصیحت ناصح خالص است و محض
خواهی ... متوهم شد چرا این نصیحت را عاشق قبول نمیکرد باشد
دفع توهم گفت لکن لست اسمعه سماع شنیدن و بمعنای قبول
کلام سخن نیز استعمال میابد استعمال کثیر چنانکه در این بیت
خلق بر عشق تو بر وجه نصیحت الا هرچه گفتند شنیدم ولی نشنیدم
محب دوست دارنده و عاشق را گویند العذال جمع عاذل است
و از عدل بسکون ذال و فتح آن بمعنی ملامت کردن ...
عن السوال ... و لم یجب و قول او که عن العذال است عذال
متعلق است بقول فی صمم است و تقدیم او برای افاده حصر است
یعنی قبول نا کردن من نصیحت را از ملامت میکنند که من نیست
نه غیر ایشان و نمیتواند متعلق باسمعه شد زیرا که بر این تقدیر لازم
می آید فاصله میان جار و مجرور و متعلق باجنبی که ان المحب است
و نیز لازم می آید فاصله میان اسم ان و خبرش باجنبی کما لا یخفی
خالص کردانید ... عشق ... ملامت کنند مرا نصیحت را

چرا که عاشق از جهة ملامت کردن ملامت کنندگان خبر کرده است
ومیتواند بود که مراد این ناصح نفس [illegible] الذین باشد عرضه است
و یا غیر اوست : تو نصیحت میکنی نیکو هم میشنوم عاشقم باشد عاشقانه
دایم از ملامت چه غم : ناصحا تا کی نصیحت میکنی خون شد از نصیحت مسکینی
منت که عاشق نصیحت کار کر : پند نشنود [illegible] این محنت مبر : آنکه
پند می نپذیرد دیگر است : گوش عاشق در نصیحت ها کر است م اتی ایت
نصحت الشیب فی عذل والشیب ابعد فی نصح من التهم : اتهام افتعال
از تهمت و تهمت امر غیر واقع را گویند و بادر و منقلب از وی واوست بکسر نسبت دادن است
و قلب او و تهام اوایل شایع است نحو تجاه در جرمش و جاه بوده نصیحت
نفیل است بمعنی فاعل یعنی نصیحت کنند الشیب بعد شد نهول ابعد اسم
تفضیل از بعد بعد دوری فی نصح متعلق است با بعد من التهم متعلق
با بعد و من جمیلة ابعد نیست من تفضیلیه تهم جمع تهمت و مصراع ثانی
جمله حالیست بیان هیئت مفعول که او است و او که در او این اوست
و او حالیست در ناصح گفتن با عتبار آن است که ناصح مانع است
از چه ما نا منت قحمید ارد از اقدام بر مقتضیات نفس جمین بر اثر مانع است

از اقدام

۱۲

ناصح
از اقدام بر مقتضیات هوا و هوس لیس اطلاق بر بری لطریق مجاز است
بدرستی و راستی که من متهم گردانیدم ناصح الرا آن پیر سالمت
من بعیر او ناصح من بود و من او را الام گفتم و حال آنکه پیر دور است
در نصیحت از تهمتها بغیر ازی قلندرین تو مرا میگوی از این محبوب
مجازی بر گرد و این نصیحت من ترا خالص است و محض نیکو خواهی و صلاح
کار تو در این است احتمال دارد که در این سخن کاذب باشی و قصد رسوایی
من کرده باشی چرا که تو میدانی که ترک خو کردن سبب دیوانگی
و رسوایی میشود من نصیحت ترا و موصوف او را از تهمت هم رفع
دور است قبول ندارم و او را تکذیب میکنم حلوه قبول ناصح
نصیحت ترا که احتمال کذب داشت و این محبت که در عدم قبول نصیحت ناصح
باشد چه گفتن و غلط : بر زود میخ انبین چرا سنگ
بر بندم داد و بی پرده کمان بلا زو : گر چه پیر اندر نصیحت دور
باشد از تهم عان عار فی باالحق ما تعظت : من جهلها ناند پیر
الشیب و الادم ... صیغه مبالغه است از امر لمعتا فرموده
بدانکه نفس الامر مرتبه است که آدم الا بعد میفرماید بعضیان

راه مینماید و درین مرتبه او را اماره نامند و این مرتبهٔ نفس
ظالمان و عاصیان دارند دوم آنکه او را گاه گاهی تنبیه و گاهی به نیکی
دلالت میکند و درین مرتبه او را لوامه خوانند و این مرتبهٔ اوساط
ناس صالح باشد سیوم آنکه او را صلاح ببدی تنبیه میفرماید و قرار گرفته
به نیکی و بجز اعمال صالح از وی صادر نشود و این مرتبهٔ نفس متقیان
و صالحان دارند و درین مرتبه او را مطمئنه گویند بالسوء متعلق
باماره است و سوء بدی را گویند ما نافیه است اتعظت از باب افتعال
از وعظ بمعنای پند است و معنی اتعاظ پند پذیرفتن است جهل نادانی و ضمیر من جهلها
راجع است بسوی اماره باشد و متعلق است بجهل و ثابت باید متعلق
ما اتعظت باشد و کل المنعمین مفعول نذیر بمعنای منذر یعنی ترساننده
یا بمعنای منذر ... والشیب ... والهرم کمال پیری یعنی پیری
و هرم بزبان حال و بخط میگویند و پند میدهند نفس مرا
... ام و نفس مرا این نصیحت و پند ... گوش نمیکرد
و ترک این عشق و عاشقی مجازی نمیکند و رو بسوی محبوب حقیقی نمیکند
نفس بد فرمانم هر دم میکند ... از ... پند ... پیری

نفس

نفس اماره من پند پذیر نمیگردد جهل ... دو اندیشه ...
ولا اعدت من الفعل الجمیل قری ضیف الم براسی غیر محتشم
ولا اعدت عطف است بر ما اتعظت عطف جملهٔ فعلیه اعده
اعداد بمعنی مهیا ساختن من الفعل متعلق است با عدت و جار
مجرور محل نصب واقع شده و الف لام در الفعل از برای جنس است
جمیل نعت است از جمال بمعنای خوبی قری بروزن الی مهمانی است
و ضیف مهمان الم از المام است بمعنای فرود آمدن و غیرا
حال است از ضمیر الم بدرستی و راستیکه نفس اماره من مهمانی از جنس
کاری که او را شرع ... کرده باشد بمقداری که مهمان شود مهمانی
فرود آمد بسر من و مراد ازین مهمان موی سفید است ظهور ... غالبا
جانب سر است و ... کرده ... جز و ... مهمان ...
فرود آمده و این مبالغه است در تقصیر نفس و عدم اتیان او
بفعل جمیل زیرا که مهمانی چنین مهمان عادت سهل میباشد
و غیر محتشم نیز مقوی این معنی است چه مهمان غیر محتشم ...
قانع میباشد و ... مراد از آنکه بی خبر فرود آمده ...

تنت در جامه چون جام باده   دلت در سینه چون در سنگ آهن   مفرغنه

مهمان باشد زیرا که مهمان دو نوع است یکی خدایی و دیگری
غیر خدای مهمان خدای مهمان ناخوانده است که مهمان نعمت
عطای خداست و مهمان غیر خدای مهمان خوانده است و مهمان
خدا واجب التعظیم است حاصل معنی این شود که نقش اهل کرم کاری
نکرده با آن که ایشان مهمان را واجب التعظیم میدانند که در حدیث آمده
اکرموا الضیف ولو کان کافرا خصوصا مهمان غیر محتشم باشد و
و با حضور قانع و غیر محتشم منافات ندارد با آنکه واجب التعظیم
باشد م لو کنت اعلم انی اراه او قروه : کتمت شیبا ابدالی منه بالکتم
لو از حرف شرط است کنت فعل متکلم است کان ناقصه است
و تا اسم اعلم از افعال دو مفعولی است این جمله خبر کان واقع
شده است انی واو قروه از توقیر است بمعنای بزرگ
داشتن و کتمت تا آخر مصراع جواب لو کتم پوشیدن و ستر
را زبید مشتق است از بید و بعضی بمعنی بید انند لی و منه هر دو
متعلق است ببید او ضمیر منه راجع بضیف که در بیت سابق
مذکور شد حاصل عبارت از بیت و این جمله صفت ... است

منه حال

زحب هر مژه آغوش میکند اینجا   بیا که جا مو هر جسم دوستان خالیست   ابو المنح

منه حال باشد از ضمیر ببید اکنون عبارت از ضیف تا بالکتم متعلق
بکتمت و کتم بفتحتین وسمه یا گیاهی یعنی آنکه موی را بآن سیاه
کنند اگر دانستمی که من تعظیم میکنم و بزرگ میدارم آن مهمان را که برای
می بود شدم هر آینه پنهان میکردم از آن مهمان و آن پیری که عبارت
از سفیدی موی است بدانکه گیاهی که با او موی را بآن رنگ میکنند
یعنی پیش از آنکه سفیدی موی بر مردم ظاهر شود و مشهور گردد
آن سفیدی موی را رنگ میکردم و میپوشیدم و او سیاه میکردم
تا بعیب کردن مردم و سرزنش کردن مردم گرفتار نمیشدم
... خط بر ... و از موی سفید شرم میداری و از عشق مجازی
بر میگردی و معشوق حقیقی روی نمی آری چونکه هر از هوای
نفس بد طمع نشد : کانشکی نو سپید پری خود را بالکتم م
من لی برد جماح من غوایتها : کما یرد جماح الخیل باللجم
من استفهامیه است لی جار و مجرور است متعلق بمحذوف
ای هو ضامن لی یعنی کیست کفیل ... متعلق بمحذوف مذکور
و رد گردانیدن است جماح بروزن لجام سرکشی کردن و ...

در محبت مگذران عمر عزیز خویش را   در بهاران عندلیب هر خزان بی‌برو بی‌بار باش

جماح برای حلم است و من غوایتها متعلق است بر دو وجه یکی
متعلق باشد بمقدر ای ناشی من غوایتها برین تقدیر صفت
جماح میشود و ضمیر راجع است بمعنی غوایت از راه
بیرون رفتن کاف بمعنی مثل است و ما مصدریه پس
حاصل کلام چنین شود که مثل رده جماح الخیل و صفت مفعول
مطلق محذوف است ای ردا مثل جماح الخیل باللجم خیل اسپان
باللجم متعلق است برد و اللجم جمع لجام معرب لگام و الف و لام
برای عهد است و ایا است بان لجام معهود از برای اسپان
سرکش است آنکه منقاد نشود به و مستکفل گردد از برگردانیدن
برگردانیدن یک سرکش جمع که ناشی شده از ملاهی یا سرکشی
سرکش همچنانکه میشود سرکشی اسپان ای بان لجامهائی گردانید
معهود از برای اسپان سرکش و تشبیه نفس با اسب در السان
شرع وارد شده که نفس مطمئنه فارق بها و چون قابل طالب
آن شد که نفس از سرکشی حاصل شود ده و از آن سرکشی
باز استد از عالم غیب این جواب بی ریب بگوش او رسید که

فلازم

بتماشای تو عمر رسته مقابل نشدم   ببر سر زمزم از آنم چقدر نازگاه

فلازم بالمعاصی کسرتها شهوتها: ان الطعام یقوی شهوة النهم
لازم و فعل نهی است از روم بمعنی جستن فا از برای فصیحه است
در جواب شرط محذوف و واقع شده معاصی جمع معصیت
کن که بشکستن است و شهوت خواهش نفس و آرزوی طعام
نهم مرد بسیار خوار مشتق است از نهم بفتحتین بمعنی بسیاری میل کردن
بطعام ای فان اردت ان کسر خواهش نفس تو از آن سرکشی باز
استد و او را شکستگی حاصل شود پس طلب مکن بمعصیتها شهوت
آن نفس را که مدد رسیدی و راستیکه طعام قوی میگرداند میل مرد
بسیار خوار را یعنی تو خیال کرده که هر چه نفس روم و
هرچه خواهد آن کنم چون مرادات او حاصل شود لاجرم او کم
خواهد گشت و او را شکستگی خواهد حاصل شود این خیال خام
خام است زیرا که قوة شهوة از طعام است یعنی چندانکه هر که طعام
بیشتر میخورد قوت او بیشتر میشود و هر گاه قوة بیشتر
میل بطعام بیشتر گردد چنانکه نفس را شکستگی حاصل نشود گرم
شهوت نفس گرم و از پی هوا او مرو تا چندانکه فراموش

و هم

ناکه از مهر بکار آمده نه زیر شهادت اشک مو سرشت خاک مرا بر باد رفت کار شد

کند چنانچه گفته اند مصراع از دل برود هر آنکه از دیده

برفت : از معیت محول تو کر هوائی نفس : هر دم طعام

تازه کند اشتهای نفس : پس مصراع دوم بمنزله دلیل است برای که

از مصراع اول مفهوم میشود و النفس کالطفل ان تهمله شب

علی حب الرضاع و ان تفطمه ینفطم ۳ تواند که و نفس را

عطف باشد بر جمله هر اجزان واقع شده که در صدد

مصراع ثانی بیت سابق است و این نیز بمنزله دلیل باشد

بر آنکه مفهوم میشود از مصراع اول ان و شاید که استیناف

باشد از برای بیان حال النفس یا بعض چون مطلوب مذکور شد

و در عرف شرع عبارة از قوی است حال در روح حیوانی او

اگر مقید شود بشر چنانکه گویند نفس شر معتبر ذات است و اگر

توصیف کنند بناطقه مراد از وی انسانیت است ولیکن باعتبار

تعلق او ببدن تعلق تدبیری و تصرف است و اطلاق روح

باعتبار توجه او است بعالم قدس طفل شیر خواره را گویند

و اهمال ضد اعمال خود گذاشتن و ملتفت نشدن بآن شب انی

ازرست

غالب کرم از جو بعیب بلغت است آتش مهر فاخته دارد پر از شرر

از شب است بمعنای جوانی علی متعلق است بشب یا متضمن معنی

حرص است و بمعنای حب الرضاع رضاع شیر خوردن

و ان تفطمه عطف است بر ان تهمله منقول است از فطام بمعنی

شیر باز داشتن کودک را منفطم از الفطام است و ان

انفعال است و انفطام از شیر باز شدن المعنی بدرستی و سیکه

نفس مثل شیر خواره است اگر او را بحالش گذاری و از خود

شیر باز نداری بجوانی رسد در حالتیکه حریص باشد بر

بر شیر خوردن و اگر از شیر باز داری باز ایستد نفس تو همچو

طفل حریص است اگر تو از ان جدا نکنی که جدا کرده اید دل

تو بی حطام دنیای دنی : بر خرمن عمر خویش آتش چه زنی

بگذار تو کام خود که خواهش گذاشت : ناکام از آنکه است

بگذاشتن چون مقرر شد که منع نفس از هوا و هوس نشد

او بار زوها و مرادات او میسر نشود بلکه محروم کرد این

رو حاصل میشود پس تفریع کرد ان بیت را بروی گفت

۳ فاصرف هواها و حاذر ان تولیه ان الهوی ما تولی یصم او یصم

بعد ازین بهر حره‌ای بیوفا خواهم نهاد روی خود هر جا که بنهادست پا خواهم نهاد شیخ کمال

احرف امرست از حرف بمعنای کردانیدن و هوا مفعول او
و ضمیر مؤنث راجعست بسوی نفس و جاذ عطفست
برای حرف ... بریشا و جاذ رما خود از حذر بعضها
بعضا پرهیز کردن ان تولیه در اصل ان تولیه بود و حذف
حرف جر ازان وان قیاسیست و ضمیر راجع بهوی تولیه
حاکم کردانیدن ما موصوله است تولی صله او و حذف ضمیر
ای ما تولاه و جنین رمام [illegible] از استعمال او در غیر ذوی
العقول است اشاره بان است که حکم معلوم هوا صحیح
غیر ذوی العقول دارد که قوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل
تولی و الی شدن [illegible] اصار و اعلیا علیه [illegible] از
اصمام است فاعل او ضمیر او مستتر است راجع بهوی و ضمیر منصوب
راجع است بما موصوله محذوف است تقدیر چنین شود ما تولیه
یصم بر ان تقدیر ما تولی مبتدا شود یصم خبر او و احتمال
ضمیر محذوف نباشد و مفعول یصم ما تولی باشد که مقدم آمده بر عامل
اصمام بمعنا [illegible] است [illegible] کند شدن آن [illegible] کما قال

علیه السلام

علیه السلام حبک الشیء [illegible] وعی ما [illegible] بعنی کور [illegible] تولیت بر سر
شده است و [illegible] آنکه تیر زده و غایب شده و بعد ازان
مرده یافته بعلم او وصم است بمعنا عیب و عیبناک است [illegible] ای شرف
الدین چون نفس لا [illegible] و احوال و [illegible] حتی [illegible]
هوای نفس از ان نفس و با از خود پرهیز کن از آنکه دا
کردانی وان هوا را بر خود بدرستی و استیلا هوا ان خبر
را که والی شده است مزودی هلاک میکردانند یا عیبناک میسازد
بغیر هوای نفس از خود بکردانی تر ... المغفر خواهد ساخت
و یا در عیب ... اند اخت نفس را بر خویشتن والی مکن
لکنو دل را از دین خالی مکن کر هوای نفس سلطان شود
در مقام قصد امانت شوم وراعها وهی فی الاعمال سائمة
وان هی استحلت المرعی فلا تسم راع امرست از رعی بمعنای
چرانیدن ضمیر مؤنث راجع بنفس است و هی فی الاعمال سائمه
جمله حالیه است بیان هیئت مفعول کرده و سائمه از سوم است
بمعنی چریدن وان شرطیه است هی فاعل فعل محذوف است که ما بعد او مفسر او

وازقبیل وان احد من المشرکین استجارک وان شرطیه قرینه حذف است

زیرا که ان شرطیه داخل نمیشود مگر بر فعل بعض سنجلت استعمال است

از حلاوت و مرح اکه بتسم از اب است متعدد از لزوم

ای شرف الدین نگاهبانی کن نفس را و حال آنکه آن بصر ور

عملها جز جز ندرت اگر شیرین شمرد آن نفس چراکه الی سبحان

اورا دران چراکه نفی نقل هرگاه که از کردن عملی از اعمال

جز خوش آید و میل و بکردن زیاده شود و محنت و مشقت آن

بروی نماید آن عمل عادتی شود نه عبادتی و هر عمل که عبادت

ان لا ثمره در جر است پس از ان عمل بعمل دیگر برآمد و کردن

ان عمل دیگر مشقت کند و ثمره و اجر بروی مترتب شود با جمله

مخالفت الا لازم نکرد و انکه گفته اند صاحب ابو رد ملعوم است

با ابن حمد و مراد از باز داشتن از عمل بعد از استحلا باز داشتن

از نوافل و الا منع از فرایض و لو بعد از استحلا جایز نیست زیرا که

باعث بر منع بعد از استحلا ریاست و فرایض از ریا

مبرا است : چون تو چون حرام عمل حلال کنند : هر چه کو لی زدلی ز

ازجان کنند

ازجان کنند : چون شود شیرین بکردن آن عمل : تو دران اعمال

اندر ترس حل شو : کم جنت لذة للمرء قائلة : من حیث لم یدر ان السم

فی الدسم : بدانکه کم لا بد دو موضع است استفهام و جز و این

موضع خبریه است از برای تکثیر است و تمیز او محذوف ای کم زمان

جنت از جنایت است بمعنی نیک فاعل او نفس لذة منصوب است

کسبت للمرء متعلق است بجنت قائلة حال است از لذة و تواند

بود که للمرء متعلق باشد بلذة برین تقدیر قائلة حال است از ضمیر فاعل جنت ازوی

متعلق باشد بقائلة و درین صورت جار و مجرور متعلق است

لذة شود یا حال از وی حیث زیر از تعلیل است و یدر از دریافت است

بمعنی دانستن یا اسم جرش در محل النصب واقع است لم یدر مفعول است السم زهر است

الدسم یعنی طعام چرب و بفتح چربی و کلام المعنی مفعول بسیار

زمانکه نیک شمرد آن نفس از برای مرد لذت را در حالتیکه کشنده است

لمنه یعنی کف معده مغز ترسی شمرا لدن از جهت

ناشی شده از گرسنگی و از سیری چون ظاهران بود که فساد معده از

ناشی شده از گرسنگی و سیری ... شهوت ... گرسنگی ... که شهوت

فائده است ان لذت از ان جهت که
ندانسته ... این را که ...
چرب است یا زهر در حرفی ...
[illegible]
[illegible]
نوع ... و لیکن ... شده

[illegible]

خویشتن را جهره آرای کند؛ بعد از آن دعوی رعنایی کند؛ عاشقان پیدا کند هر سو هزار؛ بار از آن مکار دو لنگار
بیشتر از آن حاصل نشود کز و مراد؛ عمر هر یک را که حاصل باد؛ مهر او رفیق قهر بیشتر منت؛ نوش او هر که جدا از نیش
هر کرا بر کف مراد نهاد خاک او را عاقبت بر باد داد؛ گوشت از پشت الکسی افکند؛ دست رو و پوست از سر میکند

[illegible]

کم سازد بنا بر دفع این توهم گفت ای شرف الدین تو کمان مبرکه
چون کرسنگی بسیار کشی و از طعام و شراب خشی از شر نفس ایمن
باشی زیرا که بسیار گرسنگی که بدتر از سیر خوردن کرسنگی جنیز
نباشی ولی شر و عدم رضا نقاضا مبتکی بس در کرسنگی حما
کوشت کفر غالبست چنانچه از این دو بیت مفهوم میشود
که عاقل عاقل بعید مذاهبه؛ و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا هذا الذی
ترک الاوهام حایرة؛ و صیر العالم النحریر زندیقا؛ کر نرا سبب بعصیان
افکند؛ دشمن جون خست بجان آتش زند؛ عالمی اندر معصیت سنگ
جاهل در عهد او سر فکل بود؛ تا کمان مر خاطرش افتاد این
که بسرد او الخان بن بنخنین؛ در دل این اندیشه باطل فتاد
رفت از ین اندیشه ایمانش بیاد؛ نه تنها همین نسبت عصیان
کناه جوع را از وی بتر دان؛ جو سیر ره نماید جانب جرم
شود جوع سبب کفر ...؛ بعد از آنکه بعضی نعمتهای و بعد
هوا و تجرد بود از حاکم ... آن بر خود و بیان کرد
ملک ماه و صیتها او نور و روش کر دخصلتها کرسنکی او را ویت او

اشارت که

ز زمین لفظها مردم چشم خوش ... در جنت شوق او در حرم عام کرد ... انبوزا

اشارت که بعلاج آنچه واقع شد قبل ازین از معصیت و کف م
و استفرغ الدمع من عین قد امتلأت؛ من المحارم والزم حمیة
الندم شعر استفرغ طلب بیرون ساختن اشک است الدمع اشک و عین چشم
استفرغ من عین متعلق است باستفرغ قد امتلأت صفت عین
امتلا پر شدن من المحارم متعلق است با متلأت محارم جمع محرم
بمعنی حرام والزم امر است از لزوم بمعنی لازم بودن عطف
بر استفرغ حمیه نگاه داشتن بیمار است از چیزهای مضر الندم پشیمانی
ای شرف الدین طلب بیرون ساختن اشک از دو چشم پر شده است
این چشم از حرامها و لازم گیر نگاه داشتن خود را از چیزها که مضرت
ترا از آن نگاه داشتن از چیزها پشیمان باشند نه از جهت مصلحت
فاسق است از لذت از آن جهت که ندامت آمرزد این که زهر
در طعام چرب است یا زهر در ... بند سلس الحیان بره زیست
مکاره و خنجر در پوست و جهاره اگر چه تو عروس می نماید
بعروسی ... هر کرا از روی مهر در بر کشید؛ خنجر مهرش
بر خنجر کشید؛ هر کرا بر مسند شاهی نشاند؛ آخر چون بساط

زاید است تا قول ... بر سند از ... چشم حافظ

بحرف وعده و من بوسه بیاید از کنم   منت بید ساختن کرده منت الاطلعت و احی   میرزا عبد الرحیم

سطر کشش از فتح هر جا یکی چند است دولت لا تما حرف زو کارش
بقیل مات انداخت: زال دنیا بو العجب مکاره است: عالم اندر
دست او بیچاره است: خوش چنین الا چهره آرایی کند: بعد از آن
دعوی رعنائی کند: عاشقان چند اکنده سوخته‌اند: بار زر از آن
مکر آرد در کنار: پیش از این حاصل شود کز وی مراد: عمر چرخ لا
دهد حاصل باد: مهر او بر خلق او مهر بیش منت: نوش او
هرگز جدا از نیش منت: هر کرا بر کف می آید نهاد: خاک
او لا عاقبت بر باد داد: گوشت بر مشتی که می افکند
در رسن بر روی پوست از سر میکند: او ز دنیا مال و زر
پیش تو: نان و حلوا شد نمک در پیش تو: یک دو روزی
گر امیرت میکند: در کمند آخر اسیرت میکند: صد هزاران حیله
مکاره: ورنه جز مکرش نداری چاره: چند باشی در
مقام میر کی: زیره کن زیره که حق زیره کم: و احش
الدسایس من جوع و من شبع: فرب مخمصه شر من التخم
این جمله بمنزله تاکیدست بر آنچه مفهوم شد از قولش که

فاصرف

صبح صادق کرده ما که شاهد حسن آفتاب   گر کنند دعوی بان خاک گریبان کاذبست   مخلص

فاصرف هوا باح و قولش که و ر اعها و هی ... آه زیرا که صرف
منع ست از منکرات و رعها آه منع بود از اعمال خیر بعد از آن
بر رسانیدن از خواص جوع تا کید ثانی است و بر رسانیدن
از خواص شبع تا کید اول علی طریقة اللف و النشر الغیر مرتب
خشیه بر رسانیدست از خواص شبع و ساختن جمع و معنا
پوشیده و من جوع و من شبع هر دو متعلق اند بمقدرای
و احش الدسایس الناشیه من جوع و من شبع جوع گرسنگی
و شبع سیری و رب در اصل وضع از برای تقلیل است
و تا بنیا استعمال یافته در معنی تکثیر همچون حقیقت و در معنی
حقیقت همچون مجاز که محتاج است بقرینه و اینجا بمعنی تکثیر است
مخمصه گرسنگی شدید را گویند مخامص جمع کمیت و بر شرب
حشم از محارم کنایت است از نظر کردن آن بر حضرت جایکه
بعتی از دیدن آن منع کرده: اگر جو ... عصیان تو کم
بر نیارم چشم خونفشانی دما دم: زود و کرد با خواهر کرامت
ملازم باش درم در ملامت م و خالف النفس و الشیطان

برندا

نه اگر دشت معلم هوس گشتن حلق   بتوانی باز کرشمه زده آموخته مکتب

واعصهما؛ وان هما محضاک النصح فاتهم؛ خالف امر ست
بمخالفت مر ف الدین را و این نیز عطف ست بر اعصهم النفس
والشیطان هر دو مفعول خالف اند و بعض نیز عطف ست
بر آنکه خالف معطوف بود بر وی از قبیل عطف خاص بر شیء
بعد از عطف عام بر آن شیء نیز ام نافرمانی نفس و شیطان
مخالفت مر ایشان نیز او آن شرطیه ست که داخل شد است بر فعل
محذوف و محضاک مفسر آن فعل محذوف ست چنانچه کذا شتهما
فاعل فعل محذوف ستتر بواسطه حذف فعل منفصل شده محض
خالص ساختن ولنصح و نصیحت یکی مغزست فاتهم فعل امر ست و مفعول
او محذوف ست و آن ضمیر تثنیه ست که راجع ست بنفس و شیطان
بسبب تقدیر فاتهم فان هما است و اتهام دروغ گو داشتن
ای ... الدین مخالفت کن نفس را و شیطان را و نافرمانی
ورز مر ایشان را متهم دار ~~و دروغ~~ و اگر خالص زنند ایشان
نصیحت را از برای تو تو ایشان را متهم دار و دروغ گو شمار
اگر چنانچه آن عمل جز اینست میفرمایند از جمله و حساب خود اوبر

بر آن

زنجیر کر ... حفظ شور م فرون کهده   منید انیکه شبها ... بیمار منیالد   [illegible]

بران عمل مدار و اگر از جمله و حساب باشد آن عمل را بجا آر و غلط
ولصحت ایشان نیز عدم شمرآورده اند که یکی از اکابر دین الله
بخاطر رسید که بغزا رود و استخاره ملاحظه فرمود که آیا
این نیت رحمانی باشد یا شیطانی چون بعد از استخاره
معلوم او شد که این نیت شیطانی بوده متفکر شد که فایده
وسوسه او درچنین امر چه باشد حق سبحانه و تعالی شیطان را امر
کرد که در پیش او حاضر شود و چون حاضر شد پرسید که ای
ملعون درین امر چه فایده دیده گفت فایده آن که هر روز
از تو چندین عمل در وجود می آید که هر یک از آن بچندین غزا برابر
برست می تو چون بغزا روی و شهید شوی بثواب غزا و شهادت
از آن درجات باز مانی؛ برخلاف نفس شیطان کار کن؛
وز گناه خویش استغفار کن؛ از فریب مکر شان آگاه باش؛
با حضور می قدم در راه باش؛ سعی دارد تا بعصیان افکند
چون کند عصیان بتیران افکند؛ گر نه طاعت بعصیانت
بدل؛ در بنای طاعت انداز دخلل؛ ولا تطع منهما خصما

ولا حکما: فانت تغرق کید الخصم والحکم ❊ ولا تطع عطف است بر
خالف منهما متعلق است بمقدر مثل کاین و حال است از حکما و خصما و تقدیم
بواسطه نکارت فی الحال است و حکما لا در لا حکما زیاد است و عامل
لا تتبع است بر آنکه تا و زمانی نسبت ابلیس نکار از خصم و حکم بطریق
استقلال می باید یعنی نه خصم باید اطاعت کردن و نه حکم را
خصم دشمن را گویند و یستوی فیه الواحد والجمع والمذکر و
المؤنث و قد یجمع بخصوم خصما و خصوم و حکم بمعنی حاکم است و مراد
با آن حاکم است که نزاع میان صاحبین بحکم او بر وجه صلح مرتفع
گردد و فادر ... ما نشد ... معرفت شناختن حلق است
و کید مکر و حیله بر وجه ضرر فرمان مبر هیچ خصم را و نیز هیچ
حکم را هر جا تو را آن خصم و آن حکم از جانب نفس و شیطان‌اند
یعنی کاشتهای شیطان‌اند زیرا که تو می شناسی مکر این چنین
خصم را و کید این چنین حکم را و مراد بکاشتها نفس و شیطان
مصاحبان عاشق و هم صحبتان ناموافق اند که بطریق خشم
یارانه و مناظره غمخوارانه در می آیند و بکار خدا بد می فرمایند

و با مور

و با مور نامشروع راه مینمایند و بحقیقت آن جماعت مار در آستین‌اند
بلکه هر یک مار زندگی و قصد هلاک تو دارند و مصاحبت بدمهمات
شور و شر است مصاحبت او کردن خطای ... است مصراع
بار بد بدتر بود از مار بد ❊ با بدان کم نشین که صحبت بد
گرچه پاکی ترا پلید کند ❊ آفتابی بدین بزرگی را ❊ ذره
ابر ناپدید کند ❊ تا کی ... روز صحبت ... ❊ تا تمام نکته
رسمها ... شنیده ... هرچه بگفتن ... ❊
روز نگذرد ... چون عاشق ... نصیحت
کردن گرفت ... ناصح ... نصیحت عامل باشد   ان آن ست
لکن ... زنهار از نصیحت ...
و باستغفار مشغول شو و گفت م استغفر الله من قول بلا
عمل لقد نسبت به نسلا لذی عقم ش استغفار طلب آمرزش
و من قول متعلق است باستغفر بلا عمل متعلق است بمحذوف
ای مقرون بغیر عمل و این صفت قول است لام لقد نسبت
در جواب قسم محذوف واقع شد تقدیر کلام چنین شود والله

نقد نسبت فی و ضمیر به راجع است بقول بر لا عمل لبنی و فرزند
لذا زعم متعلق است به نسبت بالضم و بفتح نازانیده کی طلب
امرنیست میکنم خدای تعالی از رسول بی عمل و سوگند میخورم بخدا که
هر آینه نسبت بی ادم بان قول بی عمل فرزند را بر نیکه صاحب
نازانیده است شاعر میگوید که نصیحت بسیار کردم و نظم فی
شمار آوردم در ضمن این نصیحت خود را بوصف حمید و اخلاق
نسبت کردم و حالا آنکه من از این اوصاف دورم و در فسق
و فجور معمورم پس بنسبت حمید و اخلاق پسندیده بر خود
مدان باشد که نسبت فرزند کرده باشم بزن عقیم منسوب میکنم
استغفر الله هر نفس زان نصیحت کان همان قول نسبت
فعل بی معنی چرا گوید تحسیر الا بی پایان چرا گویم این مدان
ماند از عمل سقیم نسبت فرزند کردن بالعقیم امرتک الخیر
لکن ما ائتمرت به وما استقمت فما قولی لک استقم امر است
فعل فاعل است کاف مفعول او و خطاب عام است الخیر مفعول دوم
امر است بحذف ایصال یعنی حذف کرده شد و ایصال عمل فعل

بزان

بزن مجرور زیرا که جزما مور به است لکن از برای دفع
توهمست که از کلام سابق ناشی شد و آن توهم قبول امر است
لکن آن دفع آن کرده و ما از برای نفی است ائتمار
قبول کردن امر است و ضمیر به راجع است بخیر و ما استقمت
عطف است بر ما ائتمرت استقامت استدامت در شرع که در
فما قولی است از برای استفهام انکاری است و انکار نسبت
بفایده است حاصل کلام چنین شود که فما فایده قولی لک استقم
لک متعلق است بقولی استقم مقول قول امر کردم ترا بخیر لیکن
خود قبول آن امر نکردم و استقامت بآن هم ننمودم
پس چیست فایده گفتن من ترا که مستقیم باش در عمل و کسی
دیگر را از کردن کاری منع میکند و خود بر آن کار
مشغول منع او در حق آن جماعت کارگر نخواهد بود و بنیاد
کار هیچ کس نخواهد شد بلکه این در حقیقت تعیبست مر آن را
در آنکار و این بدان ماند که شخص طعامی در پیش خود نهاده
و از آن طعام برغبت تمام میکند و جمع دیگر را از خوردن
تناول

ان طعام منع مینماید و میگوید مخور که این طعام مسموم است
و کار سم معلوم و ظاهر است که بشر آن جماعت سخن را
او را اعتبار نخواهد بود و پند و نصیحت او را هیچکس
نخواهد شنود ÷ تو نصیحت مکن اصحاب را بنده اراده
شان برا ÷ در نگیرد و در سر این پند تو ÷ هیچ تکیه نکرده اند
پند تو ÷ دست اندر یعنی شربن زنی ÷ ایلیا منع دیگران
از وی کنی ÷ رغبت ایشان در آن افزون شود ÷ که
این معنی دل تو خون شود ÷ مکن ترهیبات ترهیبت منعت
ایشان ان ظهر ترغیبهم و لا تزودت قبل الموت نافلة
و لم تصل سوی فرض و لم تصم ÷ تزودت فعل است از زاد
بمعنی توشه گرفتن و قبل منصوب است بر ظرفیه و نافله
آن تزودت است و قوله امر زاید است بر وجوب اورا گویند
و منصوب است بتزودت و لم تصل عطف است بر لا تزودت
سوی مستثنا مفرغ است از مفعول لم تصل مقدر است ای لم تصل
صلوة ما سوی فرض و لم تصم بر قیاس لم تصل است ای لم تصم صوما

سوی فرض

بلکه فرصتها را فوت شود صحبت (؟) از وصال ... محروم شده از مقام (؟)

سوی فرض پوشیده نماند که صلوة سوی فرض و صوم سوی فرض
هر دو داخل اند در حیز نافله و بعد از نفی نافله احتیاج نیست بسلب صلوة
و صوم سوی فرض لیکن تخصیص کرده بعد از تعمیم از جهت تحریض و تحذیر
فوت این دو عمل یعنی المعنی توشه نگرفتم قبل از مردن هیچ
زاید را بر وجوب فروگذاشتیم هیچ نمازی و نداشتم هیچ روزه
غیر از فرض که نماز و روزه فرض است و لیکن سنتهای نوافل
مکمل فرض است و چون سنن و نوافل در وجود نیاید فرایض ناقص
ماند ÷ چون باخبر مسکین عزم سفر ÷ زاد راه خویشتن کن در حضر
توشه راه تو اندر قافله ÷ صوم نفل است صلوة نافله جهد کن
تا سوی او راهت دهند ÷ منزلها وای دل خواهت دهند
که شود در سفرها وای تو ÷ وای تو ای وای تو ای نوطلبت سنت
من احیا الظلام الی ÷ ان اشتکت قدماها الضر من ورم ظلم
بیدار کردن شب سنت طریقت و عادت اولیا گویند و در
عرف شرع آنچه بر آن مواظبت کرده باشند حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم با ترک آن یکبار و یا دو بار و یا زیاده از دو بار و گاهی

اطلاق میکنند بر معنی که اعم است از فعل آن حضرت و قول او و از
تقریر او علیه السلام که غیر فرض و واجب است مراد شعر از آنحضرت بر آن
که اصحاب رضی الله عنهم کرده باشند کلمه موصول است و اوصل الظلام صله
او و احیا زنده گردانیدن ظلام تاریکی و مراد اینجا شبهاست
و آن ثانی فعل درینجا و یل مصدر است که آن مجرور الی است و این جار و
مجرور متعلق است بمقدر که آن واصلا باشد یا مثل آن و آن صفت
مفعول مطلق محذوف شود بتقدیر ظلام چنین شود احیاء الظلام
احیاءً واصلاً الی ان شکت قدمیه شتکا شکایت کردن است
و ضر یافتن و هو منصوب بنزع خافض ای حتی الضرو من ورم متعلق
بضر اگر شتکا اجل باشد و اگر بن ثانی باشد متعلق او ثابت
یا کائن است که آن صفت ضر است و بر تقدیر اول ضر غیر ورم باشد
و بر تقدیر ثانی نفس ورم خواهد بود و ورم آماس را گویند
المعنی بیداری کردم سنت آن کسی را که زنده داشت شبهای
تاریک را زنده داشتی که واصل بود بسوی آنکه شکایت کنند
قدمهای آنحضرت از ضر که آن از جهت ورم بود یا نفس ورم بود

و آنحضرت بر آن اعتراض نکرده باشند

و سود

و میتواند بود که مراد از بیداری کردن سنت او آن باشد که
حقوق آن سنت را چنانچه باید بجا آورده باشد و شاید که
مراد آن باشد که بعضی را بجای آورده باشد و بعضی را بجا نیاورده
و مراد بزنده گردانیدن شب بیدار بودن است در آن شب
از قبیل بعون الحضرت او و اسناد زنده گی بشب مجازی است
باشد که زنده کی صاحب شب را گی مانند پس در آن شب که صاحب
بیداری واقع شود آن شب را صاحب حیوة میتوان گفت
و میتواند که مراد بزنده گردانیدن شب را زنده گردانیدن
خود باشد از خوابیکه مرگ بیداری است و هلاک هشیاران
بعبادت حق سبحانه و تعالی و اسطه حیات ابدیست و درین بیت
صنعت تلمیح که عبارت از اثبات کردن مضمون آیتی و یا
حدیثی یا قصه که آن مغیره قال النبی علیه السلام حتی تورمت قدماه
فقیل له لم تصنع هذا و قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
قال افلا اکون عبداً شکوراً متفق علیه مشوق مصطفی از بسکه
احیاء شب خویش را افکند در رنج تعب آن کف پای

گویند چون خواب را موت میخوانند و بیدار را حیوة

جست زنخوات بار رکر دیده جو ... سرم ز بریه و هر خوبها فیض ... عمر عنه

از کلش بار آر بوه ٭ کل به بخش آن کف با جود ربوه ٭ از قیام شب
در وا امدورم ٭ مشعل شبهای ستجرم ٭ چون بگفته خلیله
این خیر الانام ٭ چند خواهی کرد در شبها قیام ٭ حق بفرمود
ترا بگذیده است ٭ بر خطاهای تو امرزیده است ٭ انبیهم بیکجا
لعبت ابر حسب ٭ گفت اگر حق بر من امرزیده است ٭ پس مرا
بر عالی بگذیده است ٭ شکر این نعمت بگویم چون کنم ٭
و شد مو سغب احشاؤه وطوی ٭ تحت الحجارة کشحا مترف الادم

و شد عطف است برا جمی که در بیت سابق است صیغه کلمه
مه و اجمع شد مملو بستن است سغب گرسنگی احشا جمع
حشا است با بفتح حرا در جوی ول باشد ضمیر احشاء راجع است
بموصوله بر مترف معطوف علیه واقع شد و طوی نیز عطف است
بر انچه شد معطوف علیه بران الحجارة ز مو حجار جمع حجرات
و اما جمع قلت احجار است و احجار جمع حجر
و این جمع کثرت است بنابر مالوف و انکه از حدیث معلوم
میشود آنست که آنحضرت علیه السلام دو سنگ بر بسته بود
چنانچه خواهد آمد کشح تهیگاه و اترا بشکم میتوان دلنست و در بیهقی

کنایت

(حاشیه:) چون شعر ... راه راد بوم

(حاشیه:) ستر ... طر بحکم ... جمع کثرت

(حاشیه:) و آن همه احیا ذات ... جست
سوال
چه گفت ... بسته ... و جماعه کبوتران ...
... کبوتر ... کبوتران ...
... کبوتر ... نشسته ...
سوال ... کبوتر ...
... کبوتر ...
دو کبوتر ... کبوتر ...
چون ... دو کبوتر ...
... کبوتر ...
سوال ...
و ... راه ...

بهر طریق که دانی مراد خاطر ما جوی ٭ بهر صفت که توانی بدر لطف ما ... جو مه عنه

کنایت است از لطافت نزاکت ادم و سنبک کوشت
منتصل باشد المعنی و بیدادی گردم ستنت آن کسی را که
بحکم زیر کرسینه اش و چنبرها را اکه در جوف بدن اوست
بوده است و سحد در زیر بستها هیکا اهی را که مترف الادم
بعضی یعنی نازک بوده است و درین بیت نیز ضمن تلمیح است
با مه که اشارت است بحدیث ابی طلحه رضی قال
شکونا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الجوع و رفعنا عن بطوننا عن حجر حجر فرفع رسول الله صلی الله علیه و سلم
رواه الترمذی مثنوی ٭ آمدند اصحاب پیش مصطفی
آن مه اوج سپهر مصطفی ٭ جامها از خویشتن بر داشتند
پیش آن شاه عرب بگذاشتند ٭ تا شود معلوم آن
فخر انام ٭ حال ایشان از طعام و از شراب ٭ دید سلطان
عرب شاه عجم ٭ هر یکی سنگی ببسته بر شکم ٭ او هم از تن جامه
بر کنده بنمود ٭ چون بدید ایشان دو سنگش بسته بود ٭
این فقر آن شهر را بارادۀ خود و اختیار بوده نه از جهت
عجز و اضطرار اشاره کرد بان و حقیقت فقر او دة الحال

ز بر دستی تماشا کن بهم در قلم ها
یکی اندازه چین بشکسته بار از کمان ابرو
بید ۱

الشم من ذهب : عن نفسه فاریتها ایاه الشم جمع اشم و راودته
عطف است بر صله موصول مذکور و راوده رفتن و آمدن است
راود یراود اذا جاء و ذهب لطلب شیء و ضمیر منصوب
راجع است بموصول مذکور جبال جمع جبل است بمعنا کوه
جمع اشم یعنی
الشم کوه بلند من ذهب حال است از جبال ذهب طلا است
عن نفسه متعلق است براودته و تواند که متعلق بمحذوف باشد
و آن محذوف حال باشد ای راودته الجبال از جبال حرصا عن نفسه کانه
که از نفس آنحضرت میل و الحاح میکنند و بعد از آن ... طلب میکنند
والاول اولی کما لا یخفی اراه نمودن است و ضمیر مونث راجع
بجبال است مفعول اول اراءت ایاها مفعول دوم آن و کلمه اما
معیت است از برای بعث شتر ایراد میشاید چون مررت برجل جبل
ترجمه گفتم آن بلندیها کوه ها بلند را که بیند بلنفس و رفت و آمد کردن بان سرور
کوه های بلند در حالتی که آن کوه های بلند طلا بودند از جهت
نفس مبارک آنحضرت علیه السلام و بنفس مبارک آن سرور کوه ها
ملتفت نشد و از التفات ایشان بدور شد و ممتنع گردید

نمود

شیخان عجبان هما ابردمنخ
شیخ شیخی صبی ... شیخ
عفر عنه سلم

نمود آنحضرت آن کوهها را چگونه بلندی و بلندی همتی که با تبع
التفات نکرد و اینجا از نظر بیاورد و در این بیت
اشارت شده بان حدیث که ان جبرئیل نزل علیه علیهما السلام
فقال له ان الله تعالی یقرئک السلام و یقول لک اتحب ان
اجعل لک هذه الجبال ذهبا و تکون معک اینما کنت فاطرق ساعة
ثم قال یا جبرئیل ان الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له
و قد یجمعها من لا عقل له فقال جبرئیل ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت
جبرئیل آمد که ای محرم کرام : حق تعالی بر تو میگوید سلام : بعد از آن
میگوید ای سلطان دین : ای وجود رحمة للعالمین : گر تو
خواهی از پی عیش و طرب : کوهها بر تو گردانم ذهب
چون پیمبر واقف اسرار بود : خاطر او مطلع انوار بود : گفت این دنیا
نه مقدار من است : مال دنیا که سزاوار من است : دار دنیا
خانه بی خانمانست : مال او سرمایه دیوانگانست : جبرئیل گفت با هزار
آفرین : گفت ای سرور دنیا و دین : هر که شد جز الله جو ثابت قدم

هر حسد نگاه توجهات مر کشته تملیحم رسوای تغافل لمحرره

هست فی بنا من حسنه کلها العدم و الدت زهده فیها ضرورة
ان الضرورة لا تقدر علی العصم والدت نیز عطف است بر صله
موصول مذکور شاید که جمله حالیه باشد از فاعل ادها که ضمیر مستتر
راجع برسول علیه السلام که در ساقی توفی گرفته باشد از مفعول او که
ضمیر مؤنث است راجع بسوی جبال بر تقدیر اول عاید ضمیر زهده
بر تقدیر ثانی ضمیر فیها تاکید است استوار گردانید زنست و زهده
مفعول الدت زهد و زهادت ناخواهانی است بغیر حرف
رغبت کردن [illegible] و عمل [illegible] که همی فی و ضمیر فیها راجع است
بجبال مع تواند بود که راجع باشد بدنیا باعتبار تقدیر او و هرگاه
فهم ارجاع ضمیر بما فی الضمیر جایز است ضرورة حاجت مندی است
وفاعل الدت مع تقدیم فاعل بر مفعول از اهتمام بشان معطوفست
ان الضرورة آه جمله استینافیه است که در جواب سؤال مقدر واقع
شده که گویا شخصی میگوید که چگونه نا گیند زهد او را حاجت مندی او را
در جواب میگوید که ان الضرورة آه پوشیده نماند که این دو بیت مدعا

منت

زروی صحف ابجی ز حسنش کتب معلوم هر نقش سوره صاد است چشم و ان ابرو سلمه

منت نیز را غالب نا ممکن ضرورة بر عصمتها خداوندی مستلزم
آن است الضرورة تا کینند زهد او را بلکه مستلزم این است که زهد
بحال باقی ماند ممکن است که ازین سؤال جواب گفته شود که مراد از آنکه
ضرورة غالب نمی آید بر عصمتها آن است که عصمتها غالب آید بر ضرورة
بعد از آنکه ضرورة و عصمتهای خداوندی باهم معارضه کنند
و عصمتهای خداوندی غالب آمد لاجرم زهد استوار خواهد ماند و بالجمله
منع حفظ مذکور ثابت است ما علی الا تعدو از عدای بفتح عین بمعنی غلبه کردن
عصم جمع عصمت بمعنی نگاه داشتن از گناه و استوار گردانید خواهش
و میلی او را در آن که همها طلاها در دنیا حاجت مندی او را
و چرا که آن سرور علیه السلام در حاجت حق سبحانه و تعالی بوده ضرورة
و حاجت مندی غلبه نمی کند بر عصمتهای حق م وکیف تدعوا الی الدنیا
ضرورة من لولا لم تخرج الدنیا من العدم م تدعوا عطف است بر لا تعدو
باعتبار آنکه کیف تدعوا در معنی لا تدعو است عطف انشا بر اخبار
شود کیف از برای سؤال است از حال شی علی وجه الانکار و تدعوا
مشتق است از دعا بمعنای خواندن و الی متعلق است بتدعوا الدنیا

موئث اذی ما مشتق است از دنو بمعنای نزدیک شدن و بهم
عالم الادنیا گفتن ازجهت آنست که نزدیکست بآدمی یا باعتبار
زمان نسبت بآخرت یا مشتق است از دنائت و خست و معنی او پست
انکار و تعجب مرفوع فاعل بحو است و مفعول به نحو احد و [illegible]
دیاه است و راجع بمن موصوله یا موصوفه مضاف الیه ضروره افاده
لا امتناعیه است و از برای امتناع ثانی از وجود اول و مدخول
لولا جمله اسمیه می باشد و خبر او محذوف است لولا هو موجود لم
یخرج فعل جحد است و فاعل او دنیا من العدم متعلق بخرج میتوانند اول
شود یا مجرور است که لا اول نبودی دنیا و عالم موجود
نشدی و ذکر دنیا در مرتبه ثانی از قبیل وضع مظهر است در
موضع مضمر و این در غیر موضع تفخیم جائز نیست مگر در شعر و مبالغه
آن بود این بیت معلوم ذکر یافته است [illegible] قبل از وقوع شده
چرا که این بیت دلالت میکند بر تسلیم و دعوت حاجت او بسوی
دنیا و تسلیم بعد از منع مناسبت ولیکن تاخیر کرده بواسطه
تا مقرون اولی باعلی شود و بعضی اشتغال باسم مبارک آن سرور علیه السلام

بلم یخرج [illegible]

ازین

این بیت اصل است و در بیت ثانی گفته شده بحدیث مشهور که لولاک
لما خلقت الافلاک ؛ محمد سید الکونین والثقلین ؛ والفریقین
من عرب ومن عجم ؛ در اسم محمد هر یکی از اعراب ثلثه جائز است
اما جر بجهت آنکه بدل است از من که در بیت سابق گذشته یا عطف
بیان است مر او را اما رفع بتقدیر مبتدا ای هو محمد اما نصب بتقدیر
اعنی یا مدح محمد احمد در اصل صفت بود بعده علم آن حضرت
صلی الله علیه وسلم و در مقام هر یکی از معنیین مناسبت سید مهتر را
گویند و در بین خبر اعراب ثلثه جائز است بر وجهی که بیان یافت
و مراد بکونین دنیا و آخرتست و اضافه کونین یا دنی ملابست سعد
باعتبار آنکه سید اهل دنیا و آخرت هستند و آنکه گفته اند که اضافه
سید کونین بتقدیر [illegible] لام نیست یعطف الثقلین [illegible] زیراکه
اضافه سید سوی ثقلین بغیر چندان حسنی ندارد و مراد بثقلان جن
و انس و ثقل بفتحتین رخت مسافرست و ثقل گران شدن و ثقل بفتح ثانی و سکون
فا افزون آمدن است و در وزن انس و جن را ثقلین گفتن یا بواسطه
آن است که ایشان گران بارانند بتکلیف یا نعمت محمد یا آنکه [illegible]

لب نبخاید خوشتر گوهر آورده بند بر ورق   غلط گفتم چو خشم از گو بیرون آورد   وله

کران شده اند بر زمین با آنکه ایشان افزون اند بر مخلوقات
با دراک محسوسات و معقولات و کلیات و جزئیات بلکه قال البیضاوی
فی تفسیره و ذکر ثقلین بعد از کونین تخصیص بعد از تعمیم است ردا
علی القایلین بتخصیص بنوع انسان با تخمه عزیز ایشان از ملایکه بتکلیف
و ارسال رسول یا صوابات و در اکون ثقلین از جمله مصراع ثانی
داشته اند و نقر ثقلین نیز جهته رد آن جماعت که نبوة
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص بعرب داشته اند و ظاهر
آن بود که عجم را تقدیم کردی اهتماما علی رد ایشان قول الحاکی تا اخر
کرد بجهت رعایة قافیه بنا بر صرف عرب از عجم و مراد عجم بیان
فریقین است اولی عدم اعاده حرف بعد زیرا هر یک را اصل است
آن نیست که بیان فریقین شود لیکن بجهت رعایة وزن بیاورد و لیکن
آنکه فریقین در حقوت فریق سوی اعاده مر کرده و در هر یک
از عرب و عجم صحیح فا و عین و ضم فا و سکون عین جایز است عین و ک
و فرس المعز الکبله اشنود بنام احمدیست و مهتر کونین
و مهتر ثقلین و برگزیده فریقین عرب و عجم است اختر برج فخر کاینات

گوهر

نگاهش تا بسر فخر کاینات چندین ناز میرسد   عدیم ثقلین چه امکان است از کمند رو بر شکسته   لیه

گوهر درج شرف کاینات مهتر و بهتر زین همه سرور خاتم همه
بدانکه هست از آن حضرت نام محمد منقوش محمد صلی الله علیه وسلم چون نام در جست
ز میمش حلقه طوق کمر خست خط بود عدم زان حرف حلقه
ازان حلقه ملک ملک شده تو اندر شد زسر جانش آگه خرد
با حمله دالش حال آمد در بزم و بر سر او شد روشن مهتر
روضه از بهشت گلشن جهان بنا زخلق او الفش بهر درد
پروران شها های ماش چه نام است نیله جر دیوانه هستی زرو
بکفر فتنه نام مش در ستی ز نبینا الامر والناهی فلا احد ابر فی قول
لا منه و لا نعم نبی شوق است از نبا بمعنی رفیع القدر و در عرف
شرع انسان بعثه الله تعالی الی العباد لتبلیغ الاحکام و اگر کتاب
با او باشد رسول نامند و اگر مامور او جهاد ان جماعت که
با و ایمان نیاورده اند او را اولو العزم خوانند اختلاف است   و در عدد اولو العزم
ابن عباس میگوید که پنج کس اند نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و محمد صلوة الله علیهم اجمعین اما قاضی بیضاوی میگوید که اولو العزم
آنها اند که بر بلاها خدای تعالی صبر کرده اند همچون حضرت نوح که بر

نباید از تو ستم گر ستم کنی بکشی ز رحمت دگران خوشتر آمدم سمت جامی

برای قوم خود صبر کرده اند
مشغول است که این از چندان سنگ میزدند این را در برنگ
تمام میزدند و دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش و ذبح
کردن فرزند صبر کردند و دیگر حضرت اسمعیل که بر ذبح صبر کردند
و دیگر حضرت یعقوب که بر فقدان فرزند خود صبر کردن و
دیگر حضرت ایوب که بر کرمان و غیر کرمان صبر کردند و دیگر حضرت
موسی و داود و عیسی علیه السلام را نیز از ین جمله شمرده اند و نوا
بود که نبی مجرد رباشد بنابر بدلیت از محمد یا نعت او علیه السلام
و یا عطف بیان او و جائز است که مرفوع و منصوب خوانده شود
بنابر وجوه مذکوره بالطریق الاهات بتقدیر مبتدا اما علی
یا امدح یا الکه مبتدا باشد الامر ناهی خبر او و تعریف مسند از
برای قصر و باشد یعنی نیست امر و نهی مگر نبی ما و این وجوه ولا امر
الناهی خبر جائز است و مفعول این دو محذوف است بنابر قصد
تعمیم یعنی امر و نهی او خصوصیت ندارد و بقوم ما القبیله لا شابه
علیه است و احد اسم او و ابر افعل تفضیل است از بر بمعنار است
گفتن یعنی بر فی الحدیث یعنی راست گفتن و تصدیق کردن و بعضی گفته اند

لا از برای

لا از برای نفی است زیرا که مقصد نفی این و صفت است از جنس احد
جنس
و این سخن دلالت بر خصوص میکند فی لکن فرق انتفا نفی زیرا که لفظ
احد در لا الف جنس و در لا مشابه بلیس نفی است در ستغراق
چنانچه در مجلس مسلم شده است فی القول متعلق است با بردن مستعمل تفصیل این
و ضمیر منه راجع است بنبی لا در لا نعم زاید است و ایراد آن از برای
تاکید است لا اشاره بنوا هست نعم اشاره با مرونه باید که
جمیع اقوال آن حضرت مقصد باشد و تواند که لا و نعم کنایه باشد
از کلمه و لا آله الا الله که مرکب از نفی و اثبات است و بعد از آن
توصیف آنحضرت علیه السلام با مر و نهی ایراد این جمله که فلا احد ابر
بسیار بموقع واقع شده چرا که راست گفتار را موجب قبول
امر و نهی مشغول بوشید نماند که مراد از نفی افضلیت غیر از آن
حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات فضلیت او است بر تحریر
بمقتضای عرف اگر چه بحسب مسند مر آن نیست و این طریق شیوع
تمام دارد سعد[الطرف] از آن نوع سعد است بطاعت و اجب تقبل که
سبب وصول است بمطالب ابدی و ما هست از خصیان که سست مانند

ار ماریست که مگر نیست هیچ احدی را منت که تر از وی در لقاء الله و نعم

هو الحبيب الذي ترجى شفاعته ؛ لكل هول من الاهوال مقتحم

هو مبتدا است الحبیب خبر او و ایراد ضمیر بر صدر و تعریف خبر
از برای افاده حصر است الذی صفت حبیب ترجی علی البناء
للمفعول صیغه موصول مشتق است از رجا بمعنی امید داشتن
شفاعته مفعول ما لم یسم فاعله بمعنی طلب عفو است بر غیره و ضمیر
راجع است بحبیب لکل متعلق است بترجی هول ترسیدن و کارهای ترس آمیز
و هم بکار اطلاق میکنند و اینجا معنی دوم مراد است من الاهوال
متعلق است بمقدر ای ثابت من الاهوال و این صفت هول است
مقتحم صفت بعد از صفت اقتحام در آمدن است در میان چیزی
بعنف المعنی او است که جز او نیست و اکنون حبیب است که امید داشته
شده است طلب عفو او از برای بندهای خدا که در وقت وقوع
هر امر خوف ناکی که آن از انواع امور خوف ناک است در آمده
بعنف و حصر باعتبار آن است که آن سرور علیه السلام شفاعت
عامه است و این صفت را غیر او هیچ احدی ندارد کرم اصحاب همهم

نعم

یا نبی او را شفیع الامم امام رسول منشور الرسل ابلغ خدا
مهبط جبرئیل شفیع الوری اوج بعثت امام الهدی
الوان جنت کلمه چرخ فلک طور او است همه نور ما از نور
نور او است دعا الی الله فالمستمسکون به مستمسکون بحبل
غیر منفصم دعا فعل ماضی است از دعوت بمعنی خواندن و دعا
او ضمیر است راجع بمحمد علیه السلام الی متعلق است بدعا و لکل
احد من الانس و الجن کقوله و الله یدعوا الی دار السلام
فا در جواب شرط محذوف است ای لو دعا الی الله ... چنگ
زدن در چیزی ضمیر به راجع بمحمد است با آنچه خوانده ... بعثت
او که مذکور است معنی زیرا که خواندن بسوی حق خواندن برای
شریعت است حبل ریسمان است و غیر صفت است حبل و منفصم
که صفت حبل است انفصام شکستن بی جدا ... خواندن آن
محمد هر احدی را بسوی خدا القوم چنگ زدهای
بان خداوند با آن محمد با ... چنگ زده هایند
بر ریسمانی غیر ... شونده است ... خواندن او با شریعت ... حبل

فالمستمسکون
مستمسکون ۲
و مفعول او محذوف است
وقصد التعمیم ای ۲
المعنی ۲

غیر منقسم استعارت باشد بعضا او بر وجه تعرض بنسخ بغرابع

دیگر فاق النبیین فی خَلقٍ و فی خُلُقٍ ولم یدانوه فی علم ولا کرم ۳ — فی خلق

فوق افزون شده است در مرتبه النبیین مفعول فاق فی خَلق و فی خُلق

متعلق اند بفاق اعاده جار شبیه است بر آنکه افزون اند

آن حضرت علیه السلام بر ایشان با اعتبار هر یکی بالاحاطه ذکر

وخلق بفتح اول بمعنی آفرینش وآنچه تعلق بان دارد و

وبضم اول و سکون ثانی بمعنی خوی و اقرو او در اینجا عبارت

آن است که خلق آن سرور مخصوص است تا آنکه خلق همه عالم طفیل او است

هر چیز که بیگانه چنیل تواند حمل در این خانه طفیل تواند ۵ ودر حول

عمل خط ان است حق تعالی در کتاب مجید گفته که انک لعلی خلق عظیم

و از انس مروی است که کان النبی علیه السلام من احسن الناس خلقا الحدیث

لم یدانوه مشتق از مدانات است بمعنی نزدیک شدن ضمیر مرفوع راجع

به نبیین ضمیر منصوب راجع بمحمد صلوة الله علیه اجمعین فی علم متعلق است

بلم یدانوه مشتق است از مدانات بمعنی نزدیک شدن ضمیر مرفوع

راجع به نبیین ضمیر منصوب راجع بمحمد صلوات الله علیه اجمعین فی علم متعلق است

بلم یدا

بلم یدانوه ولا کرم عطف است بر علم لا زاید است از برای تاکید نفی است

افزون شد در فضایل و کمالات آن سرور صلی الله علیه وسلم

همه پیغمبران الله زاد از آفرینش و در خوی نزدیک شدند ایشان

آن سرور را در هیچ علم و کرمی ۴ وکلهم من رسول الله ملتمس

غرفا من البحر او رشفا من الدیم ۵ واو تواند که حالیه باشد و ما بعد

او جمله اسمیه و حال باشد از نبیین که مفعول فاق است و عاطفی در او

واو است تا ضرورت باید که عاطفه باشد که ما بعد را بر فاق النبیین

عطف کند عطف جمله اسمیه بر فعلیه بر اسمیه بنا بر قصد دوام

ثبات باشد کل دو نوع است افرادی و مجموعی و در این مقام

کل احتمال دارد و اما ثانی در مقام مدح اولی است کل ضمیر

جمع راجع باراده اول است من رسول الله متعلق بملتمس تقدیم از برای — سع

افاده حصر است یا از جهت اهتمام بذکر ممدوح ملتمس خبر است

غرفا و رشفا هر دو مفعول ملتمس اند و تنوین این دو از برای

تقلیل است و تحقیر است غرف بفتح آب بکف گرفتن است و رشف مکیدن آب

من البحر متعلق است بغرفا من الدیم جمع دیمه است و دیمه باران ...

آرزو دهم کشته نیز یکی وضع نار کیست   غمزه دارد هوا بشر جلوه میگوید بیا   ابوالغنم

را گویند که لکتبانه روز و یا بشر با کو منقص الخ و جمیع پیغمبران و هر کی
از رسول خدا جوینده انداز و نه از غیر او اندک بر داشتن
آب را بشت از دریای علم او با اندک مکیدنی لا از باران های دریای
احلم او خدا بر سروران سرواریش داد ٭ رخیل انبیا
سالاریش داد ٭ چو آدم در ره هستی قدم زد ٭ ز هر روی
صبح از آن سر دم زد ٭ چو نشر کشتی را مفتوح ٭ بزدی را
برون کشت نوح ٭ خلیل از وی نسیم یافت کاتش ٭ بروی شد
چو گلستان خرم خوش ٭ مسیح از مقام او بر ده بوی ٭ کلیم از شعل
او شعله جوی ٭ بمصر حسن از کنعان رسید ٭ غلام بوده یوسف
زر خریده ٭ در آن وادی که صالح ناقه کش بود ٭ بیاد محمدش تا ماخ
خوش بود ٭ ز بستان وفا آزاده سروی ٭ ز باغ اصطفا رعنا
تذروی ٭ قدش الا بابه کرد چون خرامی ٭ لبش العابه یحیی العظام
بعضی مناقب کرده اند در صدر این بیت موقع فا تفریعیه
زیرا که این متفرع است بقول شر ولم یدانوه حوا کفه اند
مقصود از ین بیت مدح آنحضرت است باشتراف جمیع انبیا بعلم و فضل

او و اسما

او و جمیع انبیا این نام بترتیب همچون اطفال لفظ رشفا چنانکه شوخ یاران
بستن تفرع میشود بقول سابق تا اهل م و واقفون لدیه عند
حدهم من نقطة العلم او من شكلة الحكم ٭ و واقفون عطف است
بر ملتمس و فوق اسناد نسبت لدی و عند هر دو حرف و متعلقند
بو واقفون و دایما محل مفعول بند مکر بعلم زمرهم ٭ در آن صورت
مجرور بند حد بمعنی نهایت است من نقطة متعلق است بمعنی عند
حدهم الکائن من نقطة العلم و میتوان که متعلق نحو ملتمس بحذو
قرینه حذف ملتمس در مصراع سابق مذکور گشته و برین تقدیر
حال شود از فاعل واقفون ای واقفون لدیه عند حدهم ملتمسین
من نقطة العلم آه و برین تقدیر اضافه لفظ بسوی علم صحیح بیانی
باشد لفظ حد را گویند قبول انقسام نکند شکله اعراب دادن است
بر شکل الکتاب ای قیدته بالاعراب الحکم جمع حکمت حکمت دانستن
هر شی است کما هو علیه و علم شریعت را حکمت میگویند الخ و جمیع انبیا
و رسول استاده اند نزد آن حضرت نهایت مرتبه خود که آن
نهایت مرتبه کان است از نقطه دایره علم یا کاین است از شکله حکمتها

یعنی علم آنحضرت بمنزله دایره است و علم انبیا بمنزله نقطه است از آن دایره
یا آنکه علم او بمنزله کلمه است و علم انبیا بمنزله اعراب آنست دایره
علم حضرت او مثل کسره نقطه او از وی همه ملتمس اند یا بوم سائل
انبیا و رسل نزد آنحضرت بنهایت مرتبه خود در جانبی
ملتمس اند ان انبیا و رسل از نقطه علم برین تقدیر اضافه نقطه علم
اضافه بیانیه است چون سابقا گذشت که آنحضرت علیه السلام سرور
انبیا و رسل است و همه از بحر علم و ابر کرم او ملتمس اند و فرد اکمل
از حد حصر و فزون بیرون اند کرد به متصف با وصف کمال و متخلق
با لم اخلاق او باشد بنابر آن تفریع کرد بروی این بیت را
و گفت م فهو الذی تم معناه و صورته ثم اصطفیه حبیبا بارئ
النسم ش فا از برای تفریع است ما بعدش بر ما قبل و ضمیر مستتر است
و راجع است بمحمد علیه السلام الذی خبر و تم صله موصول و معنا عبارت است
از حلوت و صورته عبارت از خلق او است و تواند که مراد
بمعنی و صورت کمالات و منوبه حضرت باشد اصطفا برگزیدن و بعضی
اختیار روایت کرده اند حبیبا مرکزیده است و ضمیر منصوب مفعول اصطفا است

اصطفاه است و حبیبا حالست از مفعول یا بدل اشتمال و تواند که مضاف
الیه مفعول مطلق محذوف باشد ای اصطفاه اصطفاء حبیب فمضاف حذف
کرده باشند و مضاف الیه باعراب او خوانده باشند بارئ فاعل اصطفا است
بمعنی آفریده و فرق میان خالق و باری آنست که اطلاق
خالق بر حق نظر میکنند بنسبت آفرینش اشیا و تعلق آفریده ها
اطلاق باری بروی منظور است باعتبار تعلق آفرینش بذوی الارواح
النسم جمع نسمه است بمعنی نفس انسان یا ذی روح و بعضی
گفته اند که نسم جنس است و نسمه واحد او المعنی پس مطلع مرتبه
او است آن شمایله تمام شد صورت و معنا و ظاهر او و باطن
او سر او و علانیه او و ولایت او و نبوة او بعد از ان برگزید است
او را الله افرای بنده جانها با دمیان در حالتی که دوست داشته
خالی در شش کلمه را نور دیده است برحمه خلق الله وزان برگزیده است
منزه عن شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم ش منزه خبر دوم است
ای فهو منزه منزه دور کردن و بدور کردن وصف کردن عن شریک
متعلق است بمنزه و شریک انباز را گویند فی محاسنه متعلق است بشریک

محاسن جمع حسن است علی غیر قیاس فا از برای فصیحت است ای لکن
منزه عن شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم جوهر معرب
گوهر است و اطلاق آن بر حقیقت شئ کثیر است فیه متعلق است
بمنقسم مثل حال یابان مع جز جوهر است غیر منقسم جز بعد از جزیت
مر جوهر را الفام بجسم ملایست شد و آنکه گفته اند اول صفت حسن است
و دوم جز و جهی ندارد زیرا مقصود اختصاص حسن است
بآن حضرت و عدم انقسام آن میان او و غیر او هرگاه که اول را که
حسن صفت دارند لازم می آید حسنیکه حاصل در وی است منقسم
نشود از اینجا لازم عدم انقسام مطلق حسن کما لا یخفی المصنف رحمه الله و حسن
دور کرده شده است مدور را از انباز در نیکویی های — یا وصف کرده شده است
او پس جوهر حسن حاصل است در وی و غیر منقسم است میان او و غیر او
چون مبالغه کرد در مدح آن حضرت علیه السلام و محاسن او را حسن
انبیا و رسول ثابت کرد و نفی کرد غیر او را در محاسن او مرا نقصان را
همچون نصاری نسبت بعیسی علیه السلام موهم گشت یا بحضرت رسالت الهی
بود لاجرم بنا بر دفع توهم این بیت را فرمود دع ما ادعته

النصاری

۳۷

النصاری فی نبیهم و احکم بما شئت مدحا فیه و احتکم ع
الله آورده است دع وذر هر دو امر اند بمعنی ترک لیکن دع
امر است امر مخاطب الله بمعنی ترک شئ قبل از علم با و ذر امر است بترک شئ
بعد از علم با او و تواند که این خطاب مر نفس شاعر را باشد یا غیر
با هر احدی را که صلاحیت خطاب داشته باشد و ما موصوله است و عایده
صله او ضمیر عاید بموصول است دعا دعوی کردن است النصاری
فاعل ادعت جمع نصران چون سکاری جمع سکران مراد بنصاری
قوم عیسی علیه السلام اند ایشان الوهیت کرده اند نسبت بعیسی
و او را ابن الله گفته اند و الله تعالی عن ذلک علوا کبیرا و این
دعوی افراط بود در حق عیسی علیه السلام و وجه بعضی ترک او
و ابنیت الله النصاری گفتن بجهت آن بود که ایشان خود را امت
عیسی علیه السلام میدانستند فی نبیهم متعلق است بادعت و ما موصوف است
و شئ صفت و صله او عاید محذوف است چون سلمت حاجت
نیست از موصول و تواند که مدح بمعنای مادح باشد بر این تقدیر
حال شود از فاعل احکم و فیه متعلق است بشئت و ضمیر راجع بمحمد احکام

استوار بودن در حکم بگذار ای شرف الدین یا آن کس که قوم
در رامدح او ما فی آن چیز را که دعوی کرده اند نصارا که این نزا
ترسا گویند در شان پیغمبر خود یعنی پیغمبر خود را ابن الله گفتند
و با او نسبت الوهیت کردند و این دعوی باطل است و حکم کن
تو از مدح هر چه خواهی یا حکم کن بهر چه خواهی در حالتیکه مدح کنی در شان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و استوار باشی در آن حکم و در

وانسب الى ذاته ما شئت من شرف ۞ وانسب الى قدره ما شئت
من عظم ۞ انسب عطف است بر احکم الذی ذاته متعلق است بانسب
ضمیر ذاته راجع است بمحمد علیه السلام ما موصوله است مفعول انسب
صله موصول و عاید محذوف است من شرف متعلق است بمقدر بیان
موصول است شرف بلندی و بزرگی داشتن قدر مبلغ و مقدار
و منه استعمال آن در عظام و نسبت کن ای مادح میکویی
بذات مبارک آنحضرت علیه السلام آنچه می خواهی از شرف و نسبت
کن بقدر آن سرور علو آنچه می خواهی از حسن بزرگی یعنی غیر از
نسبت الوهیت هر چه میخواهی بکن از جنس شرف و بزرگی آنچه

نسبت

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

نسبت کنم آن سرور قدر و لطف الله هر چه گویم به ازان است که گویم او

فان فضل رسول الله ليس له ۞ حد فيعرب عنه ناطق بفم

فا تعلیلیه است کانه شخصی سوال میکند که چرا در اجمال فضایل
آنحضرت علیه السلام چشم پوشیده و دیده تو از جمله فضایل
پوشیده شاعر بیان علت آن کرد و گفت ان فضل رسول الله
الفضل افزونی له متعلق است بمقدر خبر لیس مقدم آمده بر
اسمش که حد است حد نهایت فیعرب منصوب است بتقدیر
ان بعد از فا در جواب نفی اعراب بمعنی بیان و کشف عنه
متعلق است بیعرب ناطق و بقصد نطق بفم یا آنکه نطق نمی کند
مگر بفم بنا بر قصد تعمیم حکم است نسبت به ناطق و نظیر این در قرآن
کثیر است کقوله تعالی وما من دابة ولا طائر يطير بجناحيه
و درستی که فضل رسول خدا را صلی الله علیه وسلم نیست حدی که
روشن گردانند و از آن خبر کنند از آن فضل ناطقی و سخن گوی
بدهان یعنی هیچ سخن گویی را حد آن نیست که بیان فضل و کمالات
آنحضرت کند و منقصل حسن و کمال او را چه ارد صفات حسن تو چه گفتنی

ضمیر راجع است بفضل فیه ناطق فاعل یعرب بفم متعلق فیعرب

نه حد حج و بید لش بر کلی که رب فلز خو برزان بدانکه منهما این است
اشعاری دارد بر آنکه رسل بعضی افضل است از رسل تلکم
لو ناسبت قدره آیاته عظما احیی اسمه حین یدعی دارس الرمم
ایراد این بیت از برای تاکید عدم تناهی فضایل آن که سرور است
لو حرف شرط است استعمال آن از برای فرض زمانی است
از جهت انتفاء اول است ناسبت مسند است بسوی آیات قدره مفعول و
مقدم آمده بر فاعل بجهت رعایت وزن یا بجهت اهتمام و هر دو ضمیر
راجع است بمحمد صلی الله علیه وسلم و مراد به آیات معجزات آن
آن حضرت علیه السلام عظما تمیز است از نسبت یا منسوب به آیات
احیی اسمه جزاء شرط است احیا زنده گردانیدن است و اسمه فاعل
احیی حین یدعی و جملهٔ یدعی بصیغه مجهول است مفعول ما لم یسم فاعله
ضمیر راجع است بمحمد یا اسم دارس مفعول احیی مشتق از دروس بمعنی
ناپدید شدن الرمم جمع رمه است بمعنی پوسیده همچون است
و نسبت و حلم و حکمت اگر مناسب داشتی قدر و مرتبه آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم آیات و معجزات و از روی عظمت و بزرگی

زنده گردانید

زنده گردانیدی نام او وقتی که خوانده شدی ناپدید شدن
استخوانها پوسیده را یعنی بزرگی و قدر و مرتبه او و الا از معجزات
او قیاس او قیاس نتوان کرد که معجزات او مقدار اوست
بعضی دغدغه کرده اند که یکی از معجزات آن سرور علیه السلام
قرآن است و عدم مناسبت او محل نظر است جواب گفته اند که مراد
به آیات آیاتی است که آن حضرت بظهور آمده باشد مثل شق
قمر و غیر آن و قرآن این قبیل نیست و بعضی گفته اند که مراد مطلق
آیات است لیکن بسبب شمول مناسبت باعتبار دلالت است یعنی
دلالات آیات بر بزرگی و عظمت او بمقدار او نیست اگر
مقدار او بودی هیچ کس انکار او نکردی و ممکن است که گفته شود
نفس قرآن معجز بودن محل رد است بلکه اظهار است از نزد حق
حق تعالی و قایل بعدم مناسبت این مرتبه شده و در مقدار رد و نقل
وجهته هو مولیها لم یمتحنا بما تعیی العقول به حرصا علینا فلم نرتب
ولم نهم امتحان آزمودن است با متعلق با امتحان ما موصوله
جمله فعلیه بعد از وصله او و ... در مانده که در سخن و

البیان المعقول فاعل یعنی بدانکه عقل جوهری است در نفس انسان
قادر میشود بادراک اموری که متعلق است بمعنی ضمیر راجع است
بموصول حرصا مفعول له است فاعل در وی لم یعنی تا که
آرزومند شدند علینا متعلق است بحرص و درینجا
تلمیح بمضمون آیه کریمه که حریص علیکم بالمؤمنین رؤف
اولها لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم
الرحیم فا از برای سببیت و اربابا در سلک اعلی
است اینهم میتواند که مشتق از وهم باشد است
بمعنی نرسیده و رفتن دل و شاید که ماخوذ از ابهام
باشد بمعنی حیران ماندن و بسیر گشته شدن نیازمود
مارا آن حضرت صلی الله علیه وسلم بخیر که وا مانده شود
دعقلما به بیرون آمدن از عهده او از جهت تحمل زحمت
که دست بجانب ما بسی از آن جبر و رشک سقایم
و نه نرسیدیم ما از امتثال احکام و باچیزی سرگشته
نماندیم و در تاویل آن راه غلط نیافتیم و اگر نه
دشوار کیفیت مشکل میکرد مثال آن بر ما دشوار میشود و بما

آن متو

آن متوجه میشدیم و در راه غلط ظلمانی افتادیم
بس کمال عنایات آنحضرت مارا با موفقیت فرموده
اند و بسات ما لعم معسرین و لکلم بعثتم میسرین جمیع
مشکلات بر ما آسان گردانیده و تعبیر کرده از کلف
با امتحان اذ به محبت الله عباده و بسلوهم ایهم
احسن عملا و بعض میگویند اشارت بقصه تخفیف نماز شب شده
و آن قصه اینست قتاده از انس ابن مالک صعصعه رضی
الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم
بحدیث کرده ند باصحاب خود که در حطیم بودم شخصی آمد و شکافت
از زیر حلقوم من تا زیر ناف بیرون آورد دل مرا
و بعد از ان آورده شد طشتی از طلا با ایمان پر
بعد از ان دل مرا بشستند و باز اندرون کردند
و در روایتی فرموده اند که شکم مرا با آب زمزم بشستند
و پر ساختند از ایمان و حکمت و بعد از ان مرکبی آوردند
از دراز تر خورد و از حمار بزرگ و رنگ او سفید براق

نهم درخت و من نهادم چون دلدل و آنجا که بطرس رسید
مرا سوار ساختند و ما الا برد جبرئیل و ناگاه رسید باسمان
دنیا و استفتاح کرد گفت منم جبرئیل گفتند همراه
تو کیست گفت محمد علیه السلام گفتند ترا از برای او فرستاده
بودند گفت بلی گفتند مرحبا خوش آمدی پس در گشادند دیدم
آنجا یحیی و عیسی علیهما السلام بودند جبرئیل گفت برایشان سلام
کن سلام کردم و ایشان جواب سلام دادند و بعد از آن گفتند
مرحبا خوش آمدی یا الاخ الصالح والنبی الصالح بعد از آن برد جبرئیل
باسمان سیوم و ما خر بطریق گذشت دیدم آنجا یوسف علیه السلام
بودند جبرئیل گفت بروی سلام کن سلام کردم و او جواب سلام
سلام داد بعد از آن گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
بعد از آن برد باسمان چهارم بهمان طریق مذکور دیدم
آنجا ادریس علیه السلام جبرئیل گفت بروی سلام کن
سلام کردم و او جواب سلام داد بعد از آن گفت مرحبا
بالاخ الصالح والنبی الصالح بعد از آن برد بر آسمان پنجم دیدم

آنجا

آنجا هارون علیه السلام بروی سلام کردم و او جواب سلام
داد بعد از آن گفت مثل مذکور بعد از آن برد بر آسمان ششم
دیدم که آنجا موسی علیه السلام بود بروی سلام کردم و جواب شنودم
و موسی نیز مرحبا گفت چون از وی درگذشتم گریان شد گفتند چرا
گریه میکنی گفت بسبب آنکه جوانی که بعد من مبعوث شد بعد مرا
داخل میشود در بهشت از امت بیشتر از امت که داخل میشود از امت
من بعد از آن رسول فرمودند علیه السلام که برد مرا جبرئیل باسمان
هفتم بطریق سابق جواب سلام گفتم ابراهیم را صلوات الله علیه جبرئیل
گفت این پدر تست ابراهیم بروی سلام کن کردم جواب داد و گفت
مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح بعد از آن نمود از سدرة المنتهی
را دیدم که میوه وی مانند سبوی بزرگ بود و برگهای وی مانند
گوشهای فیل جبرئیل گفت این سدرة المنتهی است و در آنجا چهار نهر
دیدم دوی او ظاهر و دوی او باطن گفتم این انهار چه نهر است
گفت آن دو نهر که باطن است نهر بهشت است یکی سلسبیل و دیگری کوثر
و آن دو نهر که ظاهر است یکی نیل است دوم فرات بعد بنمودند بیت المعمور را

بس بازگردند مرا الهام آمد از شرم و انابت از بیشتر و آیات
از عیسی بن بشیر اختیار کردم جبرئیل گفت امتان آنحضرت
تو امت تو برانند بعد از آن فرض کردانیده شد بر امت
پنجاه وقت نماز چون از آنجا برگشتم بموسی علیه السلام رسیدم
موسی گفت که ما مور شدی گفتم به پنجاه وقت نماز موسی
گفت امت تو طاقت آن ندارد و گفت سوگند بخدا که من
پیش از تو تجربه کرده ام بنی اسرائیل را تو برگرد و از پروردگار
خود طلب تخفیف کن برگشتم و طلب کردم ده وقت نماز بخشید
برگشتم و نزد موسی علیه السلام رسیدم و قصه با وی گفتم موسی
گفت آنچه گفته بود مراجعت فرمود برگشتم تخفیف کردم باز ده
دیگر را تخفیف که باز بموسی رسیدم موسی باز مراجعت فرمود
برگشتم و طلب کردم ده دیگر بخشید و چون نزد موسی آمدم باز
مراجعت فرمود و از پروردگار خود طلب کردم تا بجایی که
شرم داشتم بالضروره راضی شدم و مسلم داشتم چون بگذشتم
منادی در داد که فریضه خود را امضا کردم و در حق بندهای

خود

خود تخفیف بجای آوردم و این حدیث مشهور علی بخاری و مسلم
و ترمذی و نسائی نیز روایت کرده اند ٭ یک شبی از صبح دل افروزتر
وز شب روز همه فروزتر ٭ طره او نافه دولت گشای ٭ غمزه او نور
فزای ٭ نا رفته لطف رحمت در رو ٭ ابر عنایت که افشانده در رو
خواب آمده دو جهان بنده اش ٭ گرد مه دولت پاینده اش ٭ عشق
که جانش کشیدن گرفت ٭ دل که جانش طپیدن گرفت ٭ بر فرق از الله
ره خواب کند ٭ راه طلب را رهبر غلام بنه ٭ چون ظفر آن گرم نیاز
بار تخت نداز که مقصد عنبر ٭ قاصد از کشور نورانیم ٭ باز
از الشیخ غلمانیان ٭ آمد و آورد براقی چو برق ٭ میل از نور
قدم تا بفرق ٭ اوج سپهر همچو شهسواری ٭ طرح قمر مجمر مرکبی زرفتن
حسن او مرکب ارکان ٭ جان او حجت طرح مکان ٭ پیش رفته
نظر از کام او بعد همه جنبش آرام او ٭ گفت ای درج اسرار ضمیر حرم
برین کنند دوران برقرار ٭ ساخته عرش کرسی ز تن الله ٭ فرش قدم
کن چو زمین عرش الله ٭ راه رو رست عاطفی ٭ رهبر روشن نظر بیع
خلعت اسرار برانداخته ٭ جامه تن بر فکن از آن خسته ٭ پای برآرد

به پشت براق خواند بر افاق جهد افراق یافت ره بیت الحرام
اوز انکام زد بطواف حرم قدس گام شد بدر خانه ماه آفتاب
یافت بکف حلقه زدن فتح باب بوسه زد و گام نهادن همان در حرم
قدس ستادن همان بست از انجا کمر عزم جهت روی بشهر که
بقعه گشت شد بدر خانه بصد عز و ناز خوانده شنیدم بدر انکه
نیاز سجده کنان بوسه پایش زدند طبل دعا کوس ثنایش
زدند کی بدر رب ملک ملتجا حسبنا و نعم الملتجی آمد
آمدنت بحق شفاعت دیده روی تو عجب ولکش است خاکی
رهت بر سر ما مجعاد هر شب عمرت معراج باد خانه
بجانه بهمین رسم راند سایه طوبی سدره آمد کاه باز بر آمد
از انجا نوا شد بسراپرده قدم استواد همنفسش زد بعیش نو
زد شرف همنفسی جوب پای از آن پایه فرا نهاد عرش
بر رو قدمش سر نهاد مرغ اسیر زسر جان بکند بر کفش
خلعت احسان فکند الکه از ان حرقه مجود شده جاذبه شوق
یکی صد شده خیمه برون زد ز حد و جهات پرده او شد شوق نور ذات

پرده که

پرده که هستی ازو در گذشت پرده که پرده آن نور گشت مست کران
پرده شود پرده ش زمزمه گو بدان پرده باز هست
زیر پرده بدین گفتگوی که شود مختصر این گفتگوی
خواند در ان پرده بدید آنکه نامد بزبان هم شنید
یافت اجازت ز اقلیم راز راحله راند بحرم نیاز گرد کد
بر سر افلاک پس شد ز تواضع شرف خاکیان آمده بر زلم حرم
بر شرف کرم هنوز از کف جان بروز شر چون طلعت شد از ان
کنج بالی بدر خود خانه خرامان حاک در جهر بر خانه خزاید جو
رکت بصر بنصابی که خواهست بود یک لحظه در آن تم شت ـے
آمدن رفت دار العجب بود نه بنور زمین زمان در سفر
بود و مکه زمان عالم از آن نور بود منتخب درین جای
دامانش کیر شاید از انجا به ضیای رسی راه بیابی بجای

اعمی الوری فهم معناه فلیس یری للقرب والبعد منه غیر منفحم
اعمی ماند و سخن و عاجز گردانید خلق الوری مفعول اعمی
فهم فاعل اعمی معتاد رمانیق و معنی ان الخلق و کمال حقیقته سرو

صلی الله علیه وسلم فا از برای سببیت لعلی انسلی و فعال ناقصه است قاعده
در آن است که چون فعل مجهول شود در وی ضمیر شان ملحوظ بود
فعل خبر اوست و علی صیغة المجهول لام للتقریب والبعد از برای وقت
و شاید که لام از برای صیله باشد بر من تقدیر بمعنای قبیح و بعد
باشد و منه متعلق است بقرب و بعد و شاید که متعلق بمنعجم باشد که
مقدم آمده بر متعلق بنا بر ملاحظهٔ قافیه و در بعض نسخ فیه واقع شده
و در بعض دیگر منهم بر من تقدیر ضمیر جمع راجع بر آن خواهد بود
والقوم عاجز ماندن است و سکوت کردن در جواب جمع عاجز
کرد خلق را یافتن کمالات حضرت علیه السلام است شان
المه دیده شود در وقت نزدیکی و دوری که جسمانی و یا جسمانی
یا از برای مسایل قریب و بعید جسمانی و یا جسمانی از آنحضرت
علیه السلام و غیر بالکت و عاجز از جواب بعضی هیچ احدی حید المشود
از صحابه و غیرهم از عهدهٔ بیان حقیقت کمالات آن سرور رو
تواند آمد آورده اند که روزی سرور اولیا و سردفتر اتقیا
ابن عم مصطفی علی مرتضی رضی الله تعالی عنه را پرسیدند از خلق آن

سرور

سرور صلی الله علیه وسلم فرمود که حق سبحانه و تعالی مرا خبر داد
از قلت متاع دنیا بکریمهٔ قل متاع الدنیا قلیل و می فرماید که وان تعدوا
نعمت الله لا تحصوها عظم خلق محمد را باین شیوه بنص انک لعلی
خلق عظیم چگونه بیان توان آورد و بچه زبان احصا آن توان
کرد * ای وصف تو شد زبانها لال * کنه ذات تو بود فکر و خیال
و بعضی گفته اند که این بیت آینده موکد آنست که اصلاً مجال
استماع داشتن اولی است از سائل تقیید وصف ایشان حرم نهاده اند
فقال عنه بود را آنکه حضور فرمود که فهم معنا او هم را عاجز ساخته
قریب می تواند در وجه جمالش دید و بعید می تواند دید است
که تا آن وجه م کالشمس تظهر للعینین من بعد صغیرة و تکل الطرف
من امم ش کالشمس خبر مبتدای محذوف است ای هو کالشمس و تظهر
اشارت بوجه تشبیه ظهور آشکار شدن است للعینین متعلق بتظهر
بعد لضمتین بمعنی بعید بوده من البعد صغیرة حال است از ضمیر تظهر و
شاید که منصوب بحرمت باشد مطلق بعول آنکه کیفیت افعال با وقت
منجم میت و صغیرة از صغر بمعنا خورد و تکل عطف است بر تظهر و سعد

از کلالت یعنی مانده شدن و ضمیر مستتر در روی راجع است
بسمع الطرف مفعول بمعنی چشم کقوله لا یرتد الیهم طرفهم و مراد از چشم
متعلق است بتطلع ای ثم بمعنی قرب ای که نزدیک و دور اند از
دیدن وجه جمال او عاجز آمدن و در رسیدن کنه کمال او و د
افتاده است ظاهر میشود از برای دو چشم حق اند و ضعیف مانده
سب آن دو چشم لا از نزدیک یعنی آفتاب را نه از دور چنانکه او ست
میتوان دید زیرا آفتاب بحجب صد شست برابر کره زمین است
چنانچه در مجلس بیان کرده اند لیکن بواسطه بعد مکانی خورد می نماید
و نه از نزدیک بحقیقت آن میتوان دید زیرا چشم اند بدین آن تیره
میماند همچنین است آن سرور که نه دور از اهل دانش بسبب عدم کمال
معنی او رسیده و نه نزدیکان را دیده و مثل کمال حقیقت کمال او
مشرف کردیده بلکه نزدیکان از پیش بو حیران اند و کیف من فی الدنیا
حقیقه قوم نیام تسلوا بالحلم کیف انبراز استفهام انکاری است
ای لا یدرک فی الدنیا متعلق بیدرک بعدم ادراک الحقیقه تخصیص کرده
بدنیا زیرا که مانع است از ادراک حقیقت او علایق جسمانی و عوا

ئق

ظلمانی انسان و چون در آخرت این علایق و عوایق از میان
برخیزد لاجرم ادراک کمالات معنوی و قرب منزلت آنحضرت
سرور نزد حق جل و علا میسر گردد حقیقة مفعول یدرک است
بمعنی ذات و غیره اما اینجا ذات مبارک آنحضرت صلی الله علیه
وسلم است با کمالات خاصه او قوم فاعل یدرک است و آن در عرف
اللفظ مجموع معنیست و وضع آن از برای ذکور آمده است
کقوله تعالی لا یسخر قوم من قوم و لا نساء من نساء و گاهی اناث
لاغیر شامل است به تبعیت ذکور و جایز است در وی حکم اند
و تأنیث چو قوله تعالی و کذب به قومک و قوله تعالی کذبت قوم نوح
المرسلین نیام جمع نایم است و صفت قوم تسلوا صفت بعد صفت از صفت
تسلی خود را خود رسند که دکام عنه متعلق است بتسلو و ضمیر بتسلوا
راجع بمحمد علیه السلام است بالحلم نیز متعلق است بتسلوا و حلم بالضم
خواب دیده شده المعنی و چگونه تواند درک کرد در دنیا حقیقت
او را با این کمال که دارد قومی که در خواب اید و خرسند اند
از آنحضرت بخیالکه در خواب دیده میشود یعنی آنکه مردم از آنحضرت

واسته اند در جنب او شاره خواب و خیالست و حقیقت حال
ظاهر نکرده بخواب و خیال فمبلغ العلم فیه انه بشر وانه خیر خلق الله
کلهم فا فصیحه است ای لو علم فمبلغ العلم مبلغ مقصد ممتست و مراد
نهایتست وان مبتدا است فیه متعلق بمقدرست و صفت علم و ضمیر
فیه و ضمیر انه راجع اند بمحمد علیه السلام وان باسم و خبر خود خبر مبتداست
وانه عطفست بر انه بشر و کلام تاکیدست مر حلق قصد را تا که
توهم عدم شمول ان جمیع خلق را نشود اگر دانش نغ باو تعلق
گیرد نهایت انش و رشان او انست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بحسب صورت بشرست و بحسب معنی بهترین خلق خدایست
و در شک نیست که بشریت را در فضل آنحضرت علیه السلام بر جمیع
خلق خدا چندان دخلی نیست و لیکن بر ادمیو دلغری کرده
قال ان البشر لا یجوز ان لا یکون افضل من الملک و اشعار بان آن
خیر علیه السلام باعتبار معناه والا فالصورة البشریة مشترکة
بینه و بین سایر الافراد للانسان وکل آی اتی الرسل الکرام بها
فانما اتصلت من نوره بهم ای جمیع آیات معجزات علامات و مراد

علامت نبوده

علامت نبوة آنحضرت صلی الله علیه وسلم که عبارت از معجزه
است الکلمات فی بمعنی آمدن است از رسل جمیع رسولانست و الکرام
صفت رسل که در اینجا از برای تعدیه است و ضمیر مونث راجع
بآی من نوره بهم متعلق اند با اتصلت و ضمیر واحد راجع بمحمد علیه السلام
وضمیر جمع راجع برسل و ظاهر آنست که بهم مقدم بود بر من نوره
زیرا که حصر انما بمن نوره متعلق است اما حصر از جهت ضرورت
شعرست و الکه از برای تصحیح بهم را متعلق بمحذوف دارند و صله
اتصلت شمارند و آنرا صفت نور تصور کنند و صله اتصلت
مقدر دارند تکلفست و وراء جهت اعتبار مجهور جمیع علامات
و معجزات که آورده اند پیغمبران کرام آن معجزات را بسبب تحقیق
رسیده است آن معجزات بآن پیغمبران مگر از نور محمد و گانه
اشارتست بمضمون این حدیث که انا من الله والمؤمنون
منی یعنی من از نور خدایم و پیغمبران دیگر از نور من فانه شمس
فضل هم کواکبها یظهرن انوارها للناس فی الظلم این بیت
مبنی است بر تعلیلست و فضل مرفوع و مضموم مبتدا است و را

برسل و کواکب معجزه او و ضمیر مؤنث عائد است بشمس و ضمیر بظهرن عائد است
بکواکب و معاً عبارة از رسل است بالنسبة وفی نظم متعلق است بمظهر
اتصال معجزه و کرامات و کمالات بانبیا و رسل از نور آن
میشود و سبب آن جهت که او آفتاب فضل و کمال و خورشید
بی نقصان است و انبیا دیگر کواکب او اند که در حالی اظهار میکنند
انوار شان از برای آدمیان در تاریکی و بعض گفته اند که
مراد بکواکب شمس است و گو اختصاص شمس بان و اختصاص
بر اختصاص ماه بر آفتاب حمل کرده اند زیرا که ماه از آفتاب
اکتساب نور میکند و اعتراض کرده اند که اختصاص دادن کواکب
آفتاب به همین ماه است پس جمع کردن کوکب و اضافه آن بسوی
آفتاب بچه وجه باشد و اضافه کواکب بسوی او باعتبار آنست
چنانکه آن اجرام علویه کواکب آن آفتاب اند انبیا علیهم السلام کواکب
این آفتاب صورة و معنی اند و باین اعتبار این کواکب را کواکب
اختصاص پیدا شده باین آفتاب از برای صحت اضافه همین
مقدار کافی است م اکرم بخلق نبی زانه خلق بالحسن مشتمل متبسم

بدانکه

مثنوی ظلمت سوز محمد عربی
چراغ العالمین و رحمت بر الامم
بعض صح

بدانکه صیغه تعجب قول شاعر است که اکرم بخلق خبر است و بمعنی الفعل
عارض میشود نفس را نزد ادراک امری که سبب او معلوم نباشد
و بظاهر شدن او سبب تعجب رفع گردد و زانه از زین بمعنی
آراسته ساختن خلق و اصل زانه است فی ان اعجم عین فعل و سکون
آن نیز آمده بلکه صفة مشبهه گویند الحسن معلوم است مشتمل و صفة
ثانیه است مر نبی را و وقوع این صیغه استعمال در است مبالغه متعلق
است و بمعنای تازه روی است فی التمام خود را انسانه دار حالی
بدانکه این حسن شان بحسب الحضرت علیه السلام و بالنسبه بکتاب ارض خلق
اوست صلی الله علیه و سلم و این صفت بعد از صفت و تقدیم
متعلق بنابر افاده حصر است الخ چه کرم است خلق نبی را آراسته
او را ملک صفات جبله او و او با حسن مشتمل شده و تازه روی
متبسم یعنی حسن و لطافت اشعار خود جمع و تازه روی را وا
خود گردانیده م کالزهر فی ترف والبدر فی شرف والبحر فی کرم
والدهر فی همم کاف الظاهر متعلق است بمقدر و صفت دیگر است مر نبی را
علیه السلام زهر شکوفه و ظرف متعلق است بمشتبه که مفهوم شده

از کاف نسبت پرورده شده‌ام و مراد اینجا لازم اوست که
تازه کیست ع احوال معطوف برهان قیاس است اما دو وصف
اول قیاس است بخلق آنحضرت علیه السلام و دوی دیگر که در مصرع ثانی است
قیاس بخلق آن بهره وری است او درین مصرع کمالیت و
یافته المعنی آن نبی در صفت کمال ذکر یافت اگرچنان نبی است
همچنین ملوست در لطافت و طراوت او مانند ماه چهاردهست
در رفعت مرتبه و کمال و در نهایت حسن و جمال مثال است که آیات
در کرم و مشاکل دهر است روزگار را همت و اسناد علو همت
روزگار تجلی است و منبر و معرف است که اسناد بعضی از امور بروزگار
میکنند چنانکه میگویند که فلانرا روزگار نوجته و بمراد
رسانیده بسبیل مثل کلام این شود که مصطفی علیه السلام رحمت
آنست همه عالم را بمراد رسانده و جمیع خلایق را او بهره ور کرده
الهی جمیع مومنین و مومنات را از شفاعت موعود و او بهره ور
گردانی ملک و کرمک یا ارحم الراحمین کانه و هو فرد فی جلالته
فی غمد حین تلقاه و فی حشم ضمیر اسم کان و هو فرد جمله حالیه است

عامل معنی

۴۸

عامل معنی تشبیه که از کاف مفهوم میشود فی جلالته جار و مجرور بود تشبیه
و متعلق بمعنی جلالت بزرگی فی عسکر متعلق است بکان حال
مقدر است خبر کان الی کانه شخص کاین فی عسکر و هو فرد فی جلالته
و حین ظرف است و عامل در وی فعل مستفاد از کان و فی حشم
عطف است بر فی عسکر مثابه است آن سرور علیه السلام در جاه و جلال
و فرد است در جلالت و عظمت حقه شخصی که کاین است در لشکر و خشم
خود و این مثابهت در حضرت که میکنی تو اولا بیفتد زدید که
او حاد و متعدد و هر در دیدار افتند در مجلس او تا با آن نباشد
کانما اللؤلؤ المکنون فی صدف من معدنی منطق منه و مبتسم
ما کافه است بعضی چنین منع کنند که از عمل پس جمله
بعد از وی است مبتدا و خبر است اسم کان کن است بلکه کاف تشبیه
پوشش مکنون بمعنی پوشیده و پنهان یعنی کشته شی مخفی و
مکنون و فی صدف متعلق است بمکنون و صدف خانه مروارید
را گویند من معدنی متعلق است بحال و خبر است از لؤلؤ و معدنین
تثنیه معدن است مضاف بمنطق و بوسط حرف نون تثنیه و فتاده

ومعدنی کان منه متعلق است بمقدر وصفت منطق و مبتسم است

گویا که دردانه مستور در صدف حاصل است از دو کان که

یکی محل نطق آن سرورست و دیگر محل تبسم او علیه الصلوة والسلام

ومراد بدو کان زبان و دندان آنحضرت است و بعضی گفته‌اند

در مکنون در صدف لب است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که حاصل شده

از زبان و دندان بطریق تشبیه مطلوب است برای کردن

بآنکه کلام آنحضرت فایق است بر در مکنون در صدف و شاید که مراد

بدر رکیه در صدف حاصل است از تبسم آنحضرت و دندانهای مبارک آن سرور

م ما طیب یعدل تربا ضم اعظمه طوبی لمنتشق منه وملتثم ش لا از

برای نفی جنس است و طیب اسم او مبنی علی النصب و یعدل خبر او است

مشتق از عدل است بمعنی برابر بر حال آن چیز را که تربا مفعول اول

واسطه یعدل است و مفعول بواسطه باشد و لفظ الی بنا بر نزع

خافض باشد و مفعول بواسطه را محذوف دارند تقدیر چنین

شود که یعدل الیه تربا الخ و ضم است باعتبار ضمیر مستتر راجع

بتربا جمله فعلیه است صفت تربا و اعظم مفعول ضم و آن جمع عظم است

بمعنی استخوان

بمعنی استخوان و ضمیر اعظم عاید است بآنحضرت علیه السلام طوبی مبتدا است

لمنتشق متعلق است بمحذوف خبر او و منه متعلق است بمنتشق و طوبی

فعلی است از طیب یا اسم درختیست قول کرده‌اند یقال طوبی لک و طوبی لک بالاضافه

و انتشاق بو کردن و التثام بوسیدن متن صحیح خوش بوی

برابر با از خاکی که جمع کرده است استخوانهای آنحضرت علیه السلام

نفس خوش یعنی هیچ خوشبوی نتوانند برابر کند خاکی که جمع ساخته

انجاکه استخوانهای مبارک آن سرور علیه السلام و اکثر این ترکیب افاده ترجیح

مفعول بواسطه میکند ظاهر مثبت برابر این ضابطه ندارد که

مقصود ترجیح مفعول بی واسطه میباشد چنانکه ... میگوید

زید با برابر نیستم وگاهی بر عکس آن چنانکه نسبت فوق گوید که

با او برابر نیستم یعنی مرتبه او عالی است از او برابری نیستم

م ابان مولده عن طیب عنصره یا طیب مبتداء منه ومختتم ش ابان ظاهر

ظاهر ساختن و مولد اسم زمان است از ولادت یعنی زمان ولادت

وفاعل ابان ضمیر مجرور است عاید بآنحضرت علیه السلام و عن طیب متعلق با ابان

وطیب بکسر هیچ عنصر اصل و ماده را گویند یا حرف ندا مبتداء اسم زمان است

منه متعلق است بمقدر و صفت مبتدا و مختتم عطف است بر مبتدا
در تقدیر مختتم منه بوده است جار و مجرور را حذف کرده شد بقرینه
سابق و مختتم اسم زمان است یعنی زمان آنها ظاهر گشت و روشن
که زمان تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشیاء عجیبه و امور غریبه را
از کمال پاکیزگی عنصر او و آن اشیاء عجیبه و امور غریبه که ابیات
آینده خواهد ذکر یافت و بعضی از آنها که مذکور نشده اند و از
الایش الخ بمقتضای بشریت بوده که آمده اند یا طیب آه یعنی پاکیزه که
عنصر لطیف آنحضرت علیه السلام حاضر شود که وقت حضور است تا از
مشاهده او توضیح در تعجب مانند و نیز از این وجه در مقام تعجب بسیار
واقع شده کقوله یا حسرة علی العباد و زمان ختام عبارة از
زمان وفات آنحضرت علیه السلام است از امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه منقول است که در زمان غسل آنحضرت علیه السلام از امور عجیبات را
می یافتند هیچ کدام از آنحضرت نیافتم و از ایشان بوی خوش
می آمد که هرگز مثل آن بمشام ما نرسیده بود یوم تفرس الفرس انهم قد انذروا — فیه الفرس
بحلول البؤس والنقم یوم بدل است از مولد یا ظرف مبتدا محذوف است

ای هو یوم

ای هو یوم بار جاع ضمیر مولد و جایز است که منصوب خوانده شود بتقدیر
اعنی و مراد از یوم مطلق الوقت است و استعمال یوم در مطلق الوقت
شایع است و تفرس جمله فعلیه است صفت یوم فیه متعلق بتفرس جمله
و ضمیر عاید بیوم و تفرس فراست بکار بردن است و فرس فاعل تفرس است
و نام قبیله و ان با اسم و خبر در محل نصب واقع شده بتفرس و قد از برای
تحقیق است انذروا فعل مجهول است مفعول ما لم یسم فاعله او ضمیر جمع عاید بفرس
البؤس سختی النقم جمع نقمه بر وزن نعمه بمعنی فرود آمدن نقمها
عقوبتها و قیل فرو است ورزیدن و نعمت و اتم
در آن روز اهل فارس این را که ایشان بتحقیق رسانیده
شوند نیز دل سختی و مشقتها بر ایشان یعنی و قبیله رسول علیه السلام
متولد شدند بعضی در عالم پیدا شد اهل فارس یافتند که سیم
الزمان بوجود آمدند و بر ایشان سختیها خواهد رسید و دین
ایشان بر هم خواهد خورد و ایشان را در دین محمد خواهد
در آورد و بات ایوان کسری وهو منصدع کشمل اصحاب
کسری غیر ملتئم بات از افعال ناقصه است و عطف بر فرس ای

ای یوم بات و ستونه رخنه کنند را بنیاد است فی ایوان آسیم
بات معرب ایوان معروف است یا در روی منقلب از واو است
وجمع او اواوین است همچون دیوان از دواوین و کسری لقب
کافه کسری معرب خسرو است ملوک عجم را بآن نامند چنانکه ملوک
روم را بقیصر و ملوک مصر را بفرعون و کسری دو بوده کسری
اول که در بعثت گویند عبارت از نوشروان عادل
کسری قباد است و کسری دوم عبارت از پرویز بن هرمز بن انوشی
روان است و نحو مشهور است بسبب الملحق و دوم همان پرویز است
این است آورده که مجسری دوم عمر پدر حضرت امام اعظم نسبت
او برین وجه است که نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز است
و نسبت امام محمد که شاگرد امام اعظم است تا امام در طاوس تمام
میشود و هو محمد بن الحسن بن عبد الله بن طاوس و هو منصدع جمله
حالیه است متعلق بیوم الصدع انفعال است از صدع بمعنی شکافتن
هر ارشسق معنی منصدع شکاف شونده و شکسته یابنده باشد
و تحتمل خبر باشد و تحتمل حال جماعه و غیر ملتئم حال است از اصحاب باعتبار

الکمه اصحاب

انکه اصحاب فاعل نعرفت که از مجهول کلام مفهوم میشود و تحتمل بعنا
غیر واقع شده و برین تقدیر وجه حالیت ظاهر است و میتواند که غیر
ملتئم خبر باشد و تحتمل اصحاب کسری صفت منصدع و شاید که با دوام
اعتبار نمایند و تحتمل صفت منصدع باشد و غیر ملتئم حال است از اصحاب
و قصه رخنه کنند را بنیاد ایوان کسری در حالتی که شکافت شونده و شکست
یابنده بودند مانند بعضی فرق در شام شدند اصحاب کسری در حالتیکه
غیر فراهم آینده بودند آورده اند که در زمان ولادت حضرت
صلی الله علیه وسلم ایوان کسری در حرکت آمد چنانکه بسیاری از مردم
ناله او شنودند و آتش آتشکدها فرونشست و بعضی از مردم
واقعه کسری با مجوس روبه بیابان کردند و همه متفرق شدند
والنار خامدة الانفاس من اسف * علیه الله ساهی العین من
سدم * والنار مبتدا است خامدة الانفاس خبر او و خمود فرو
نشستن آتش است و الانفاس جمع نفس بمعنی دم و اضافه خامدة
الانفاس از قبیل اضافه حسن الوجه است و من اسف متعلق بخامدة
اسف اندوه کسی شدن و علیه متعلق است باسف و ضمیر او راجع است

بکسر و النهر روان رو باهی العین جزیت از و النهر و
اضافه عین از قبیل اضافه حسن بوجه است و عین غین شدن
و مراد تعیین چشمها باشد و شاید که چشم باشد و من بیعم متعلق
بجودد و تعلیلیه است و شده بمعنی اند و هلیکن و سماها
و قهر آتش و سر هر که فرو نشسته مع فرو نشیننده
نفس شد یعنی سمها که ها مرده شد و زبانهای او فرو
از جهت اند و هلیکن شدن آن حال آتش بر حال حجر وان و قبیله
چون معهود در حجر بر بالا او بند را اندخته بود و بر بالای
بند عمارتها ساخته باشد یعنی شد یعنی چشمه آن جوی از
رفتن عاطل شد و از جریان باز ایستاد یا بمعنا آنکه چشم
جوی از فرو رفتن عمارتها در اینجا که ساخته بود غافل و بر
گشت آن عمارتها همه ویران شد از جهت اند و هلیکی نوع
مشاهده حالات مذکوره دست داده بود و ایستاد اندوه
بنا بر قصد مبالغه در اندوه هلیکین شد که اندوه دیار وند
ما بر کردم و سا و ه آن عامتة بحر تها بور رود و از دما

چنین ظلم

چنین ظلم شد آنچه ولها و رت غمگین کردانیدم و ساوت
منصوبست بنا بر مفعولیت و عامل روی است و چون ها
رون رسید در فهم الکشتیه از ادمی فهم کردانید و آن زراه معقد
و آن عامت و رنا و یل عیض شد و فاعل سا العیض و المعرض
کم کردن آبست کم شدن متعدی و لازم است به بجرت تصعیر گرداست
معنا در باب العیط الغیط ختم الورد و آلو با باعین طما
تشنگی وظم در اصل طما بوده است بروزن علم بجهت ضرورت
همزه را ساکن ساختن و بیا قلب کردند غمگین کرده اند
ساوه را یعنی اهل ساوه را کم ساختن آن دریا چه آب خود را
و حالا آنکه ما بر کردانیده شده بلکه از برای آب تشنه آن دریاچه
چشم و قبیله بنهایت تشنه شده بودکان ما آب تا رها باطمها
جز ناو بالما ها با نار حمه خرم شد و بائی جبر کان و ما منصوبست
اسم او که خبر مقدم آمده بر کرد و بالما متعلق بمقدار حاصل
و ما ممدود است و اصل او موه بود چنانکه او مویه و جمع
بر قلت برا مواه و بر کثرت بر میاه دلالت بر آن دارد و هم

آن بدل از کلام محذوف است و من بیانیه است چنانکه گذشت و مثل
منتجات است جز تا مفعول له است بمعنای اندوه و حال در وی
مفهوم است یعنی اشتمال ارکان مفهوم منسوب است از بیمن مفهوم
منسوب بتقدیر کلام چنین شود کان یمل الناس کالماء خرنا یا شبه البناء
بالماء خرنا و تواند که حال در وی کامل در متعلق لما است چرا که شرط
نصب مفعول له آنست که قائم باشد بفاعل عامل و اینجا قائم نیست و بالما
عطف است بر بالنار و ماء بالنار بر وجه ما سبق واقع شده
و هرا افروخته است در وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم چنان حالتی روی نمود که گویا در آتش حاصل شده احوالت
که در آب است از ری و گویا که در آب حاصل شده ان حالت کیفیت
حرارت است عبارت از افروخته است مقصود بیان تغیر است در
تغیر احوال عالم در وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
یعنی در آن وقت چنان تغیر در عالم شد که هیچ چیز بجای خود
نماند حتی هر آب جامت آتش گرفت و آتش جامت آب چه خورشید است
اینکه در عالم هویدا گشته شد چه نور است اینکه روشن کرد

دین دولت

دین دولت و دنیا چه گنج است اینکه ظاهر شد زبطن خاک افق
چه موج است اینکه خورشید کرده جیب دریا: چه فتح است اینکه
از فرش هوا تیره شد روشن: چه فرحت است اینکه از فرش جان
تیره شد بنام والجن تتعف و الانوار تطلع: والحق نظاهر معنی
و من کلم جن جسم هاریست متشکل منسوب باشکال مختلفه و تجاو
و نزد حکما جوهر فرد است مستعد خیر و شر لطیف فضل است و مایل
او ضمیر مستکن است عاید بجن و تتعف بمعنی حرست الکلام از غیرانکه
مرموز شعر تو تعف هاتف الی فهم بکلام الحسن الا ای از عبدالمطلب
منقول است و در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام
از هم ریخته منادی ندا در داد که آگاه باشید محمد را که پیغمبر
آخر الزمان است برادر او رده است که در آن شب اینکه بتون و لوه
الا و قیل عن اخبار چنین هم آمده که در مدح آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ابیات شنود که مشتمل بر این مصراع بود لقد ولدت خیر البریه
احمدا انوار جمع نور یعنی سطوع بلند شد نو حق ام ناست
مرو تمع را گویند و مراد اینجا صدق نبوة آنحضرت صلی الله علیه و سلم

مر معنی و سخن کلام هردو متعلق اند بنظر مراد با مور معنوی است
و مراد از کلام الفاظ و عبارات المعنی و دران وقت حسان افهام
میکردند بکلام و عبارت چون از غیر آنکه چون مرئی شوند و دران
روشنا بلند شونده بودند و دران وقت حقیقت دین محمد
علیه السلام ظاهر شود از امور معنی و الفاظ و عبارات حاد ثعمان
ابن ابی العاص گفته که در شب تولد آن حضرت پیش آمنه بودم
بهر چه نظر میکردم مثل آفتاب روشن میدیدم و صفیه بنت عبد المطلب
میگوید که دران شب نوری دیدم بر نوع چراغ غالب بر نجوم
عمو او صموا فاعل ان بی ربط تسمیع و بار قه الانذار کم
عموا و صموا جمله سائله است در جواب سوال مقدر واقع شده
کانه شخص سوال میکند که با وجود آنکه این همه علامات دال بر حقیقت
دین محمد ظاهر شده بود چرا آن جماعت ایمان نیاوردند جواب
گویم که نابینا شدند آن جماعت و ناشنوا شدند دل های
ایشان از دیدن و چشم ناشنوی و فاعل ان فاء فصیحه است تقدیر کلام
چنین شود که بود که نوا عمی و صم فاعل انبشار لم یسمع اعلام انکار کرده

السا

السامع بشارت کمی و لم یفهم نیز آمده است و آن چنان که گوید
از شنودن آن بی سر و کار حاصل شود فاعل لم یسمع ضمیر مستتر که عاید
بآعلان و بارقه و الانذار عطف است بر اعلان و بارقه ابر
و ابر را گویند الانذار بیم دادن و اینجا معنی اسم فاعل داشتن
مناسب است و بر تقدیر اضافه موصوف بصفت شود یعنی بیم
دهنده و تواند که بمعنی خود باشد و بر این تقدیر اضافه میشود
با نگاه کردن است یعنی خواهد با دیدن لم یستشعر جواب است
مفعول حال لم یسمع فاعل او بارقه المعنی نابینا شدند و ناشنوا
گردیدند آن حضرت انکار کردند نشنیدند و بارقه بیم
دهنده نگاه کرده تا کی بار درمن بعد ما خبر الاقوام کانهم
بان فیهم المعوج لم یفهم من بعد متعلق است بعموا و صموا و ما
مصدریه است اخبر خبر دادن الاقوام جمع قوم است یعنی کروه
و مفعول اخبر و کانهم فاعل و وکان حرف گویند است المعوج
عنه و من مضاف است بضمیر جمع که راجع با قوام آنهم ان معوج صفت
دین و اعوجاج کجی را گویند فاعل لم یفهم ضمیر مستتر و عاید بدین المعنی

تا منعشان جماعت فی ما شنوای ایشان بعد از حضرت دانی
کاهن هر قوم بود آن قوم را باین در دین ایشان در قیام نخواهد
بود بسبب تولد آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بعد ما عاینوا فی
الافق من شهب منقضة ما فی الارض من صنم شم بعد میتواند
مجرور باشد عطف بر لفظ بعد سابق و شاید که منصوب باشد
بر محل او و ما موصوله یا موصوف باشد و عاینوا صله یا صفت
و عاید ضمیر مفعول محذوف و معاینه دیدن الا روز روکرد است
افق بضم اول و سکون ثانی و بضمتین کرانه آسمان است و جار و
مجرور متعلق است بعاینوا و من بیانیه بیان موصول کرده شهب
جمع شهاب بکسر شین و آن در اصل شعله آتش افروخته است و نام
در کواکب استعمال یافته منقضة صفت شهب است انقضت العقاب حملت و در
وانجا رفتن ستاره و فق موافقت است و صفت یا موصوله
و آن حال است از فاعل منقضة و فی الارض متعلق است بکائن مقدر
و من صنم بیان موصول و صنم بت را گویند و اینجا تواند که مراد
حقیقت باشد و تواند که شیاطین مراد باشد المعنی ستارها

ازبراک

از براک شیاطین از جای بر خیزند و شیاطین الاصنام گفته اند
بر کردند از راه وحی در میان آسمان و زمین است منهزم دگر
یعنی بی دریغ شکست یافته دیدند کانهم هرباً ابطال ابرهة
او عسکر بالحصی من راحتیه رمی شم کان از حروف مشبهه بالفعل
هم اسم کان هرب بمعنای هارب است یعنی گریزنده در موضع
حال واقع شده و ابطال جمع بطل است بمعنی دلیر و ابرهة نام
پادشاه صاحب فیل است او عسکر عطف است بر ابطال و عسکر
لشکر است بالحصی متعلق است برمی و حصی سنگ ریزه و من راحتیه
حال است از ضمیر مستکن در متعلق است ثابت مقدر تقدیر کلام
چنین شود او عسکر رمی بالحصی حال کونه ثابتاً من راحتیه المعنی گویا
آن شیاطین در حالتی که گریزنده بودند دلیران ملک بودند که
انداخته شده سنگ ریزه از دو کف مبارک آن حضرت علیه السلام
هر مصراع این بیت اشارة بقصه است اول آنکه ابرهة بصاحب
پادشاه صاحب فیل قصه آنست در سورة الم تر کیف مذکور است
من المنتصر فتد و در صنعا سقفنا کرد و خوفت حجاج الابابیل

افقه

بسم الله الرحمن الرحیم
هر که این بسم الله الرحمن الرحیم بعد از نماز بامداد
صد بار بخواند خداوند تبارک و تعالی
چندان مال کرامت کند و نیز بسم الله الرحمن الرحیم
یا رزاق یا فتاح یا وهاب یا رزاق
یا رزاق یا غنی یا عزیز یا رافع یا مجید

اگر خواهی کسی را از عشق خود مبتلا گردانی چنانکه یک ساعت بی تو آرام نگیرد دیبار پرکاه قند و این دعا را بر او بخوان بده تا بخورد بمجرد خوردن عاشق و شیفته تو گردد و هست بسم الله الرحمن الرحیم یا حی یا قیوم یا رحمن یا رحیم یا ارحم الراحمین

این شکل را بر کف دست خود بنویس ... بمجرد ... بنویسد این است

جانب کرده اند مردی از قبیله کنانه بیداشد و بیت‌الخلای
بیع اخلاط انداخت و آن ابرهه را در غضب انداخت و سوگند
خورد که کعبه را ویران کند پس لشکر خود را آراسته گردانید
و متوجه شد و فیلها همراه داشت و بزرگ‌تری فیلها فیلی
بود که محمود نام داشت فیل محمودی نسبت با فیل بت سجود بلکه
معظمه نزدیک رسید از فیل راه پیش برگردید وقتی که آن فیل
فیل را متوجه مکه میساختند پیش نرفت و همانجا خواب میکرد
هرگاه که متوجه یمن میشدند یا جانب دیگر روان میشدند
روان میشد دران زمان حق سبحانه و تعالی جمعی از مرغان
را فرستاد تا هر یکی از آن زا بسنگ خورد برابر نخود بود
و بزرگ‌تر از عدس هلاک گردانید و این واقعه یکسال و بیست
در سال تولد آن حضرت بود و این جمله از تفاسیر بیضاوی
علیه السلام پوشیده نماند که این لشکر مشتمل بر چند نسبت
اول آنکه شیاطین را تشبیه بلشکر ابرهه باعتبار آنکه همچنانکه
لشکر ابرهه قاصد خرابی کعبه بودند شیاطین لشکر ابلیس الله

قاصد ویرانی

قاصد ویرانی کعبه دل اند دوم آنکه راجم شیاطین که مراد انجم‌اند
اثبت از آن شبیه کرده با آن مرغان سیوم آنکه ستاره‌ها که با آن رجم
شیاطین واقع میشود را آن تشبیه کرده با آن سنگریزه‌ها
و وجه مناسبت ظاهر است دوم آنکه در حنین و قبیله کفار کرد
و مسلمانان منهزم شدند و کفار نزدیک آمدند حضرت
رسول را فرو گرفتند آن حضرت از شتر فرود آمدند و مشتی از
سنگریزه برداشتند و فرمودند شاهت الوجوه
و بسیار جانب کفار انداختند هر یکی از آن سنگریزه‌ها
در کف مبارک آن سرور صلی الله علیه و سلم تسبیح گفتند
چنانکه حاضران شنیدند و حضرت مولانا عصام الدین
علیه الرحمه در حاشیه بدر رفق کرده اند آن واقعه را که مشکوة
از حدیث سلم بن الانوع معلوم میشود دانست در حلیه
حنین بوده باشد والله تعالی اعلم و بالجمله این معجزه بود
از آن حضرت علیه السلام چنانکه اشارت بآن واقع شده
درین بیت ع نبذا به بعد تسبیح بطنهما : نبذ المسبح من احشاء ملتقم

جمیع احوال خود را در خواب معلوم کند
بر پشت دست راست خود ببین را
بنویسد ... صح صح صح و سلام
بحق یا ارحم الراحمین

بند مفعول مطلق از مراز غیر لفظا و بمعنی اند ختن وبا
به راید است و ضمیر مفعول به بنداز راز ام بند مستعد انفضی
و بعطرف بند است و منصاب بو تسبیح و مبطنها متعلق است
مسبح و ضمیر بتنه راجع است بر راحته و بند مسبح مضاف الیه
مسل است درین مقام محذوف است و ان صفت مفعول مطلق
محذوف است تقدیر کلام چنین شود بند امثل بند المسبح
و اضافه بند بمسبح اضافه مصدر است بمفعول و مراد این
مسبح حضرت یونس علیه السلام است و مراد حشا متعلق است به بند
و حشا جمع حشا است بغیر روده و انجا مراد جوف است
و ملتقم فرو برنده است و مراد آن ماهی است که حضرت یونس را فرو
برده است المعنی انداخت رسول علیه السلام آن مشت سنگ ریزه
بسوی کافران اندر حرب بعد از تسبیح گفتن ان سنگ ریزه
در میان دو کف مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم مثل
انداختن ان مسبح را از جوف ملتقم عبارت از ان ماهی است
که حضرت یونس فرو برده بود و حضرت یونس علیه السلام در ان

این تسبیح

این تسبیح را میگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین ج جاءت لدعوته الاشجار ساجدة تمشی الیه علی ساق
بلا قدم ۳ و الاشجار فاعل جاءت حست و علی علم ام لدعوته
یا از برای توقیت یا از برای اجل و دعوه خواندن است و ضمیر
دعوته راجع برسول علیه السلام است الاشجار جمع شجر یعنی
درخت ساجدة حال است از اشجار سجده بر زمین نهادن جبهه
بر سبیل خضوع تمشی فعل است ضمیر مستتر عاید است باشجار فاعل
او الیه متعلق است بتمشی علی ساق نیز متعلق است بتمشی و صفت
ساق و این جمله نیز حال است از اشجار المعنی امد بحضرت علیه السلام
در خواندن یا از جهت خواندن او درختان در حالیکه سجده کننده
بودند و در حالیکه میرفتند بسوی آنحضرت بر یک ساق
بی قدم و این منت اشاره است بحدیث ابن عمر که قال کنا مع
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اعرابی فلما قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اتشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا
عبده و رسوله و قال من شهد علی ما یقول قال هذه السلمة فدعاها

رسول الله صلی الله علیه وسلم وهی بشاطی الوادی فاقبلت
تخد الارض حتی قامت بین یدیه فاستشهدها ثلاثا ثم
رجعت الی منبتها رواه الدارمی وابن حبان فی صحیحه وعن انس
ابن مالک رضی الله عنه روایت میکنند که جاء جبرئیل الی النبی
علیه السلام وهو جالس حزین قد تخضب بالدم من ضربة اهل مکة فقال یا
رسول الله هل تحب ان اریک آیة فقال نعم فنظر الی الشجرة فدعاه فقال
ادع بها فدعا بها فقامت بین یدیه فقال مرها فلترجع فامرها
فرجعت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم حسبی رواه الدارمی
واستوفر دلالات الشهود م کانما سطرت سطرا لما کتبت فروعها
من بدیع الخط فی اللقم ش کانما کاف تشبیه گمان را از عمل باز
داشته است سطرت فعل و فاعل ضمیر مستتر در وی عاید باشجار
سطر نوشتن و بر نوشته شده نیز اطلاق سطر مفعول سطرت
لام لما کتبت از برای وقت است یا از برای اجل و ما موصوله
و فعل و فروعها مفعول او محذوف است آن ضمیر عاید بما است
فروع جمع فرع است یعنی شاخ درخت من بیانیه است بیان موصوله

کرده

سطر از درخت ... بسوی کشیدن ... بعضها را الی
و بعضی ... از ... را ... الی
و من ... بعد ... ها ... ش
ما معجز ... کرده ... است

و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است اصحاب کهف هفت
بودند و اسامی ایشان این است
یملیخا مکسلمینا مشلینا مرنوش
دبرنوش شاذنوش و اسم راعی
مرطونس و اسم کلب قطمیر و از کهف
غار است ... مولانا ... و ...

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

کرده و اضافه بدیع بسوی خط از قبیل اضافه صفت بسوی موصوف
و بدیع امر نادر را گویند فی اللقم متعلق است بسطرت اللقم
میانه راه یعنی گویا که نوشتند آن اشجار سطری در وقتی
می نوشتند شاخهای آن اشجار یا از جهت آن چیزها که نوشتند
این را شاخهای آن اشجار آن چیزها از جمله بدیع بوده میان
راه و قبیله می نوشتند فروع آن اشجار در میان راه نوشتند
م مثل الغمامة انی سار سائرة تقیه حر وطیس للهجیر حمی ش مثل صفت
مفعول مطلق محذوف است فی ناصب آن جاءت که در بیت سابق است
ای جاءت لدعوته الاشجار مشیا مثل مشی الغمامة و جائز است مرفوع خوانده
شود بنا بر خبر بودن از مبتدای محذوف ای هی مثل الغمامة غمامه
ابر پاره را گویند غمه در اصل پوشیدن است و ازان گرفته اند غمامه گویند
اسم از اسمای نوشتنی ظرف مکان است در استفهام و شرط استعمال
مستعمل مانند انی زید و انی تجلس اجلس و درین مقام در شرط مستعمل
شده انی سار شرط است جزا محذوف است و عدم جزم بنا بر معنی شرط
است لفظ و معنی را اند نزاده و سائره موضع حال واقع شده

نقلست از حضرت ... صلی الله علیه وسلم
... انس ... آمد ... ابن ... را
... عمر ... و ... بعد ... کرده
... بنفشت ... او ... بعد ... است
... عمر ... را ... از ... است
... بابخ ... الله ... لی
... و ... الافاقی
و ... الله ...
... الله ...
... الله ...

گفته که ضمیر مستتر عاید بغمامه و ضمیر منصوب عاید برسول علیه السلام است
مفعول اول تفی و دوم حرت فی غایه نگاه دشمس است و طبیعی
تنور و بحر و ماه و ح بهم موزرا کو بند جرا که در آن وقت مردم
از شدت گرما از تردد و مهجور میمانند حمی فعل است و فاعل او ضمیر
مستتر عاید بوطیس است الحمی سکون عین گرم شدن آمدن
آن درختان از جهت خوابیدن آنحضرت از گرمی تنور هموزگ
گرم شده بود و این تنور از ابو موسی اشعری مرویست گه برون
آمد ابی طالب عم رسول الله صلی الله علیه و سلم بجانب شام و رسول
در آن سفر همراه عم خود بود در سن دوازده سالگی و جمعی
از بزرگان قریش نیز همراه بودند و در آن راه راهبی بود
داناترین نصرانیان بود چون باو رسیدند فرود آمدند آن
راهب صومعه خود بیرون و بجانب ایشان متوجه شد و گرد
میان ایشان میگشت تا که رسید برسول علیه السلام و دست
مبارک ایشان گرفت و گفت هذا سید العالمین و هذا رسول
رب العالمین یبعثه الله تعالی رحمة للعالمین بزرگان قریش گفتند

این علم

این علم ترا از کجا گفت وقتیکه شما از عقبه طاهر شدید هیچ درختی و هیچ
سنگی نماند مگر آنکه او را سجده میکردند درخت و سنگ سجده نمیکنند
بپیغمبر الا و نشانه دیگر آنست مهر زیر شانه او خاتم نبوت مقدار
سیبی بعد از آن آن راهب طعام مهیا ساخت و پیش او ورد پیغمبر
علیه السلام در چرانیدن شتران بودند راهب گفت برای او کسی
جو او کس فرستادند رسول علیه السلام بجانب قوم روان شد ابر
بر سر ایشان سایه کرده بود چون بقوم رسیدند دیدند که همه در سایه
درختی نشسته اند ایشان در جا نشسته اند که آفتاب بود سایه
درخت بجانب ایشان میل کرد و بعد از آن راهب گفت سوگند
میدهم شما را که راست گویید که کدام از شمایان ولی ویند و گفتند
ابوطالب است پس نزد ابوطالب آمد و او را سوگند داد که رد کند
یعنی باز گرداند رسول علیه السلام را بسوی مکه از بیم آنکه چون بجانب
روم روند مبادا که اهل روم آسیب رسانند و ابوطالب ایشان را
بسوی مکه فرستاد و ابوبکر صدیق رضی الله عنه بلال را همراه
ایشان فرستادند و دیگر آنکه خواهر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه و سلم

گفت که رسول علیه السلام پیش ما بود چراگاه گوسفندان
میرفتند روزی دیدم که در میان بزکان بودند و ابری
برایشان سایه کرده بود بهر طرف که ایشان میرفتند آن ابر حرکت
اقسمت بالقمر منشق ان لم یمن قلبه بسته مبرورهم الجحیم و اقسمت
فعل و فاعل است و قسم سوگند و قسام سوگند خوردن بالقمر متعلق
با اقسمت قمر ماه زیاده از بیست المنشق صفت قمر است الانشقاق
الشکافته شدن آورده اند که انشقاق قمر در شب چهاردهم بود
حضرات و نسبته اسم او و قلبه متعلق است بمنشق بر تقدیر آنکه
من بمعنی الی باشد و درین حین طرفین نسبت مذکور خواهد بود
و تواند که بمعنی اجل باشد و آن ظروف نسبته مقدر بتقدیر طلوع
چنین شود که ان لم یمن الی رسول الله صلی الله علیه وسلم من قلبه
علیه السلام برین تقدیر من قلبه متعلق است بثابت مبرور صفت
و مصائب سوگند قسم البر است شده سوگند اگر گویند که قسم
بغیر خدا و صفات او در شریعت جایز نیست جواب گوییم که قسم بغیر
خدا و صفات او باعتبار اینکه خلاف در که موجب اثم و کفارت

منهی عنه

منهی عنه و در شریعت جایز نیست و اگر باعتبار نباشد بلکه مجرد تأکید
حکم باشد ممنوع نیست و درین مقام از قبیل ثانی است سوگند
میخورم بماه شکافته شده بدرستیکه مراد ازان سوال رسول
علیه السلام را همیشه است که سوگند باین البته راست
یا گوییم مراد ماه را انشقاق است سوگند بحضرت علیه السلام که آن نسبت
از حیثیت آنحضرت است و با آنکه هر دو کمال نور را شده اند با آنکه
هر دو بجهت امر نبوت انشقاق یافته اند اما انشقاق قمر برین وجه
بود که مشرکان از برای دعوت صدق نبوت انشقاق قمر را طلب
کردند و آنحضرت علیه السلام در شب چهاردهم انگشت مبارک خود
اشارت کردند ماه دو نیم گردید یک نیمه بر سر کوه ابو قبیس
و نیمه دیگر بر سر کوه دیگر که در برابر او بود اما انشقاق قلب مبارک
آنحضرت باین طریق بود که در وقتی که آنحضرت علیه السلام در حفظ مادر
رضاعی خود بودند ناگاه سه کس آمدند یکی از ایشان ابریق سیم گرفته
و دیگری طشت زرین پر برف بر کف نهاده و آنحضرت علیه السلام را
گرفتند و در زمین خوابانیدند و سینه مبارک او را شکافتند

ایام بیض
هفت روز از ... باشد
... هم برین ...
هر که سوره الم نشرح را هزار بار بخواند
اگر در زندان باشد خلاص یابد
حاجتش بر آید
هر که سوره والفجر را در ... بخواند ...
و هر که این سوره را هفت بار بخواند ...
و هر که سوره والضحی در دیوار خانه نویسد
بر کاغذ نوشته بر دیوار خانه بچسباند ...
... عفو کند

ودل مبارک او را بیرون آوردند و بجای خود نهادند و گفتند در وجود تو آنچه بهرهٔ شیطان بود دور کرده و ترا از وسوسهٔ او امین کردانیدیم و بعد از آن جای مبارک را بر برف کردند یعنی نهادند حالا زنور پر کردند و حضرت علیه السلام از آن جهت ظاهر العنصر منور القلب و معصوم الجسم و مستعد قبول وحی آسمانی و مستفیض الهی کردیدند و آن اشکاف را بدوختند اثر آن سوزن را بر تن مبارک آنحضرت دیدیم ۝ وماحوی الغار من خیر ومن کرم

وطل طرف من الکفار عنه عم ۳ وماحوی عطف است بر القمر که در سابق کذشت حاصل کلام چنین شود قسم است بالقمر المنشق و بما حوی الغار ما حوی مفعول است و الغار فاعل او و این جمله صلهٔ موصول واقع شده و عاید محذوف است الی جمع کردن و اصل آن حوی بوده با جمع آمد ساقط از آن دو ساکن و او و را یا ساختیم و یا را در لام ادغام کردیم و غار سوراخ را کویند که در کوه میباشد و من خیر بیان ما است و مراد حضرت علیه السلام است ایشان محض خیر اند یا کوییم که تنوین خیر تنوین عوض است از مضاف الیه در اصل خیر البریه

بوده است

هر که سوره والتین را هفت بار خوانده برد ... [marginal note, partly illegible]

بوده است چنانچه در حدیث آمده ذکر یافته ومن کرم نیز بیان ما است و مراد ابوبکر صدیق است ایشان کمال کرم را دارند چرا که ان اکرمکم عند الله اتقیکم در شان ایشان وقوع یافته و اختیار کلمه ما که استعمال آن بیشتر در غیر ذوی العقول است برمه برای آن مختص است بذوی العقول بتاویل وصف کرم وصفت چنانچه صاحب کشف در تفسیر سورهٔ کافرون لعنه فان قلت لم جاء ل ما تعبدون و لم یقل من قلت المراد الصفة کانه قال لا اعبد الباطل و تعبدون الحق و او حالیه است طل مبتدا است مضاف است و طرف مضاف الیه و من الکفار صفت طرف است و عنه متعلق است بعم و ماء خبر متعلق است بنابر قصد حصر است یعنی خشم کافران همین از دیدن ایشان نابینا بودند نه از دیدن غیر ایشان زیرا چه کافران از غیران دور رکوه از و همچو خر رام و دیدند که مشبه است و این جمله اسمیه حال است از فاعل حوی ۝ وسوکه میخورم بانچه جمع کرده او را غار آن خیر خیر بود یعنی خیر البریه بود و عبارت از آن حضرت علیه السلام است و محض کرم بود که عبارت از صدیق

اکر باشد و این واقعه در حالتی بود که چشم کفار از دیدن
ایشان نابینا بود اهل سیر آورده اند که در سال سیزدهم
از بعثت کافران قصد آنحضرت کردند و خواستند که خاطر خود را از
ایشان فارغ سازند شبی بر در خانه آنحضرت علیه السلام آمدند و منتظر
می بودند که هر وقت بیاید رسول علیه السلام امیر المؤمنین علی را
رضی الله در جامه خواب خود خوابانیدند تا کافران خانه خود آ
ایشان را خالی نبینند و در جستجوی ایشان سرعت ننمایند
و مشتی از خاک برداشتند و سوره یاسین را تا لا یبصرون
خواندند و بر آن خاک دمیدند و بر جانب کفار انداختند و از
میان ایشان بیرون رفتند و کافران ایشان را ندیدند و آنحضرت علیه السلام
با صدیق اکبر متوجه شدند بغاری که در جبل ثور بوده ابو بکر رضی
گفت یا رسول الله من بهتر درایم و ملاحظه کنم مار و زنبور گزنده
نباشد و ترا گزندی نرسد پس ابو بکر رضی الله درآمد و هر جا سوراخی
بود بدست خود احتیاط میکرد و دست بدان سوراخ می نمود تا
بسوراخی رسید پای خود را در ان سوراخ کرده تا بنگاه ان سوراخ رسید

بر روی

بر روی نکو بیند درآمدند و پیراهن خود را پاره پاره ساختند و هر پاره را
در سوراخی بند کردند یک سوراخ ماند پای خود را در ان سوراخ
ونهادند پای او را مار گزید بسبب آنکه گفتند که یا رسول الله در اندرون
جای مهابت رسول علیه السلام درآمدند با ستراحت مشغول
شدند و صدیق رضی از زخم مار بسیار حرکت نکردند چون بامداد
حضرت علیه السلام ورم در تن صدیق دیدند و ازان سبب پرسیدند
صدیق رضی گفت مرا شب مار گزید آنحضرت گفتند چرا مرا اطلاع
خبر دار نکردی صدیق گفت تا خواب بر تو حرام نگردد رسول
دست مبارک بران زد در حال به شد و بروایتی در ان غار
سوراخها بود هر یکی را به پاره از ازار خود بست دو سوراخ
ماند پایهای خود محکم بست بعد ازان گفت یا رسول الله درآیید
رسول علیه السلام درآمدند و سر خود را در کنار ابو بکر نهادند
و در خواب شدند پای ابو بکر را مار گزید و او حرکت نکرد
تا رسول علیه السلام بیدار نشود اشک ابو بکر صدیق بر روی
مبارک آنحضرت علیه السلام افتاد و آنحضرت بیدار شدند و گفتند

یا ابابکر ترا چه شد گفت مرا مار گزید رسول علیه السلام آب دهن
خود را بران مالیدن در حال به شد اثر زهر مار رفت فالقصه
فی الغار والصدیق لم یرما وهم یقولون ما فی الغار من ارم ٢٣
فا از برای بیان است الصدیق مبتدا و فی الغار خبر و مراد
بصدق ذات شریف آنحضرت است که از کمال صدق مع این مبتدا
دیگر است و خبر او محذوف است آن فی الغار دیگر است و لم یرما
حال است از فاعل ظرف و بعضی گویند مشتق از رم است بمعنی
مع بنفسه مع ازجای رفتن و برین تقدیر ما استعمله لم یرما آمده
مانند لم یسع الکن حذف ها بنابر ضرورة شعر باشد و بعضی
گویند مشتق است از روم بمعنی طلب صیغه مجهول ای لم یطلبا و بعضی
لم یرما روایت کرده اند از رؤیت ای هم یقولون جمله حالیه
از فاعل لم یرما وما شانیت و ما الغار خبرها و من زایده است
و ارم اسم ما بمعنی احد المعنی واقعه مذکور برین وجه است بود
رسول علیه السلام در غار بود و صدیق اکبر نیز در غار بود که
جماعه از کافران مومن و مضطرب منکر دیدند بگمان آنکه این هر دو جا

گویا که عین صدق گشته اند
و صدق و عطف است صدق ١٢

نشستند

٦٢

نشستند با مرغ مرغ شد و حالا آنکه میگفتند که قرامت
در غار مسح احدی لم ظنوا الحمام جمله مستانفه است از برای
بیان علت نادیدن کافران ایشانرا گویا شخصی سوال
میکند سبب طلب ناکردن و نادیدن کافران چه شد جواب گویم
ان بود که گمان کردند کبوتر ده را و ظنوا از افعال قلوب است
و مفعول فاعل است الحمام مفعول اول او و حمام کبوتر است و ظنوا
تا فی عطف است بر ظنوای اول و هر دو ضمیر راجع است بکفار العنکبوت
مفعول اول علی خیر متعلق است بلم ینسج بمنزله مفعول دوم گو مسعود
ضمیر فاعل لم ینسج و فاعل لم یحم هر دو عاید بعنکبوت باشد و فی
نایدر یکی عاید بحمام باشد و دیگری بعنکبوت علی طریقه اللف
والنشر غیر مرتب و ثبت فعل نابر آن باشد که مشتق
عنکبوت است و بعضی گویند که عنکبوت مونث عنکب است
و بریه مخلوق را گویند نسج تنیدن است و حوم گرد کرده
گشتن تو حام الطایر حول الماء اذا دار و اراد ان یزل
و لم ینزل المعنی طلب ناکردن کافران آنحضرت را و صدیق را و

و ظنوا العنکبوت علی
خیر البریه لم تنسج و لم تحم ٢٣

و نا دیدن آن جماعت ایشان را بجهت آن بود که گمان
بردند آن کافران کبوتر را و عنکبوت را غیر بینند و گرد
نمی گشت در خیر البریه آورده اند که چون آنحضرت
علیه السلام با یار خود در غار در آمدند فی الحال بر در
غار درختی سبز شد و بران در رفت دو کبوتر آشیانه
ساختند و بیضه نهادند و عنکبوت بران تنید چون
کافران نزدیک غار رسیدند یکی را پیش فرستادند از
غار خبر کرد آن کس چون بدر غار رسید دید که درختی
سبز شد و کبوتران خانه کرده اند و بیضه نهاده اند
و عنکبوت بران تنیده بر گشت و قصه با ایشان
گفت کافران باز گشتند کبوتران حرم شریف از آن
نسل اند و از آن تاریخ قتل عنکبوت حرام کردند
و قایة الله اغنت عن مضاعفة من الدروع و عن
عال من الاطم هو قایة الله مبتدا ست و اغنت خبر آن
وقایه نگاه داشت و اغنت بی نیاز گردانیدن

عن مضاعفه

عن مضاعفة متعلق باغنت مضاعفة من الدروع گفته و دروع
مضاعفه اراده نموده و درع مضاعف را گویند که دو زره
بالای هم نهاده بافته باشند و همچنین زره را استحکام هست
و عن عال الاطم عطف است بر عن مضاعفة ای وقایة الله او را از عمارات عالی
من الاطم بیان عال و اطم جمع اطمه بمعنای قلعه المعنی نگاه داشت
ربانی و حمایت سبحانی بی نیاز گردانید آنحضرت را از زرهای
مضاعف و از قلعهای بلند زیرا که آن تار عنکبوت مشهور که بجای زره
درع مضاعف گردان غار بی مدار که بجای حصار استوار
بجای او آورده اند چون آن برگزیده احمد مختار روان بمصداق
کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار و بدید کفار بر در غار آمدند
گفت ای سید ابرار وای حضرت پروردگار اگر یکی از ایشان
را نظر بر قدمهای خود افتد هر آینه ما را خواهد دید رسول علیه السلام
فرمودند لا تحزن ان الله معنا و در صحیح بخاری و مسلم آورده
که پیغمبر علیه السلام فرمودند فما ظنک ما بین الله ثالثهما ما سا
منی الدهر ضیما و استجرت به الا و نلت جوارا منه لم یضم

وسم فعل و نی مفعول ان و الدهر فاعل و سوم ربع و خوار
رسانیدن است و این جمله در جواب قسم واقع شده که عبارت
از قسمت با لقمراه و ضمیر مفعول دوم است یعنی ظلم را گویند
و استجرت عطف است بر اسمنی و استجاره زینهار خواستن است
یعنی عاید است بر معنی ریح رسانیدن است و زینهار خواستن
به متعلق است با استجرت و ضمیر عاید است برسول علیه السلام الا نلت است
از مقدر است از ضمیر به و قد مقدر است و عاید و اوست و ضمیر منه
تقدیر کلام چنین شود ما استجرت سوم الدهر ابای ضماضیما و استجار
فی شی من الاحوال الا و قد نلت جوارا منه صلی الله علیه و سلم
لم العجم جوار در زینهار کسی شدن یعنی پناه بردن و معنی جوار
با جال از وو لم یضم نیز صفت جوار المعتبر است یعنی مرا روزگار
هیچ ظلمی و زینهار خواستم از روزگار با آنحضرت علیه السلام
مگر انکه یافتم و رسیدم بر نیکی از انحضرت علیه السلام پناه بردم
و زینهار خواستم البته از انحضرت پناه یافتم و در زینهار
او شدم بر وجهیکه دیگر باری بر من ظلم نرسیدم م و لا التمست غنی

الدارن

الدارن من یده الا استلمت الندی من خیر مستلم م التمست
عطف است بر استجرت و لا زاید است و ابراد از برای تاکید نفی
و التماس خواستن و غنی بی نیازی مفعول التمست و مراد از
دنیا و خیر است من یده متعلق است با التمست و ضمیر عاید برسول
علیه السلام و الا استلمت مستثنی مفرغ و استلام دادن و ستاندن
کنایه الندی عطا و مفعول استلمت است م خیر متعلق استلمت و مستلم
اسم مفعول است از استلام یعنی بوسه داده شده و خیر مستلم
کنایت از دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم الف
نخواستم و طلب نکردم بی نیازی دنیا و آخرت را از دست مبارک
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقارن هیچ حالتی مگر آنکه مقارن بآن
حالت بوسه دادم من عطا را از دست مبارک آنحضرت علیه السلام
و بوسه دادن عطا کنایت از گرفتن آن و رسیدن غرض عادت
عطا را از دست گیرند بوسه بها بر تعظیم آن م لا تنکر الوحی من
رویاه ان له قلبا اذا نامت العینان لم ینم م ابن حبیب
اندر بیان رفع آن کسیکه توهم کرده که آنحضرت علیه السلام در خواب شنید

وخواب مستلزم غفلت و غفلت منافی نبوت است لیکن بود
منکر منو لو و حرالواه الا لکرعقن نبی است و فاعل ضمیر مستتر و او لو
مفعول او من رؤیاه متعلق بناشی مقدر ای لکم الو حرالا ناشی
من رؤیاه و ضمیر رؤیاه عاید برسول علیه السلام ان از حروف
مشبهه بالفعل و له خبر او و قلبه اسم او و واو الکلمه شرطیت و ما
العسا ان جمله شرطیه است و نوم خواب العسا نیست یعنی چشم
ولم یتم جزاء شرط المعنی منکر منو لو و حرالا ناشی شده از خواب آن
حضرت علیه السلام مدرستکه مراکفر است علیه السلام را دل است و قلب
در خواب شود چشم های او در خواب میشود دل او که لکن القواد ما راتی
مصدق این معنی است و این بیت اشارت است بآن حدیث که رسول
علیه السلام فرمودند که انام عینای ولا ینام قلبی و ذاک حین بلوغ
من نبوته فکیف ینکر فیه حال محتلم و ذاک عطف است بر ان
و ذاک اشارت بروباه و حین ظرف زمان است مفعال سر بلوغ
بمعنی بالغ شدن و من بیان بلوغ است و متعلق باصل مقدر و فعل متعلق
به ینکر و ضمیر عاید برسول علیه السلام است حال مفعول ما لم یسم فاعله

ومحتلم

ومحتلم علی صیغه اسم الفاعل خواب بیننده و بعضی محتلم بفتح لام قرات
کرده اند بمعنی مقصد داشته اند یعنی احتلام شدن المعنی بود این
خواب دیدن در وقت بالغ شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مرتبه که حاصل بود ان مرتبه از نبوت او صلی الله علیه وسلم کی
انکار کرده شود درشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال خواب
بیننده حلوا یا حال خواب دیدن زیرا که خواب دیدن الوان
بلوغ حقیقی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمنزله احتلام است در حین
بلوغ کودک و احتلام را در حین بلوغ انکار نتوان کرد نبوت
بوسته ایام وحی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیست سال
بود در شش ماه اول آن وحی در خواب بود و قول نبی علیه السلام رؤیا
المومنین جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة اشارت باین
شش ماه از جهل شش بخش یک بخش بیست سال است المعنی تبارک
الله ما وحی بمکتسب ولا نبی علی غیب بمتهم تبارک الله و سبحان الله
از برای انشاء ثنا در محل تعجب را در مینماید و مراد اینجا
انشاء ثنا حق است جل و علا لعظمت و کبریا ما نافیه است و مثابه لیس

وحی سیم اوست و بملک حضرت او والکتب کردن بنه و لانبی
عطفست بر وحی لا زایدست ز برای تاکید نفی علی غیب متعلق است
بتهم و غیب مخالف شهادتست و اتهام کسی را بدروغ
نسبت کردنست المغنی به نبر رکی و عظمت حق سبحانه و تعالی
منت هیچ وحی ملکست یعنی بملک حاصل شده و شنود ملک بجهت
و عنایت حق ست و منت هیچ نبی بر نیست منهم یعنی انکه میگوید
از نزد حق میگوید نه پیش خود که کریم و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی صدق و تحقیق ان منفی است

کم ابرأت وصبا باللمس راحته • و اطلقت اربا من ربقة اللمم
کم را در موضع استفهام و خبر استعمال میکنند و این موضع خبر است
و از برای کثرتست و تمیز او محذوفست تقدیر کلام چنین شود
کم من الناس ای کثیرا منهم او کم من الازمنة ابرأت ابرا برکردانیدی
و خالص ساختی وصبا منصوبست بمفعولیه ابرأت وصب بیمار
بیمار باللمس متعلق بابرأت و لمس مس کردنست و راحته
فاعل ابرأت یعنی کف دستست و ضمیر عاید است برسول علیه السلام و اطلقت

عطفست

عطفه

عطفست بر ابرأت جمله فعلیه بر جمله فعلیه یعنی بدیرا که تمام نشده
مجنون از مجنون مکرر واقع شده و الا عطفست بر کم ابرأت
و احتمال دیگر آنست از جنون معنی حقیقی مراد نباشد بلکه مراد ازان
پریشانی باشد که از افلاسی و ملکی معاش حاصل شود و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بخشش و عطا ازان پریشانیها وا داده باشند در تکرار
این معنی شبهه نیست لفظ ارب بمعنی حاجتمند کلام ابن منظر است و
علم الاطلاق رها دادن ارب منصوبست بمفعولیت
حاجتمند و ربقه متعلقست باطلقت و ربقه رشته را گویند
که بر گردن بزغاله بندند و اضافه ربقه به لمم اضافه بیانیه است
و لمم جنون را گویند و تواند بود که مراد بوصف مرض باشد
بقوت طبیعه کرد و مراد بارب مرضی باشد که بقول بعضی
چنانچه لمم بمعنی مذکور کلام آنست المعنی بسیار زمان بود که
دست آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیمار را بمالیدن کف دست مبارک
صحت و بسیار بوده که رها میداد حاجتمند مجنون را از ربقه
جنون از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که گفت زنی حاجت او را

پیش حضرت رسول آورد و گفت یا رسول الله این پسر مرا
جنون است هر گاه و بیگاه بر او غلبه کند رسول علیه السلام دست
مبارک خود را بروی مالیدن و دعا کردن آن پسر فی الحال قی کرد
از درون او مثل بچه چیزی سیاه بیرون آمد در زمان نیک
شد م واحیت السنة الشهباء دعوته حتی حکت غرة فی الاعصر الدهم
واحیت عطف است بر ابرأت یعنی و احیا زنده کردانیدن است و السنة
منصوب است بمفعولیت سنة سال قحط را گویند و شهباء مونث
اشهب است یعنی آبی رنگ و سیاه باشد مختلط بسفید و مراد
سنة شهباء سال قحط است مطلقا در او گیاه نباشد و بروید
و دعوته فاعل احیت و ضمیر عاید است برسول علیه السلام حتی بمعنی الی
از برای انتهاء غایت و حکت بتقدیر ان در تاویل مصدر است
الی ان حکت حکایت بمعنی شباهت آمده و غرة مفعول حکت
و غره بیاضی را گویند که در پیشانی اسب باشد فی الاعصر متعلق بحکت
و اعصر جمع عصر است بمعنی روزگار الدهم جمع ادهم است بمعنی سیاه
المعنی بسیار زمان بود که زنده کردانید و بر باران جهت قحط

بگیا

بی گیاه بیاضی را در پیشانی اسب در میان روزگارهای سیاه یعنی
ببرکت دعای آن حضرت صلی الله علیه و سلم سال قحطی که چنان
نسبت میداد که بسبب فراخی و بسیاری نعمت آن سال قحط در میان سالهای
دیگر بمنزله غره پیشانی اسب شد هر چند در آن سالها نعمت و فراخی
نبود م بعارض جاد او خلت البطاح بها سیب من الیم او سیل من العرم بعارض متعلق است باحیت
و بیت سابق و بیت عارض ابر را گویند در روی آسمان که گرفته
باشد جاد فعل ماضی است از جود بفتح یعنی باران و فاعل او ضمیر
عاید بعارض و این جمله صفت عارض است او بمعنی الی و خلت
از افعال قلوب است البطاح مفعول اول خلت جمع بطحا است یعنی
رودخانه کشاده که در روی سنگ ریزه ها باشد بها متعلق بخلت
و با از برای سببیت و ضمیر عاید بعارض و سیبا مفعول دوم
خلت بمعنی آب جاری من الیم متعلق است بها و یا که مقدر است
و صفت سیبا و او از برای تنویع است و سیل عطف است
بر سیبا و من العرم متعلق بمحذوف مقدر که صفت سیل او است و مصراع
این آیه را که فارسلنا علیهم سیل العرم دست سبکی از جهار ضرب بیان کرده اند

بعارض جاد او خلت البطاح بها

اول نبدیرا قوم سبا بسته بودند آن بند ویران شد و سیل آمد
وشهرهای ایشان را خراب ساخت و دوم اسم بیابانی است که سیل
دران بیابان آمد سیوم یعنی سختی یعنی سیلی را موجب سختی
ونشده آن قوم ساخت چهارم موشی را بفرمان خدای تعالی سوراخ
در آن بند انداخت و آب از آنجا روان شد و آن بند را
ویران ساخت و بواسطه کفران نعمت خداوندی آن قوم را بان
آب هلاک گردانید المعنی بر باران شدن آن سال قحط
بدعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب بسیاری بودن باران تا آنکه
کما بر دیگر رودخانها الا بسبب آن عارض که ظاهر است بارید لکن بسبب
آن عارض که بر تقدیر الکعارض ضمیر عاید بجود باشد آنجا را از
دریا یا سیل ناشی از عرم یعنی از چهار معنی که در تفسیر آیه کریمه گ
یافته دران هنگامیکه شکایت کرده شد که دیر زمانی است یعنی
ما را از جای خود بر دار آب گفته اند رسول علیه السلام بار الها برکه تلها
و کوهها باران فی الله علم و غنی و وصفی آیات له ظهرت : ظهور نار نزول
لیلا علی علم ۳ دع امرت معنی کند شخص و فی مفعول آن لا و الجمعیت

ووصفی

ووصفی مفعول مو و آیات مفعول و صفت جمع آیت است معنی است
علامت و له متعلق است بغایت معذر که صفت آیات است و ضمیر
عاید است برسول علیه السلام ظهرت فعل ماضی و فاعل مستتر عاید بآیات
وظهور منصوب است بمصدریت و نار آتش قری مهمانی است لیلاً مفعول له
علی علم متعلق است بظهور المعنی بکند رمزها و صفت کردن آیاتی را
که ثابت است برسول علیه السلام که ظاهر است آن آیات هم چون ظهور
آتش مهمانی در شب بر کوه بر بام آن کوه علم است و این کنایه است از کمال
ظهور این آیات است زیرا که آتش مهمانی بران کوه بلند در غایت
ظهور است گویند سخیا عرب از برای اصل ای مهمان آتش می افروختند
بر بلندی تا همه حاضر آیند م فالدر یزداد حسنا و هو منتظم : و بیع
ینقص قدراً غیر منتظم ۳ فا ز برای سببیت در مروارید بزرگ
را گویند حسنا تمیز است از نسبت یزداد یعنی یزداد حسنه و هو
منتظم جمله حالیه است از فاعل یزداد و انتظام ترتیب مناسب است
و آن یعطف بر یزداد و ضمیر مستتر در تحت او است که او
ینقص ضمیر او و قدراً تمیز است از نسبت ینقص الی ضمیر ه و غیر منتظم

حالست از فاعل نقص المعنی یعنی آیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در رشتهٔ زباد میشود از روی حسن در حالی که او منتظم است یعنی آیات
او فی نفسه لطیفست و حسنی تمام دارد با آنکه در سلک نظم آورده
فاما اگر در سلک نظم آورده شود حسنش بیش میگردد و لطافت او
بیشتر میشود بلکه لطافت او خفی و ظاهر میشود **فما تطاول آمال**
المدح الی ما فیه من کرم الاخلاق والشیم فا از برای سببست
وما نافیه تطاول مصدر و آمال جمع امل آرزوست و مدح فعیل بمعنی
فاعل یعنی مدح کوینده و الی متعلق بتطاول و ما موصوله و فیه متعلق
بکاین و صله وست و من کرم بیان موصولست و الشیم جمع شیمه
بمعنی عادت یعنی المعنی پس کردن دراز نمیکنند و قدم پیش نمی
نهند آرزوهای مدح کنندگان بسوی آن چیزها که کاین در آنحضرت صلی الله
علیه وسلم است از جملهٔ اخلاق کریمه و عادات پسندیده که تعیین
اوصاف رسول صلی الله علیه وسلم نه در مرتبهٔ آنست که قدم در وادی
بیابان آن تواند نهاد و زبان بیبیان آن تواند کشاد **نظم**
صفات حسن تو گفتن چه حد جامی دل: بدر کجا که ز وصف تو برتر از آن:

آیات

آیات حق من الرحمن محدثة: قدیمة صفة الموصوف بالقدم آیات حق
خبر مبتدا محذوفست ای هذه آیات حق و اضافت آیات بسوی
حق از قبیل اضافت موصوفست بصفت بنابر قصد مبالغه و شاید که اضافت
برین وجه باشد که آیات امر حق و برین تقدیر اضافت حقیقیه باشد
من الرحمن متعلقست بمنازله که صفت آیاتست و محدثة وقدیمة
وصفة الموصوف صفات آیات متنوعند بدانکه آیات حق مبتدا باشد
و من الرحمن باعتبار متعلق صفت مبتدا و محدثة خبر او و قدیمة
مبتدا دیگر و صفة الموصوف بالقدم خبر آن **المعنی** آیات حق که نازل
از پیش خداوند رحمانست بخشایش و صفت دیگران آیات آنست که
قدیمست و صفت دیگر آنست که صفت موصوف بقدم نیز محدثست
باعتبار نظم مقرو و قدیمست باعتبار معنی زیرا که آن کلام نفسیست یا گوی
آیات حق که نازلست از پیش رحمن و حادثست یعنی نظم مقرو
و قدیم صفت ذاتی است که موصوف بقدم یعنی آنکه صفات اوست
کلام نفسیست که آن قدیمست زیرا که نه بدانکه قدیم محل حوادث افتد
ما اقترنت بزمان وهی تخبرنا و لم تقترن بزمان و هی تخبرنا
باد له قطعیه مذکوره در کتب کلامیه

۳ عن المعاد وعن عاد وعن ارم لم تقترن صفت دیگرست
مر آیات را و ضمیر مستتر عاید بآیات است و بزمان متعلق است
بلم تقترن و می تجیء تا جمله حالیه است و ضمیر مؤنث عاید بآیات است
تجیء فعل است و فاعل و ضمیر مستتر و ضمیر منصوب مفعول او و عن
المعاد متعلق بتجیء معاد نشأه آخرت است و عن عاد عطف است بر عن
معاد و عاد نام قبیله قوم هود علیه السلام بودند و ارم نام شهری است که
شداد بن عاد بنا کرده بود و زمین عدن المعنی آن آیات
چنان آیات است که پیوسته نبر ما فی منت و حال اینکه آن آیات
خبر میدهد ما را از نشأه آخرت و از آن شهر که شداد بنا کرده
بود یعنی این آیات خبر میدهد از امور که از ادراکات عاجز است
۴ وامتلد بها ففاقت کل معجزة من النبیین اذ جاءت ولم تدم وقت
فعل است و فاعل او ضمیر مستتر عاید بآیات لدی ظرف مکان
و این جمله صفت دیگرست مر آیات را فا تعلیلیه است و فاقت
فعل و فاعل او ضمیر مستتر عائد بآیات و کل معجزة مفعول او و معجزة
امر خارق عادت را گویند که ظاهر شود بر دست آن کسی که مدعی نبوت

باشند من النبیین متعلق است بمقدر و صفت معجزه اذ برای تعلیل
جاءت فعل و فاعل ضمیر مستتر عاید بمعجزه و لم تدم عطف است بر جاءت
المعنی همیشه هست آن آیات نزد ما بسبب حق آمدن آن آیات هر
معجزه را که صادر شده از پیغمبران دیگر زیرا که آن معجزات که
ظاهر شدند بپا نمیاند و این آیات همیشه بوده و همیشه خواهد بود
۴ محکمات فما یبقین من شبهة لذی شقاق و لا یبغین من حکم
محکمات صفت دیگرست مر آیات را یا خبر مبتدا محذوف است
ای هن محکمات و در بعض نسخ و محکمات بواو واقع شده و بر
تقدیر نصب است و صفت باعتبار عطف بر صفات سابقه و حکام
استوار گردانیدن و محکم اسم مفعول است یعنی محکم گردانیده شده
فا از برای سببیت است و یبقین صیغه جمع مؤنث غایبات است
از ابقی یعنی باقی نگذاشتن و فاعل ضمیر مستتر عاید بآیات و من زایده است
شبهة مفعول یبقین جمع شبهة است و لذی متعلق است بیبقین و شقاق
یعنی خلاف است و لا یبغین عطف است بر یبقین و لا زایده است
اذ برای تاکید نفی البغا جستن است و من زایده است حکم آنکس را گویند که

حکم کند میان دو شخص متخاصمین بر وجه خصومت میان ایشان
نماند المعنی این آیت را استوار کرد اینده شده است
یا استوار کرده شده است پس باقی نماند شبهت این آیات
هیچ شبهه از برای اهل خلاف یعنی کفار و طلب نکرده اند
این آیات هیچ حکمی را و حاجت نشد در اقسام معارضان
و در سکات ایشان هیچ هنر غیر از فصاحت و بلاغت خود

م ما حوربت قط الا عاد من حرب

اعدى الاعادى اليها ملقى السلم م ما نافیه است حوربت
فعل مجهول مفعول مالم یسم فاعله ضمیر عاید بآیات و محاربه و درین
مقام بمعنی معارضه است قط ظرف زمان است و الا از برای استثنا
و مستثنی منه مقدر است و این جمله حال واقع شده و من حرب متعلق
عاد و عود برگشتن است و حرب جنگ را گویند و مراد اینجا معارضه است
اعدی فاعل عاد و فعل تفضیل است از عداوت یعنی دشمن الاعادی جمع
عدو الیها متعلق است بملقی و ضمیر مؤنث عاید است بآیات
القاء انداختن است سلم اسلاح و بقای سلم کنایت است از انقیاد و تسلیم

المعنی

المعنی معارضه کرده نشد این آیات را هرگز در هیچ حالی
از احوال بلکه برگشت از معارضه کردن دشمن ترین
دشمنان در حالتی که انداخته سلاح بود یعنی آنکه در مقام
معارضه بود چون این آیات را دید از معارضه درگذشت
و استماع معارضه را نگونه نهاد و انقیاد و تسلیم بجا آورد

م ردت بلاغتها دعوى معارضها رد الغيور يد الجانى عن الحرم م

و این جمله نیز صفت آیات است ردت فعل است بلاغة فاعل
او و بلاغت کلام کمال اوست و ضمیر عاید بآیات است دعوی
مفعول ردت و معارضه اقامت دلیل بر خلاف معترض است رد الغیور
مفعول مطلق است اندر ان تشبیهی ارد الغیور منتهی فعول است
از غیرت است یعنی رشک الجانی اسم فاعل است از جنایت یعنی
خیانت عن الحرم متعلق برد و مراد اهل الحرم المعنی باز گردانیدند
آن آیات دعوی معارض آن آیات را همچون باز گردانیدن
مرد رشکین دست جانی را از اهل خود و این مبالغه است در دفع
معارضه معارضان م لها معان كموج البحر فى مدد وفوق جوهره فى الحسن والقيم م

چون ابیات بقیه در بیان لطایف لفظی ان آیات بود
و ایراد نمود این را از برای بیان لطایف معنوی ان آیات
خبریست تقدیم آمده بر مبتدا که معانی هست و کالموج صفت
معانی هست و تشبیه معانی بموج بحر تخییل است مدد یاری است و تقویت
و ضمیر جوهره عاید بسوی بحر است و حسن جوهر فی قیم جمع قیمت است
بمعنی بها المعنی مرآن آیات را معانیست که مانند موج
دریاست در مدد یعنی در تقویت و تعاضد بعض بعض را گویند
ولیکن آن معانی فوق جوهر بحر است در حسن و لطافت و قیمت
و مقصود از تشبیه معانی بموج بحر تصویر معقول است بامر محسوس
نه الحاق ناقص بکامل بنا ناقص نظم طوطیا را هیچ نسبت با آن
خاک پای خاک زهر کز نباشد نسبتی با طوطیا فما تعد و لا تحصی
عجایبها و لا تسام علی الاکثار بالسام فالنفی نعت زیرا که
مصراع اول متفرع است بر مصراع اول بیت سابق و مصراع
دوم متفرع بر مصراع دوم بیت سابق ما نافیه است تعد
فعل مجهول است از عد بمعنی شمردن و تحصی عطف است بر تعد لا

زاید است

لا زاید است از برای تاکید نفی الاحصا شمردن بروجه استقصا
و عجایبها فاعل بطریق تنازع فعلین وارد است چه هر دو
علی الاکثار بسیار ساختن چیزی را و بالسام متعلق است بلا تسام
السام ملالت است المعنی یعنی شمار نیاید و در حساب نگنجد
عجایب این آیات چنانکه موج بحر در شمار نیاید و چه آمده این
آیات را یعنی که تشنه بود قرات او را با وجود بسیار قرات کردن
به بسیار ملالت نیز ادراک نمیشود چنان است که هر چند بسیار
خوانده شود بیشتر خاطر تشنه شود قرت بها عین قاریها
فقلت له لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم قرت فعل است فاعل
او عین و قرت مثل قوه روشنی چشم بها متعلق بقرت و ضمیر
عاید با آیات است و قاری قرات کننده است و ضمیر راجع بقاری است
لام لقد از برای تاکید است در جواب قسم ظفر فیروز شدن است
و دست یافتن حبل ریسمان است و مراد بحبل الله قرآن است که حبل
متین عبارت از آن است فا از برای سببیت و اعتصام چنگ
جستن المعنی روشن شد بسبب این آیات چشم قرات کنندهٔ آن

بمعنی مع الاکثار متعلق بلا تسام
الاکثار

و روشن شدن چشم کنایت از خوشحالی و سرور است
گفتم مر آن قاری را سوگند بخدای دست و فروز گشتن بحبل الله
اشدت یابن عم نیست ان تنکلما حنیفیة مرحبا زلظی اطفات
حر لظی مرورها الشیم این بیت از جمله مقول قول است که
در بیت سابق گذشته است و شاید صفت دیگر باشد مر آیات
را و تلاوت بمعنی قرائت است و ضمیر عاید بآیات است حنیفیة مفعول له
است و مرحبا متعلق است بخفت یا ر آتش و لظی آتش افروخته
و ایضا علم زبانه جهنم را لظی گویند اطفات جزاء شرط است اطفا
فرو نشانیدن آتش است و حر گرمی مرة و روها متعلق باطفات
و ضمیر عاید است بآیات اگر تلاوت کنی تو این آیات را از جهت
ترس که از گرمی آتش جهنم است فنوینت فی تو کرم را از جهت
درد که سرود خوشی از زند است م کانها الحوض بیض بود فیه
هام العصاة و قد جاؤه کالحمم این بیت نیز صفت آیات است
کان از حروف مشبهة بالفعل است ضمیر راجع بآیات اسم او
و الحوض خبر او و بیض و ضمیر به عاید است بحوض و این جمله صفت حوض است

وابیضاض

و ابیضاض سفید شدن هام العصاة متعلق است ببیض
صفت و حوض است یا حال از او و قد جاؤه جمله حالیه است
از عصاة و ضمیر منصوب عاید است بحوض کالحمم حال است از فاعل
جاؤه و حمم انگشت است یعنی گویا که آن آیات حوضی است
سفید میشود روی عاصیان بآن حوض از آن وجوه که از عصاة
و حال آنکه آن عصاة بآن حوض در حالیکه مثل انگشت سیاه
بودند از دود دوزخ م و کالصراط و کالمیزان معدلة فالقسط
من غیرها فی الناس لم یقم م و کالصراط و کالمیزان هر دو خبر مبتدأ
محذوف است ای هی کالصراط و کالمیزان صراط پلی است که از مردم
بروی روز قیامت و میزان ترازو وزن است از آن جهت
ترازو را میزان گویند معدلة تمیز است از نسبة از کاف مفهوم
شده فا در جواب شرط محذوف است ای اذا کانت الآیات
کالصراط و کالمیزان فالقسط ای قسط بمعنی عدل است و من غیرها
متعلق بلم یقم و فی الناس متعلق است با و لم یعنی و ان آیات مأخذ
میزان است از روی معدلت یعنی معدلت آیات مثل معدلت

ترازوست همچنان ترازوی زیاده‌تی و کمی خیر را معلوم میکنند
و بان آیات نیز حق و باطل و صلاح و فساد نیز معلوم میکردد
پس ستر معدلت اند عزان آیات در میان مردمان قائم
شود و مینا شارتست در ارجمله اصول اند در احکام شرعیه قرآن
چنانکه در حرم مجلس بیان یافته ؛ لا تعجبن لحسود راح ینکرها
تجاهلا وهو عین الحاذق الفهم ؛ این بیت استیناف است
در جواب سوال مقدر واقع شده گویا که شخص سوال میکند
آن آیات چون متصف بصفات مذکوره بود و مناسبت آن مرتبه
هیچ کس انکار آن نکرد و تصدیق آن و اعتراف مینمود و بایستی
باین آیات میآورد پس انکار آن جماعتی بر چه گونه باشد در
جواب میفرماید که لا تعجبن نهی است مؤکد بنون خفیفه تعجب شگفت
و خطاب عام است لحسود متعلق است بلا تعجبن و حسد طلب نعمت غیر است
از برای خود نه بر وجه قصد زوال آن از غیر بعضی اما الحسد طلب
از برای خود فی قصد زوال آن از غیر آن را حسد خوانند و راح
صفت مفهوم شده از افعال ناقصه و ضمیر مستتر راجع او

ونیکر

و ینکر خبر او و این جمله صفت حسود است و رواح نسبت
و ضمیر ینکرها عاید است بآیات تجاهلا مفعول له است و عامل در وی
ینکر و نیز بدیع مضاف الیه مقصد محذوف است در آن مفعول مطلق است
ای ینکرها انکار تجاهل مضاف است حذف کرده و مضاف الیه را بجای
او اقامت کرده و بدین تقدیر علت انکار که حاسد هم بود
از حسود مفهوم نگردد زیرا که حکم بر مشتق مشعر است بعلیت مأخذ
اشتقاق و او حالیه است و ضمیر عاید بحسود عین بمعنی ذات است
حذاقت زیرکی کردن در کار فهم بکسر الهاء صفت است از فهم بمعنی
دریافتن المعنی تعجب مدار و دور شو از هر حسودی که
انکار کند آن آیات را از جهت تجاهل یعنی خود را نادان نماید
و حال آنکه آن حسود از کثرت حذاقت نیک فهمنده است یعنی
انکار حسود نه از جهت آنست که او را شکی و شبهه بوده باشد
بلکه از جهت آنست که خود را بتکلف نادان نمودن بجهت حسد اوست
قد تنکر العین ضوء الشمس من رمد و ینکر الفم طعم الماء من سقم ؛ این بیت
نظیر است از برای انکار حسود آیات را از جهت تجاهل یعنی انکار

جحود آن آیات او هم انکار صاحب رمد است ضوء شمس را و هم
چون انکار صاحب سقم است طعم آب را یعنی صاحب رمد با آنکه میداند
ضوء شمس را از همه روشن‌تر است و روشن‌تر از عالم از
درد صاحب سقم میداند آب شیرین است و حیوة اشیا
باوست لیکن از جهت رمد و از جهت سقم و روشنی آفتاب و
شیرینی آب او را خوش نمی‌آید و نزد او خوش آمد نیست از
آن جهت منکر جحود آن نسبت بآن آیات این چنین ملاحظه
باید کرد حسد او را نمیگذارد که اقرار کند و شرایط تقیه را
بجای آورد و مداراة برای تقلیلست می‌شاید از برای تحقیق
باشد ینکر فعل است العین فاعل و ضوء مفعول آن یعنی روشنی
من رمد متعلق است بینکر رمد درد چشم را گویند و ینکر الفم
بر ینکر العین عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه الماء مفعول ینکر طعم
آنچه بقوه ذائقه در یافته شود من سقم متعلق است به ینکر و سقم
بیماریست المعنی کما چنانکه است منکر میشود یا تحقیق منکر شود
چشم روشنی آفتاب را از جهت درد چشم و انکار میکند دهن طعم را

از جهت

سعیا و فوق متون الاینق الرسم

از جهت بیماری و از اینجا لازم نمی‌آید که آفتاب روشن نباشد و شیرین
نباشد ☼ یا خیر من یمم العافون ساحته یا از حروف نداء خیر منادی
مضاف بمن موصوله است یا موصوفه و یمم العافون صله یا صفت یمم
از تیمم است یعنی قصد کردن کقوله تعالی فتیمموا صعیدا طیبا العافون
یعنی الطالبون ساحته مفعول یمم یعنی فضای در خانه و ضمیر عاید
برسول علیه السلام و سعیا منصوب بحالیت ای ساعین سعی یعنی بپای
رفتن و فوق ظرف است و عامل در وی یمم است و این جمله نیز در
موضع حال واقع شده ای راکبین فوق متون جمع متون
جمع متن است بمعنی میانه است الاینق در اصل انوق بود
جمع ناقت و ناقه شتر ماده بزرگ است الرسم جمع رسوم است
بر وزن رسول نعت است از رسم بمعنی رفتن اشتر بر وجهی که اثر
کند در زمین مراد از ان کنایت است از تیز رفتاری اشتران
و قول ناظم سعیا شاید که کنایت باشد از آنکه از راه
نزدیک آیند و دور آیند زیرا که از نزدیک پیاده آمدن ساعی است
و از دور سواره آمدن متعارف می‌توانند نهایت بقوی

وضعیف باشد که قوی ماده می تواند آمد وضعیف را حاجت سوی
منبع وشاید که مراد فقر بود چنانکه باشد المعنی ای بهترین کسیکه
قصد کرده اند سالکان طریقت وطالبان راه حقیقت وصاحب
درگاه عالم پناه او را در حالیکه بعضی زایران ماده بسیارند
وبعضی برپشت شتران تیزرفتارم وشتر هو الآیة الکبری المعتبر ۴ و
هو النعمة العظمی المغتنم ۳ من میتواند که عطف باشد بر علم بشتر تأکید
چنین شود بدین موجب اکرم موصول باشد جمله که بعد اوست
صلهٔ او و اگر موصوف باشد صفت خواهد بود و آیت بمعنی
علامت الکبری صفت آیت مونث اکبر است بمعنی بزرگتر
لعتبر متعلق است بکبری اعتبار عبره گرفتن و در عایت هر نظر
کردن و حل مصراع دوم بر قیاس مصراع اول است معتنم متعلق
بعظمی یا بنعمت اغتنام غنیمت شمردن و غیر تیز داشتن است المعنی
ای آن کسیکه اوست علامت بزرگی و نشان عظیم در شناخت
حضرت حق سبحانه وتعالی نزد اهل کمال بجهت اعتبار ودرشتیا
می اندازد و بدیده بصیرت در امور ملاحظه می نماید و ای بهترین

کسیکه

کسیکه اوست نعمت عظمی نسبت آنکسیکه نعمتهای حق را غنیمت
میشمارد ۵م سری بمه حرم لیلا الی حرم ۶ کما سری البدر فی داج
من الظلم ۳ سری سیر است فعل فاعل است وخطاب برسول علیه السلام وسری
واسری یک معنی آمده اسری ببردن شب است من حرم متعلق بسری است
ومراد باین حرم مسجد حرام است بروایتی خانهٔ ام هانی بنت ابی طالب
وبروایت دیگر لیلا ظرف است وعامل در وی سری است وتنوین
تنکیر لیلا از برای تقلیل مدت اسرا است والی حرم متعلق بسری است
ومراد باین حرم مسجد اقصی است که عبارت از بیت المقدس است
لقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصا الذی بارکنا حوله الآیه ما مصدریه است وفعلی که در حیز
او واقع شده در تاویل مصدر است و آن صفت مفعول مطلق
محذوف است تقدیر کلام چنین شود که وسری سری مثل سری البدر
عامل و فی داج متعلق بسری است داج اسم فاعل است بمعنی موجود بمعنی از وجود ۲
تاریک شدن شب یقال داج اللیل اذا ارکد او یقال دجی اللیل
الی البس بظلمته و داج در حقیقت صفت داجی بوده واو در ظرف واقع شده

او را بیا قلب کرده شد بعد از ان یا محذوف گشت
از جهت التقای ساکنین من الظلم متعلق است بمقدر که تا سیح
ظلم جمع ظلمت است معنی آنکه اسری سیر فرمود رسول خدای از حرم
یعنی از مسجد حرام در اندک زمانی از شب سوی مسجد اقصا که بیت
المقدس است بیت نه روزه بود مثل شب رفتن ها چهار ده دنیا رکمکا
نقل آورده اند که رسول علیه السلام فرمودند در ان حین که در حجره که
نزدیک خانه مبارک بودند میان خواب و بیداری بودم ناگاه
جبرئیل براق را آورد و مرا سوار ساخت تا آنکه سر در مسجد اقصا
و بروایتی شبی در خانه ام هانی بنت ابی طالب بودند بعد از او
عشا جبرئیل علیه السلام آمد ایشان را بر در مسجد حضر و بعد از آن از آنجا
برگشته قصه را با مردمان گفتند و بمسجد رفتن و بعد از آن جهال قریش را
از آن واقعه تعجب نمود مستحیل شمردند و بعضی از مسلمانان مرتد شدند
و جماعتی پیش ابی بکر صدیق آمدند و از واقعه خبر دادند ابوبکر
صدیق فرمودند اگر محمد علیه السلام این سخن گفته راست گفته است آن
جماعت گفتند تو این را از آن تصدیق میکنی ابوبکر فرمودند والله که

همه از و

همه از و ابعد ازین را التصدیق میکنم پس او را بدین صدیق
نام کردند بعد از ان جماعتی از احوال بیت المقدس خبر خواستند
نشانها پرسیدند رسول علیه السلام سر فرو برد در ساعت جبرئیل
علیه السلام آمد و بیت المقدس را معاینه نمود و آنحضرت بجمیع خواهش جواب
دادند و آن جماعت حیران ماندند و گفتند هذا الا سحر مبین این
واقعه یکسال پیش بود از بعثت و علما را اختلاف است
در آنکه در خواب بود یا در بیداری عروج بود و لیکن اصح
اقوال آنست که در بیداری بود و بجسد مبارک بجانب بیت المقدس
و از آنجا بسوی آسمان تا آنجا که خدای تعالی خواسته بود و بعد
ترقی الی ان بلغت منزلة من قاب قوسین لم یدرک و لم یرام
و بعد عطف بر سرت که در بیت سابق گذشته بیهوت
شب کردن و شب بودن است از افعال ناقصه است و
ضمیر مخاطب اسم او و ترقی خبر او و رقی ماخوذ است الا
متعلق است بخبر ان مقدار بیت و لیکن مشتق از رقی بمعنی
با فتح جز و مرا مفعول است و پوشیده نماند که مرات

راستر در معنی مرتبه استعمال می نمایند و بغیر تا معنی ان محل
نزول است مراد از بران میان منزلست قاب بمعنی مقدار
و نصب او بنا بر انکه حکایتست از ایه کریمه فکان ست
قاب قوسین او ادنی و این منزلت سابع در میان عرب
که نزد ارادهٔ کمال قرب استعمال مینمایند طم تدرکی و لم ترم
بر دو صفت منزله اند طم ترم علی صیغة المجهول از روم است
بمعنی طلب کردن المعنی بشب گشتی تو ای رسول خدا در حالیکه
بالا میشدی تا انکه رسیدی بمرتبه و منزلتی که قرب قاب قوسین
بود یعنی دو کمان دار بود یا کمتر از ان بود میان تو
میان ذات پروردگار تو ان مرتبه و منزلت مدرک
هیچ احد نشود و هیچ کس نخواهد آن مرتبه را طلب نمود وقدمتک
جمیع الانبیاء بها والرسل تقدیم مخدوم علی خدم و قدمتک
عطف است بر بیت تقدیم پیش کردن جمیع فاعل قدمت و کاف
خطاب مفعول او و تا نیث فعل باعتبار مضاف الیه فاعل است
بجهت آنکه در حقیقت فاعل همان مضاف الیه است و ذکر جمیع از برای

تاکیدست

تاکیدست و بها متعلق است بقدمت و ضمیر عاید بمنزله الرسول
بالسکون جمع رسول است معطوف بر انبیا عطف خاص بر عام است
و تقدیم منصوب بمصدریه است و مضاف بمحذوف است و مصدر تقدیم فاعل
مفعول محذوفست ای تقدیم مخدوم نفسه علی خدم و شاید که
تقدیم مصدر مبنی بر مفعول باشد و برین تقدیر از قبیل اضافه مصدر
بسوی فاعل نشود بلکه بسوی مفعول کالمجرم فاعل باشد و علی خدم
متعلق است بتقدیم خدم جمع خادم است المعنی و پیش کردند
ترا جمیع انبیا در ان وقت بمرتبهٔ خود و جمیع رسولان
هم چون پیش بودن مخدوم یعنی چنانچه مخدوم پیش بنیا
میشود و خادمان در پیش او بخدمت میباشند الحیان
تو در پیش بودی و جمیع انبیا که رسل در پس تو قرار گرفته
بودند نقلیست که حضرت علیه السلام مسجد اقصی رفتند ارواح انبیا
و رسل حاضر شدند وقت نماز در آمد حضرت را پیش کردند و همه
ایشان اقتدا نموده نماز گذاردند و انت تخترق السبع
الطباق بهم فی موکب کنت فیه صاحب العلم و او حالیه است و انت

مبتداست و تخترق با ضمیر مستتر در وی جمله خبر او و خرق مرور
کردن است یقال خرقت الارض اذا سرت فیها و این جمله حالست
از مفعول قدمتک که در صدر بیت سابق مذکور شد و سبع
الطباق عبارت از هفت آسمانست با آنکه درهم است بمعنی فوقست
و باء بهم از برای مصاحبت است زیرا که مخالف نشود بانچه در قصه
تحقیق نماز ذکر یافت که رسول علیه السلام در وقت عروج الی
از ارواح حضرت رسیدند و هر یکی از ایشان مرحبا گفتند
و رسول از ایشان در گذشتند و هیچ یکی از محل خود تجاوز
نکردند و اگر با از برای مصاحبت باشد لازم می آید که رسول علیه
همراه حضرات انبیا قطع مسافت کرده باشند و فی موکب متعلق
بتخترق و موکب لشکرست و کنت فیه صفت موکب است و ضمیر
فیه عاید بموکب و صاحب العلم خبر کنت المعنی تقدم کردند بر جمیع
انبیا و رسل در حالتی که بودی قطع میکردی تو مسافت هفت
آسمان را در اثنای لشکر معاشر ملائکه عظام که تو در میان آن
لشکر صاحب علم معظم و لوای مکرمت بودی حتی اذا لم تدع

شأوا لمستبق

شأوا لمستبق من الدنو ولا مرقى لمستنم حتی حرف ابتداست که
داخل میشود به جمله اسمیه و فعلیه و آنچه بعد از وی مذکور میگردد
غایت ما قبلش باشد اذا ظرف زمانست متضمن معنی شرط و
شأوا مفعول لم تدع و شأو دویدن است لمستبق متعلق
بالم تدع و مستبق پیشی کننده است من الدنو بیان شأوا و لا مرقی
با عطف است بر شأوا و لا زایده است زیرا که تاکید نفی و مرقی
مصدر میمیست بمعنی بالا رفتن یا اسم مکانست بمعنی محل بالا رفتن
لمستنم متعلق است بمرقی یا لم تدع و مستنم از استنام است
بالا رفتن ماخوذ از سنام که کوهان اشتر است المعنی و طی
مسافت سماوات کردی با نوعی که بیشتر پیش شدن
هیچ پیش شونده را که آن پیش شدن از جمله نزدیکی بحضرت
او بود نماند و نه کس که بیشتر تو بالا شدن هیچ بالا رونده
را و این اشاره بآن جبرئیل علیه السلام که بسدرة المنتهی همراهی کرد
از آنجا قدم پیش ننهاد و رسول علیه السلام فرمود که تنها گذاشتی
جبرئیل گفت بهر کت تو ای حبیب الله من تا اینجا آمدم و گفت لو دنوت

الجملة لا حرف نفی است هم نفی زد نفی بود نوبت مرد شرم فی الفت
خفضت کل مقام بالاضافة اذ نودیت بالرفع مثل المفرد العلم
این بیت جواب شرط است که در بیت سابق گذشت خفض
پست کردن و کل منصوب است بمفعولیت و بالاضافة و متعلق
بخفضت و الف و لام عوض است از مضاف الیه یا جار و مقام
و بسته و اذ ظرف زمان است بمعنی وقت و متعلق بخفضت
و بیشتر استعمال می باید کقوله تعالی فسوف تعلمون اذ الاغلال
فی اعناقهم نودیت فعل مجهول است و ضمیر مخاطب که راجع
برسول علیه السلام است مفعول ما لم یسم فاعله و بالرفع متعلق
و رفع بالا کردن و مثل صفت مفعول مطلق محذوف است
ای نودیت بالرفع نداء مثل رفع المفرد العلم المفرد لکنه
المحسنات و وضع مشترک باشد میان متعدد المعنی است
کردی تو ای رسول خدا هر مقامی را نسبت بمقام خود و قبیله
خوانده شدی تو برفع منزلت و عروج صوری و معنوی رفع
منزلتی مثل اسم چون رفع مفرد علم است یعنی همچنان که مفرد علم یکانه

ومشهور

مصنوع

و مشهور و معروف است و مشترک میان متعدد نیست این جنس
رفع منزلت تو یکانست که دیگری را این منزلت نیست
کیما تفوز بوصل ای مستتر عن العیون و سر ای مکتتم کی از برای
تعلیل است و ما مصدریه است و تفوز فیروز شدن و توصل متعلق
بتفوز و کلمه ای را از برای لغت کنجی آرند تو مرت برجل الرجل
یعنی کامل فی الرجولیة استتار پوشیده بودن و عن العیون
متعلق است بمستتر و سر عطف است بر وصل ای مکتتم نعت سر است
الکتمام نهان بودن المعنی از عروج صوری که در غایت پوشیده
بود از چشمهای اهل عالم و فیروزمند شوی بسری که در غایت
نهانی است و این کنایه است از کمال محرمان پادشاه را میباشد
فحزت کل فخار غیر مشترک و جزت کل مقام غیر مزدحم فا
از برای سببیت و حیازت جمع آوردن و کل منصوب است
بحزت و فخار بالفتح بمعنی آنچه بآن نازش کرده شود غیر مشترک
حال است از فاعل حزت و جزت عطف است بر حزت و جسمی
از جواز بمعنی گذشتن و محل ها فی هر است مثل ماضی است از دحام انبوه گ

گرفت ود

المعنی پس جمع کردی تو ای رسول خدا همه فخرها که بان نازش
توان کرد از فضایل و کمالات در حالتی که آن فضایل و کمالات
مشترک نبوده میان تو و غیر تو بلکه غیر تو هیچ کس را اهتمام وجل مقدار
ما ولیت من رتب وعز ادراك ما اولیت من نعم ۲ وجل
بزرگ است عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه و مقدار فاعل وجل است
بزرگی است ما موصول و ولیت علی صیغة المجهول اصله ان تو
والی و حاکم گردانیده و ضمیر عاید موصول محذوف است ای ما ولیته
و من بیانیه است که بیان موصول کرده است رتب جمع رتبه است
بمعنی قدر و منزلت و جمل مصراع دوم مثل مصراع اول است و عز
کمیاب بودن ادراک دریافتن است ولا اولیت دادن و در نعمت
ساختن نعم جمع نعمت است المعنی بزرگ است مقدار آنکه حاکم
گردانیده شده تو از مرتبه‌ها و کمیاب است دریافت آنچه
داده شده تو از نعمتها یعنی آن مرتبه که تو بان رسیدی بس بزرگ است
و آن نعمتها که بتو داده شده است بس کمیاب است و غیر تو هیچ
احدی بان مرتبه نرسیده است و هیچ کس آن نعمت را نیافته نیز بشری لنا

معشر

معشر الاسلام ان لنا من العناية ركنا غير منهدم ۲ بشری و نیز بشارت
مژده است مبتدا است و لنا متعلق است بثابت و معشر منصوب است بنا
بر اختصاص ای اخص بعنده البشارة معشر الاسلام و میتواند که منادی
مضاف باشد و حرف ندا محذوف ای بشری لنا یا معشر الاسلام
و معشر گروهی را گویند شریک باشند در امری واحد ان از حروف
مشبهه بالفعل است لنا خبر او و معنی اجل است متعلق بثابت که ظرف
ان رکنا اسم او یا بیان رکنا باشد مقدم آمده بنا بر
و اگر آنرا بیان بشمرد اشته شود لازم آید فاصله میان اسم آن
و خبر او و این را نیز شمرده اند غیر منهدم صفت رکنا و منهدم
ویران شدن المعنی مژده باد ما را و خاص میگردانیم بان مژده
گروه اسلام را یا گویی بشارت باد ما را ای گروه اسلام بدرستی
و راستی که ثابت است ما را رکن غیر منهدم که آن عنایت حضرت
پروردگار است جل و علا و آن عبارت از دین محمد است علیه
لما دعا الله داعینا لطاعته ۞ بأكرم الرسل كنا أكرم الأمم ۲
لما ظرف است متعلق بدعا بمعنی وقت هرگاه داخل شود بر مضارع از برای

نصرت و هر وقتیکه داخل شود بر ما کلمه از برای شرط است وگاهی
از برای ظرف و عامل فعل ماضی است یعنی مشتق از دعوة بمعنی خواندم
والله فاعل او و داعیاً مفعول او و داعی عبارتست از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و عدم ظهور علامت نصب بجهت رعایت
وزن لطاعته متعلق است بداعی و ضمیر طاعته راجع است بالله
و شاید که عاید باشد بداعی باکرم متعلق است بدعا کنا اکرم الامم
جواب لما المعنی وقتیکه خواند خداوند تعالی خواننده ما را از
برای طاعت حق تعالی یا از برای طاعت خود ما کرم هستیم
یعنی وقتیکه خداوند تعالی حضرت محمد علیه السلام را پیغمبران کرد ما که
امت او هستیم اکرم امتانیم زیرا که اکرام و کرامت امت تابع کرامت
دین است باعتبار کرامت صاحب دین م راعت قلوب العدی و کرامت دین
انباء بعثته کنبأة اجفلت غفلا من الغنم م راعت مشتق از
روع است بمعنی ترسانیدن و قلوب مفعول راعت و انباء
فاعل او و قلوب جمع قلب است یعنی دل و عدی بکسر دال و فتح
ثانی عدو بمعنی دشمن است فی الحاج و هو جمع لا واحد له و انباء

جمع

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

جمع نبأ است و نبأ خبری را گویند که اثر نفع باشد و بعثت بمعنی
مبعوث شدن و مراد با نباء اخباری است که از کتب سماوی پیش شده
باشد یا بشارت که در زمان ولادت آنحضرت واقع شده
یا معجزات او و نبأة در اصل صوت خفی را گویند اما مراد اینجا
مطلق صوت است اجفلت فعل و فاعل در وی ضمیر مستتر است عاید
به نبأة و غفلا مفعول او و اجفال گریختن و آن متعدی استعمال
یافته و قائل بحذف بای تعدیه شده مبنی بر سماع حذف حرف
جر است از صله فعل و غفل در معنی غافلان است اما جمع مثل زین الجمع
فاعل مثل نیامده است و بعض جمع اغفل داشته اند و این در قرعام نحو
افعل تفصیل درین باب شده باشد و من الغنم بیان غفلا است المعنی
ترسانید دلهای دشمنان را خبرهای نبوت آنحضرت هم چون آن
ترسانیدن آواز هیبت ناک شیر و از گرگ و پلنگ گوسفندان
غافل را م ما زال یلقاهم فی کل معترک حتی حکوا بالقنا لحما علی وضم ضم
ما زال از افعال ناقصه است و اسم او ضمیر مستتر عاید برسول علیه السلام
و یلقاهم خبر او و صیغه مضارع بنابر قصد استمرار تجدد است یعنی

یعنی همیشه این کارزار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبودست
واللقا بمعنی کارزار کردن است و ضمیر جمع عاید است بعدا که
در بیت سابق مذکور شده بود و مفعول یلقی است فی معرکه
متعلق است بیلقی یعنی محل کارزار و اسم مکان و اسم مفعول از
غیر ثلاثی مجرد بر یک وزن می آید حتی حرف ابتدا است و ما بعدش
غایت ما قبل اوست حلقوا صیغه جمع مذکر فعل ماضی است مشتق
از حلقت بمعنی مثابت و ما القنا متعلق است بمتلبسین مقدر
اگر باء از برای ملابسه باشد و یا متعلق است بکائنین اگر بمعنی
فی باشد و بهر تقدیر حال است از فاعل حلقوا ای حال کونهم متلبسین
باللقاء او کائنین فی اللقاء و از قارح را اراده کرده
و آن در اصل در حیوانیست که رباعی او ساقط شده علی و ضمیر متعلق
بکائنا مقدر صفت لحما یا حال از و کهو و ضمیر قناره را گویند الخ
همیشه کارزار میکرد آنحضرت با دشمنان خدای تعالی در رزم
گاه تا آنکه ثابت پیدا کردند ان دشمنان در حالتی که متلبس بوده اند
به نیزه ها در حالیکه بر سر نیزه ها بودند گوشت پاره ها که بر سر قناره اند

وجوه در بیت

وجوه در بیت سابق علما آنرا تشبیه کرده بگوسفندانی بنابر تنبیه
بر کمال عجز و دهشت ایشان و در ینجا تشبیه کرد ایشانرا
بر سر نیزه ها بگوشت پاره که بر سر قناره و این تشبیه مناسب
افتاده است زیرا که بهتر بر سر قناره گوشت گوسفند است
۳ وَ وَدُّوا الفِرارَ فکادُوا یغبطون به ۞ اشلاء شالت مع العقبان (العقبان)
و الرخم ۳ وجوه در بیت سابق احوال الجماعت که شجاعت ابد
اهل اسلام ایشانرا بیان احوال الجماعت هنوز القتل نرسیده
و هر کس خود را بموت کشیده گوئی که سائل سوال میکند که مردگان
ایشان معلوم شد آیا احوال زندگان ایشان چگونه باشد در
جواب میگوید که ودّوا الفرار و ودّوا صیغه جمع است و ضمیر عاید است
بکفار و الفرار مفعول او و ودّ بالضم و او دوستی و محبت و فرار
گریختن و فاء از برای سببیت و کاد از افعال مقاربه است و آن
فعل است که موضوع است از برای دلالت کردن بر قرب حصول
فعل مر فاعل را و آن دو قسم است بطریق امید یا بطریق علم و جزم و کاد
در آن از قسم دوم است و ضمیر جمع که در کادوا است اسم کادست و

و یغبطون حزاو و قائل یغبطون ضمیر جمعیت عائد بکفار و مخطط
طلب نعمت غیرست در جواب و به طریق زوال آن ارادۀ
الغیر بلکه خواستن مثل آن نعمتست و حد طلب زوال نعمت
غیرست اعم از انکه آن نعمت را بعد خود خواهد یا نخواهد و متعلق
بیغبطون و ضمیر عاید بست بود و با انفراد اشلاء جمع شلو است
یعنی گوشت پاره و حال از قائل مغبطون و الجملة فعلیة است
صفت اشلاء و العقبان بکسر اول جمع عقابست و بضم کرکس اگر ابوه
و ارحم عطف است بر عقبان و آن جمع رحمه است بر وزن طلبه و آن
مرغیست بطریق طیران که غیر از مردار چیزی دیگر نخورد و آنجم
بعضی طیران معروفست عقابست المعنی دوست داشتند
و آرزومند گشتند آنکافران که کشتن را با وجود
آنکه کشتن امرست مذموم و کاری است مکروه پیش از یک
بودند که آرزو بردند بسبب آن کشتن یا بسبب آن دوستی
ایشان را که گوشت پارهای ایشان بالارود با مصاحبت
عقابها و رخمها یعنی روی زمین بر کافران چنان تنگ شده دوست

العقبان ج

میداشتند

میداشتند که ایشان طعمه جانوران گردند و در روز نمی
نباشد و می گفتند خوراک کرکس جاران شدن مرا خوشتر
که در حیوة خود دانستم بدست دشمن خوار هم تقضی اللیالی و لابد روز
عدتها مالم یکن من لیالی الاشهر الحرم تقضی فعل است اللیالی
فاعل و مضی گذشتن است و لابد روز جمله فعلیه حال
از لیالی و عاید ضمیر عدتها و احتمال دارد که لابد روز
حال باشد از ضمیر علیهم که مقدرست در تقضی اللیالی علیهم لابد روز
درایته و شنس عده شمار تا از برای دوام است لم یکن کرتاهیم
باشد اسم او است ضمیر عاید بلیالی و حرم لیالی جزاو و انکه نامها
من لیالی آن واو حالیه لم یحقق لیالی الاشهر الحرم المعنی مستند شبها
بران که فراز و حال آنکه نمیدانستند که آن شبهارا و آن همیکه
نباشد آن شبها از جمله شبهای ماهها که حرامست در ان
ماهها قتال کردن یکی ماه رجب و دیگر ذو القعده و دیگر ذو الحجه
و دیگر محرم و تخصیص لیالی بذکر ابا است برنده حال الجماعت
دران ایام زیرا که حال ایشان و شبها که زمان و وقت خیب

فراغت است چون این نوع باشد معلوم شد که در روز
حال این چون باشد و بعضی فرموده اند که برای اجابت
غرضست را اثبات نکرده اند چرا که روز این هم چون شب
تیره و تاریک بود و بس گویا که ایشان را روز نبود کأنما
الدین ضیف حل ساحتهم ۞ بکل قرم الی لحم العدی قرم کأن
از حروف مشبه بفعل است و ماکافه است که منع کرده است
کان را از عمل الدین مبتدا است و ضیف خبر او و حل فعل است
و ضمیر مستتر فاعل و این جمله فعلیه است صفت ضیف است و ضیف
مهمان را گویند حل ای نزل و ساحتهم فضای حوالی خانهاست
و ضمیر جمع عاید بقبیله بکل متعلق است بحل و با برای مصاحبت است
و قرم بزرگ مهتر را گویند و الی لحم متعلق است بقرم بعد از و
مذکور است و قرم آرزومند را گویند المعنی گویا که دین
اسلام مهمان عزیز است که فرود آمده در فضا سرای
دشمنان با هر بزرگ که آرزومند است بخوردن گوشت دشمن
یعنی دشمنان خوار و زبون اهل اسلام شده اند که چنانکه میزبان

هر چیز را

هر چیز را که عزیز میدارد در پیش مهمان عزیز خود بمیل و رغبت
میآرد و این چنین اند دشمنان خود ها را بمیل و رغبت
مانند گوشت کباب بر سیخ نیزهای اهل اسلام میکنند
و شراب هر که از دست ایشان میچشیدند یجر بحر خمیس
فوق سابحة ۞ یرمی بموج من الابطال ملتطم ۞ یجر مشتق از
جر است بمعنی کشیدن و جرار کسی را گویند که از جانب باد
شاهی لشکر کشد و بجمیع تدبیر آن لشکر دارد و جمله
مناسب بکار برد و آن کس را سپه سالار نیز گویند اگر
ضمیر مستتر عاید برسول علیه السلام باد شاه جز حق سبحانه و تعالی
نباشد یا سپه سالار آن حضرت را اعتبار توان نمود و اگر
ضمیر عاید بدین باشد باد شاه حضرت رسالت پناه خواهد
بود صلی الله علیه و سلم و اسناد جر بدین بتقدیر مجاز باشد
و بحر مفعول یجر است و اضافه بحر بخمیس اضافه فی بیانیه است
و خمیس لشکر را گویند و اطلاق بحر بلشکر بسبب کثرت
رسول و حق خلق لشکر را تیغ بخشش میکردند تقدو حشو و بی

ومیمنه و میسره و فوق ظرف مکان است متعلق بکایناً صفت
لجیش است یا حال از وی و ساجه تندرو اسب نرم
رفتار را گویند تمر مرها ضمیر مستتر در وی عاید است بجیش و جمله
فعلیه حال از وی است و مرتراند حال است واو گاهی متعدی
بنفس است وگاهی متعدی بباء است کقولک مرت بهم السهم
و درین محل از قبیل دوم است و من الابطال بیان موج است
و در تعلق شادن مرها بطال اشارت است بر سرعت وقوع
ابطال و شدت وصول این او بعد و مانند نیز ملتطم صفت
موج است و اللام برکلمه لم خوردن موج دریا المعنی میکند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مادن دریا لشکر را که کان است آن
لشکر بربالای اسبان نرم رفتار رود در حالیکه میراند حضرت
آن لشکر موج برهم زننده را که آن دلیراند بسکم اعدا
مانند نیز مرمن کل منتدب لبه محتسب بسطو مستاصل للکفر
مصطلم من کل بیان الابطال است الانتداب جواب ادا
یقال ندبته فانتدب ای دعاه فاجابه لله متعلق است بمنتدب ای محب

لامر الله

لامر الله محتسب صفت منتدب است الاحتساب طلب کردن اجر
عمل و مراد درین مقام آنست که حق سبحانه را اجر دهنده اعمال
میدانسته صرف کردن عمل برای مزد کردن نیکو مانند و آن که
گفته اند بر حقیقت محمول است زیرا که بهترین مزد رضای
خدای تعالی است بر بنده که تمام است که علما را مزد معنی باشد
کالحقیقه بسطو صفت منتدب است یا صفت محتسب سطو حمله
آوردن مستاصل متعلق است بسطو و مستعمل از بیخ بر کندن
با آن ازالی ملابست و این هم صفت محتسب است خبالجمله
در صدد این رساله بیان یافت و شاید که مستاصل الآن
حالت و کیفیت اعتبار کرده شود در صورت منتدب است و در آن
حین از باب تجرید خواهد بود للکفر متعلق بمستاصل و مصطلم
تاکید مستاصل است المعنی در حالتی که میراند حضرت دلیران
اجابت کننده امر حق تعالی بودند بجانب کفار و جمله بودند
مستاصل کفر و کفر را بیخ و بنیاد میکنند حاصل معنی آنکه آن
دلیران اهل اسلام از امر حق تعالی تجاوز نمیکردند مضمون

ان الله لا یضیع اجر المحسنین اعتقاد داشتند و منقضی
آن بجانب کفار حمله مے آوردند بر وجهی که کفر را از بیخ
و بنیاد بر انداختند ۳ حتی عزت ملة الاسلام و هم بسم
من بعد غربتها موصلة الرحم ۳ حتی از برای بیان مفعول دوست صورته
سابق است عزت از افعال ناقصه است بمعنی صارت ملة الاسلام
اسم او و هم مبتدا است بهم متعلق بموصلة الرحم خبر است الرحم مرفوع
خوانده شود و این جمله اسمیه خبر بود عزت و در خبر افعال
ناقصه که بر او داخل شود واو بواسطه آنکه خبر حال
یقال کان زید ابوه قائم و شاید که واو حالیه باشد و این
حین بهم متعلق بموصلة خواهد بود بلکه بثابت مقدر خواهد بود
و این جمله حال خواهد بود از ملة الاسلام و خبر عزت موصلة الرحم
باشد اگر منفصل باشد بعد متعلق است بموصلة الرحم و ضمیر
عاید است بملة و رحم خویش و قرابت را گویند المعنی میکند
الحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان اشارات تا غایتی که گردید ملة
الاسلام باین گروه منتدب مجتمع بعد غربت آن ملة موصلة الرحم تا که

تا غایتی

تا غایتی که گشت اسلام در حالیکه ثابت بود ملة اسلام باین گروه
منتدب مجتمع بعد از غربتش موصلة الرحم حاصل معنی ملة اسلام در اول
مرتبه مثل غریبان بود و بکسر کم الفت داشت و بواسطه آنکه
آنحضرت مانند خویشان با اهل زمان الفت کرده این بیت
البشارات است بحدیث حضرت ابی هریره رضی الله عنه که گفت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بدا الاسلام غریبا و سیعود کما بدا
بخیر فطوبی للغربا الحدیث ۴ مکفولة ابدا منهم بخیر اب ۵ و خبر
بعد فلم ینتهم و لم یرم ۳ مکفولة را اگر مرفوع خوانده شود خبر بعد
از خبر است از ضمیر که در بیت سابق مذکور شده و اگر منصوب خوانده
شود خبر بعد از خبر است از عزت چنانکه بشارت بآن بیان یافت
مکفولة کفیل داده شده اند ظرف است و عامل در وی مکفولة
منه متعلق بثابت مقدر و صفت مفعول مطلق محذوف است
ای مکفولة کفالة ناشئة ثابتة منه و ضمیر منه عاید است بسوی الاسلام
و در بعض نسخ منهم واقع شده و برین تقدیر ضمیر جمع عاید است
بآن گروه منتدب مجتمع و بیان خیر او خبر بعد است که مقام آمد

وبعل شوهر و فاذا از وفا از برای فضیحت که در جواب شرط
محذوف واقع شده ای اذا کان الرسول علیهم کفیلا عنها فلم تیتم
التیتم بفتح اول و ضم و سکون الیاء بی پدر شدن صبی و بی مادر
شدن در شیر خواره او و لم تئم عطف است بر لم تیتم الایام و الام
بی شوهر شدن و ایم زن بیوه را گویند یعنی و دین که اسلام
کفیل داده شده بود هیچ کفالتی ثابت بود و اذ خیر
و بهترین شوهرها و ثمنه بهترین پدر و بهترین شوهر که کفیل
ان ملت شده باشد یتیم نخواهد بود و بی شوهر نخواهد
کردند ان ملت اسلام ثم الجبال فسل عنهم مصادمهم فاذا
رای منهم فی کل مصطدم ضمیر هم عاید است بملک است سدا
الجبال ضرا و لشکر رسول علیهم را تشبیه کرده بجبال تشبیه بلیغ
که ادات تشبیه را حذف کرده مثل زید اسد یعنی کالاسد و الاسلام
بجامع قوت و سطوت ایشان گویا شخص سوال میکند و میگوید
که فکان حالهم و شانهم در جواب میگوید که الجبال فی الثبات
و التمکن و الحلم و الوقار و فاء از برای فضیحت که در جواب شرط
محذوف

محذوف واقع شده ای ان لم تصدقنی فی فضلهم اه سل المرسل
ارسال الجبال شتن خاف تحقق فال الجبال مهموز و عنهم متعلق
بسل و مصادمهم مفعول سل مصادم بفتح میم جمع مصدم مصدم بمعنی
اسم مکان از صدم و بضم میم روایت کرده برین تقدیر ام
و مصادمت یکدیگر را کوفتن است و ضمیر جمع عاید است بلشکر رسول علیه السلام
و ماذا از برای استفهام است رای فعل است از رؤیة و ضمیر مستتر
عاید بمصدم در ضمن مصادم فاعل او و در بعض نسخ رای واقع شده چون
اسناد رؤیت بمصادم کرده ام سوال کردن از ایشان معهود
کانه ایشان را از جمله عقلا فرض کرده و باین لا حظ ارجاع ضمیر را
بر و کرده و متعلق است برای یا برای او و ضمیر جمع عاید بکر و سلمان
و فی کل نیز متعلق است برای بر او و مصطدم یا مصدر میمی است بمعنی
بهم و اکوفتن یا اسم زمان است یعنی وقت بهم و اکوفتن لمعنی ان اسلام
مسل کوهها یند در علم و حلم و در ثبات و تمکین و اکرها و نیکی تو
ای مخاطب بپرسی از احوال ایشان زمرکه جمعهای ایشان را
و آن زمرکه ها خواهد گفت که چه چیز دیده اند از ایشان در جنگ و الکوافتن

بلکه بکرم وسل حنینا وسل بدرا وسل احدا فصول حتف لهم ادهی
من الوخم وسل عطف است بر سل که در بیت سابق مذکور شده
بود از قبیل عطف خاص بر عام زیرا که مصادم شامل این موضع
نیز بود پس این موضع تخصیص بعد از تعمیم است بنابر قصد تعظیم
و بشارت است بعظم شان این مواضع حنینا مفعول اول سل
و آن وادیست مابین مکه معظمه و طائف که آنجا میانه مومنان
و کافران محاربه واقع شده و بدر نام چاهیست میان مکه
معظمه و مدینه منوره که آنجا نیز جنگ واقع شده میان دو لشکر
و بعضی گویند آبیست میان مکه معظمه و مدینه منوره چهار
روزه راه است و احد نام کوهیست بقرب چهار میل از مدینه
شریفه فصول جمع فصل است و مفعول دوم سل و فصل طایفه از
کلام را گویند و مراد بفصول درین مقام قصص و اوقات مقاتله
مسلمانان است با کافران الحتف بمعنی الموت لهم متعلق است بمقدر
که صفت حتف است و صفت فصول و ادهی صفت بعد صفت
مر فصول را واهیه شده و شدت را گویند و اختیار افعل تفضیل که

ادهی است

کاکلت تا رشته پیوند همنام کام رسته این — تا اسیر حلقه گیسوی کال فتنه کم

ادهی است باران است قتل و مرگ اعظم و در است عمر الوخم
صلا وهی است و خم وبا را گویند المعنی و بپرس ای مخاطب
ازین مواضع که حنین و بدر و احد است فصلهای قصه مومنان و کافر از
که آن دشوار تر از بلای دو باربود مر ایشان را ۴ المصدری البیض
حمرا بعد ما وردت ۵ من العدی کل مسود من اللمم ۶ المصدری منصوب
بتقدیر اعنی یا امدح جمع مصدر است مضاف بسوی البیض مضاف الیه لفظه و نون
جمع بواسطه اضافه افتاده و جایز است دخول لام بر مضاف با مضاف
لفظیه و مصدر برون آرنده است و البیض مضاف الیه مصدر است بتقدیر
الی مجرور باشد و از منصوب باشد مفعول المصدر و حذف نون
بتقدیر یحتمل مجرور تخفیف است و آن جمع ابیض و مراد اینجا شمشیرهاست
و اطلاق ابیض بر شمشیر و شمشیر بر نیزه در میان عرب شایع است
حمرا حال است از البیض که آن مفعول المصدر است و حمر جمع حمرا مونث
احمر است و بعد ظرف حمرا و بتوانند که المصدر باشد و ما مصدر
وردت از ورود است بمعنی فرو رفتن من العدی متعلق است بمقدر
و حال از کل مسود و کل مسود مفعول وردت و مسود و مسود

سیاه شدن است مسود سیاه کرده شده الا گویند و اللمم
جلیل بیان کل مسود و اللمم جمع لمه است و لمه موی است که دوش
فرو آمده المعنی میخواهم مرهای کوهها چمن زار که بروی آن رسته
شمشیرها در صورتیکه شسته شده است آن شمشیرها بعد از
در آمدن این شمشیرها از دشمنان مسود را از لمم است در حالیکه
آن لمم بعض از کل مسود است حاصل معنی آنکه صفت دلیران اهل اسلام
و این است که شمشیرهای سفید را در میان موهای سیاه دشمنان
در می آورند و از آنجا سرخ بر می آورند و اجتماع لفظ بیض
و حمر و مسود مناسب افتاده که اجتماع اضداد شده ۞ و الکاتبین
بسمر الخط ما ترکت اقلامهم حرف جسم غیر منعجم ۞ والکاتبین
عطف است بر المصدر و این نیز منصوب است بر علی المدح بسمر
متعلق است بالکاتبین و صاحب سمر لسمر خط از قبیل اضافه موصوف
مسند الیه ای سمر الخطیه و مراد بسمر نیزه هاست و خط نام موضع
است در کنار دریا که نیزه ها را از دریا رسته بآنجا آرند و آنجا
تکمیل بار زنند و باطراف برند ما نافیه است و ترکت فعل است و فاعل او

اقلام

اقلام و این جمله فعلیه است حال از فاعل کاتبین آمده است
و حرف تمیز کتب است اضافه حرف بجسم از قبیل اضافه
مشبه است بمشبه ای جسم کالحرف غیر مفعول دوم ترکت
منعجم یعنی نقطه دارد المعنی و میخواهم من بآن کوهها
کاتبان یا نیزه ها را که نیزه نوشت آن نیزه ها بخط آنها موضع
معین است در حالیکه ترک نکردند قلمهای ایشان آن حرف
اجسام اعدا را بی نقطه و در اینجا چند تشبیه واقع شده اول
آنکه نیزه داران را که تعیین تشبیه کرده و دیگر نیزه های
ایشان را بقلمها تشبیه کرده است دیگر تشبیه کرده اجسام
ایشان را بحروف و زخمهای نیزه که در اجسام ایشان
افتاده بنقطها تشبیه کرده است ۞ شاک السلاح لهم
سیماهم تنبیرهم و الورد یمتاز بالسیما من السلم ۞ شاکی
بدل است از مصدر البیض و در اصل شائکین جمع شائک است
و بواسطه اضافه نون افتاده و اصل شائک شاک
بوده مقلوب شائک از شوکت یا از مخذوف شده

از جهت تحقیق وشناکی السلاح کامل السلاح را گویند
و مراد درین مقام این است که بهمه سلاح کار تواند کرد
والا و لاور بجمیع سلاح ها نیست و هم مسلوب است بحال صفت
مقدر و خبر سمائه مقدم است و این جمله اسمیه صفت شاکی
السلاح نیست سیما علامت است تمیز ها هم صفت سیما
و او حالیه است لورد مبتدا است بمتاز خبر او و این جمله
حال است از فاعل تمیز یا از مفعول آن و ترد کل سنج است و سیما
و من السلم هر دو متعلق اند بمتاز و سلم در حضرت خار د او که
در میان عرب مروید المعبر الجماعت همه کامل السلاح بودند دیگر
مرات ناز اعلامت بود که جدا میکرد ایشانرا ازان غنیمت
از غیر ایشان در حالیکه کل جدا میشد از خارم لتهدی
الیک باعم انصرنا شرهم فنحن الذهر فر الاکمام کل نجم
تهدی صفت ثانیه شاکی السلاح است و اهدا اهدائیه
فرستانیدن فرستادن است الیک متعلق است بتهدی
و خطاب الیک عام است باعم فاعل تهدی که جمع ریح است

نتهدی

فتحت الزهر

ممنی باد

بمعنی باد و ت نصر یاری دادن و نشر مفعول لتهدی مصاحبت
است و ضمیر جمع هم عاید است بکامل السلاح و بان نیکوی
خواهند فاء از برای فصیحت که در جواب شرط محذوف
واقع شده ای لو تهدی الیک ریاح النصر فتحت آن حسان
نشستن است از هر مفعول دوم تحت بمعنی شکوفه کرد الاکمام
مفعول است بمقدار ای حال فی الاکمام جمع کم بکسر کاف بمعنی
غلاف شکوفه کل نجم مفعول اول تحت و درست المعنی
ها آنه منیر مستند که ای بو باد های نصرت خداوند تو
خوش این جماعت کامل السلاح را ابس مندار ی تو هر دلاوران
شکوفه های در غلاف در بجا تشبیه کرده دلاوران
در جوشن را بشکوفه ها در غلاف و وزیدن باد نصرت را اشارت
بآنکه شکوفه های لطیف با طراوت از اکمام سلاح بیرون آیند
همچون گل سوری و سرو شکفته دهند آن باشد که نعم
شعر فی ظهور الخیل نعم ریلی من شدة الحزم امن شدة الحزم
کان از حروف مشبهه بفعل است هم اسم او که عاید است

اصحاب

رسول صلی الله علیه وسلم فی ظهور متعلق است بکاین مو حال از
اسلام آن جمع ظهر بفتح یعنی پشت الحبل استعانت جز کان
یعنی گناه رجم جمع ربوه است حرکات غلانت در اول معجمه
من شده متعلق است بعنی نشیه که از کان مفهوم میشود بعلیه
و شده محکم الحزم دانش و زیرکی عطف است بر من شده حزم
بضمتین جمع حزام است یعنی تنگ ستور که بار آن اصحاب رسول علیهم
درحالیکه هند بر شتران اسبان مسلکی هند بر شتر فرق
از جهت کمال محکم حزم علم و دانش نه از جهت بستن ملکیات محکم
اسلام از ترس دشمنان حم طارت قلوب العدی من باسهم فرقا
ما تفرق بین ابیهم و ابنهم حم طارت قلوب فعل فاعل است بطور
کالضرورت بمعنی پریدن قلوب جمع قلب است العدی جمع عدو است
یعنی دشمن من باسهم متعلق مقدر ای خشیا باسهم حال از فرقا
بالتحریک مفعول له طارت است و شاید که من باسهم متعلق
بفرقا باشد و ما در سیدن و فرق خوف فا تفرعیه است
تفریق جدا کردن ما فیه است تفرق فعل واحده غایبه و قائل

او همه

کلیم

او همه مستلین عاید بقلوب و تفرق جدا گردن
بین ظرف تفرق ابهم بفتح با و سکون ها
بچه گوسفند را گویند ابهم بضم با و فتح ها و سکون
جمع بهمه است بهم و بهمت بمعنی دلاور معنی بر بد
دلهای دشمنان از جهت خوف آنهاست از سختی
و دلیری اهل اسلام درحالیکه حاصل است آن
خوف از سختی و دلیری ایشان مر آن وقت
تفرقه و جدا میگرد قلوب آن که فرق میان
بچه گوسفند و میان دلاوران یعنی هر چه در نظر
آن میآمد میگریختند از ترس و خوف خواه
ضعیف باشد همان حرمس بهم و خواه قوی باشد
بهمه اسمی و من یکن برسول الله نصرته ان تلقه
الاسد فی آجامها تجم من شرطیه است و کمن از افعال
ناقصه است و ضمیر مستکن که عاید است بمن اسم او برسول متعلق
بنصرته و با از برای استعانت و نصرته خبر یکن است و جمله

منکه جسم عجب بینی باه هر ... رضی
مرزند در هر که تقصیر الکاس بود

ماها کفر و دین الا پرده دار جلوه معشوق دان   کاه در جا بیت حرام گاه در بتخانه باشد

ان ملقه آه جز او شرط اول است تلقى فعل است و ضمير مفعول اول
فاعل او و تلقا کارزار نمودن است في اجامها متعلق است بتلقى
و آجام جمع اجم است بروزن کتب و اجم جمع آجام بروزن اکتاب
و اجام جمع اجم بروزن جبل و آن اسم جنس است و واحد آن
اجمه است که بیشه ها را گویند و جثم از جثوم بمعنی خاموش شدن
المعنی هر کسی که باشد با استعانت پیغمبر خدا منصور شدن او اگر
کارزار نماید با او شیران در بیشه های خود ندا خاموش میشوند
و گردن تسلیم می نهند م ولن ترى من ولي غير منشعر به ولا من عدو
غير منقصم ۳ لن ترى عطف است بر من تلقه و رمیت سابق مذکور   منقصم بدل
شده لن از ادات تاکید نفی است و ترى از افعال قلوب است
اگر رؤیت بمعنی علم باشد و بر تقدیر لابد است و را از خود
مفعول من ولي مفعول اول او و غير مفعول دوم و اگر مشتق
از رؤیت بصر باشد از جمله افعال قلوب نخواهد بود و بر این
تقدیر من ولي مفعول او ست و غير و غير منشعر حال از ولي یا صفت
او و من زاید است و ولي دوست را گویند و منشعر نفرت یابنده و به

متعلق است

میان دم جمیز فاخته هو هو میکند   هر کجا سرو قدی مست سلامت باشد

متعلق است بمنشعر و ضمیر عاید است برسول علیه السلام و لا عطف است
بر من ولي عطف دو امر بر معمول بیک حرف عطف که عامل او و حرف است
منقصم باتفاق شکسته است بر وجهی که اجزا از هم جدا نشود المعنی
و هرگز نخواهی دید هیچ دوست داری علیه السلام را غیر نفرت
یابنده با استعانت او و نخواهی دید هیچ دشمن او را غیر شکست
یابنده م احل امته في حرز ملته كالليث حل مع الاشبال في اجم
چون اثبات شجاعت و دلاوری کرد باصحاب رسول علیه السلام
و این بیت را بمنزله دلیل بر آن مدعا ایراد نمود و احل فعل است
و ضمیر مستکن در تحت او فاعل او ست که برسول علیه السلام احل فرود
آوردن امته مفعول احل في حرز متعلق است باحل و حرز جای محکم
را گویند كالليث حال است از فاعل احل و لیث شیر است و حل فعل لازم
و ضمیر مستکن او عاید است بلیث فاعل او و حلول فرود آمدن است
الاشبال جمع شبل است شبل شیر بچه را گویند في اجم متعلق بحل
اجم بیشه است المعنی فرود آورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مانند شیری که فرود آمده قرار گرفته با بچهای خود در بیشه [illegible]   کلمات القدم

لله عنایت صمدی رد کفر ما نکند   اگر کمال بزیر دهنم برست ما

من جدلٍ فیه کم خصمَ البرهانُ من خصمٍ ؛ کم استفهامیه است یا خبریه جدلت
مشتق است از جدل بمعنی افکندن بر زمین و کلمات فاعل جدلت
ومن زایده است جدل بمعنی دال مخرست از کم که واسطه شده میان کم
و تمیز او جمله فعلیه است جدل شدید الجدال و فیه متعلق است بجدل
وعاید است برسول علیه السلام و کم ثانیه عطف است بر کم اول و جمله ثانی بر نسبت
بر جمله سابق و تقدیر چنین است چنین میشود که کم جدل فیه جدلت
کلمات الله و کم خصم البرهان المعنی چندین جدل کننده شدید
الجدال را درشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم افکند بر زمین کلمات الله
و چندین خصومت کنند آنحضرت صلی الله علیه وسلم را غالب آمد
و عاجز کردانید دلایل و براهین او ؛ کفاک بالعلم فی الامی معجزةً ؛ فی الجاهلیة
والتادیب فی الیتم ؛ کف فعل است و کاف خطاب مفعول او و باء زایده
و زیاده کردن باء در فاعل کفی سماعی است مثل و کفی بالله شهیدا
والامی که در علم است الف لام عوض است از مضاف الیه ای علم صلی الله
علیه وسلم فی الامی متعلق است بحاصل و صفت علم است ای کفاک العلم الحاصل
فی الامی والامی ناخواننده و نانویسنده را گویند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم

از جهت امی

شهید نار تبرا حوال ما مسلم   همیشه بر سر کوی تو عید قربان است   علی

و تعلم علم و کتابت از کسی نکرده بودند
از جهت امی گویند بمکتب نرفته بودند لکن هر کس که بمکتب نرفت
خط ننوشت ؛ بنفره مسله آموز صد مدرس شد ؛ معجزة مفعول
دوم کفی است فی الجاهلیة متعلق بکفی و جاهلیت زمان فترت را گویند
از نبوت که تحریف و تغیر در ادیان سابقه را یافته و ظهور کفر و ضلالت
هدایت بر عالم نایافته بود والتادیب عطف است بر بالعلم و تادیب
مصدر مبنی مفعول است بمعنی ادب یافته شده فی الیتم متعلق است بحاصل
مقدر و یتیم بفتحتین بی پدر شدن است مراد اینجا یتم است بمعنی بی پدر
المعنی بسنده است علم حاصل است در ذات که امی است و از کسی تعلیم
علم خط نگرفته از برای معجزه در ایام جاهلیت و فترت از نبوت
و بسنده است ترا از برای معجزه بودن با ادب بودن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در حالتی که یتیم بودند بعضی از برای تصدیق نبوت آنحضرت صلی
الله علیه وسلم علم و ادب ایشان بس است با وجود آنکه ایشان امی بودند
و در ایام جاهلیت بودند و کسی معلم نیستند تا از وی علم و ادب آموزند
خدمته بمدیح استقیل به ؛ ذنوب عمر مضی فی الشعر والخدم ؛ خدمته
فعل و فاعل است مفعول بمدیح متعلق است بخدمت مدیح ما یمدح به

ما یمدح به را گویند مستقبل به صفت مدح است و استقاله طلب اقالت
و اقاله بمعنی فسخ کردن بیع و عفو کردن گناه و متعلق است به استقاله
و با از برای سببیت و ضمیر عاید است به مدح و ذنوب جمع ذنب بمعنی گناه
و عمر مدت را گویند بر حیات شخص مقرر شده باشد معنی صفت عمر است
فی الشعر متعلق است بمضی و الخدم عطف است بر شعر و خدم جمع خادم است
المعنی خدمت کردم رسول علیه السلام را بمدحی که طلب عفو میکنم از آن بسبب
مدح گناهان عمر برا که گذشته بعضی از آن عمر در شعر و خدمتهای
اهل دنیا گویا طلب فسخ بیع میکنم بسبب آن مدح عمر برا که گذشته
بعضی از آن عمر در شعر و خدمتهای اهل دنیا چون اختیار خدمت
اهل دنیا بمنزله فروختن دنیاست باخرت از اعراض از آن با قایل
تعبیر کرد که آن در معنی بمنزله فسخ است ۲ اذ قلدانی ما تخشی عواقبه
کاننی بهما هدی من النعم ۳ اذ تعلیلیت تقلید قلاده در گردن
انداختن و ضمیر تثنیه فاعل قلدا عاید بشعر و خدم است ی مفعول
او ما موصوله است تخشی صیغه مجهول و صفتی او و عواقبه مفعول
مالم یسم فاعل جمع عاقبت بمعنی انجام کار کاننی استیناف است از

برای بیان

از برای بیان حال خود گویا کسی سوال میکند و میگوید که چگونه
قلاده در گردن تو انداخته شد حال تو چگونه گردید در جواب
میگوید کاننی هدی بهما حالست از هدی و متعلق است بمتلبسا
مقدر و نعم بمعنی الحال شتر و گاو است و هدی حیوانی را
گویند که از برای قربانی برند در حرم کعبه بیان هدیت المعنی
ما بواسطه شعر و خدمت اهل دنیا گناه رسیدم زیرا که این
دو کار را انداخته در گردن من چیزی که ترسیده میشود از عاقبت
و انجام او گویا که من در حالتی که متلبسم باین شعر و خدمت بودم
مانند قربانیم در گردن او نشانه آویخته اند و بکشتن می برند
۴ اطعت غی الصبی فی الحالتین و ما حصلت الا علی الاثام و الندم ۳
اطعت فعل و فاعل است الطاعت فرمان بردار کردن غی مفعول
اطعت بمعنی گمراه شدن و صبا بلوغ نا رسیدن و مراد جوانیست
فی الحالتین متعلق اطعت و مراد بحالتین جوانی و پیری یا حالت شعر
و خدمت و ما حصلت جمله فعلیه منفیه است معطوف بر
اطعت الا علی الاثام استثنای مفرغ است ما حصلت فی حال الرجوع

الاصرار علی الآثام و مدولوا ما علیها آثام جمع اثم یعنی گناه و ندم عطف
بر آثام و ندم پشیمانیست المعنی فرمان بردم مر بدرای خود را
در حالت شرو خدم یا در جوانی و برو حال ندم بر حال از
احوال یکی بر حال اصرار و ادامت بر گناهان یعنی در تمام عمر خود
غیر گناه چیزی از من بوقوع نیامده و پشیمانی در عقب آن م فما ربحت
نفسی فی تجارتها لم تشتر الدین بالدنیا و لم تسم فا از برای تفریع
و یا حرف ندا است و خسارة منادای مضاف و نفسی منادی
ساختن او مبنی بر اراده این معنیست که این خساره و زیان
زده ای بیا که این حالت حالتیست که می باید حاضر شوی در آن
چنانچه قاضی بیضاوی در تفسیر یا حسرة علی العباد بر این وجه بیان
کرده و شاید که منادی محذوف باشد و خسارة مفعول فعل
محذوف و تقدیر کلام یا قوم احضروا و الزموا خسارة نفسی تجارتها
متعلق است بخسارة و مصراع دوم بیان خسارة نفس است تشتر
مشتق از شری است بمعنی خریداری کردن المعنی پس ای زیان
زده ای نفس من در تجارت خود بیا حاضر شو که وقت حاضر شدن

نیست

نیست تا ببینی این حالت را یا گویی ای قوم حاضر شوید ببینید که
خسارة نفس مرا در تجارت خود که نخرید این نفس دین را بدنیا
و خریداری نکرد م ومن یبع آجلا منه بعاجله یبن له غبن فی بیع
و فی سلم م من شرطیه است و یبع مجزوم با و وآجلا مفعول بیع و منه
متعلق است بمقدر و صفت آجلا و مراد نفع آینده را گویند و همچنین
عاجله یعنی و یبن مشتق از ابانت و جزاء شرط و له متعلق به یبن
و الغبن فاعل یبن بمعنی زیان کردن فی بیع و فی سلم هر دو متعلقند
بغبن یا به یبن و بیع فروختن نقد است بنقد و سلم فروختن نقد
بنسیه المعنی و هر کسیکه فروخت نفع آینده را که حاصل است از
دین بنفع حالی دنیا یا نفع حالی خود ظاهر میشود مراو را زیان
کردن در فروختن نقد بنقد و در فروختن نقد بنسیه م ان آت
ذنبا فما عهدی بمنتقض من لی یتنزو الاجل منصرم م ان شرطیه است و آت
صیغه متکلم وحده است اصل و او آت بوده است همزه او را
بالف بدل کرده مناسبت فتحه ما قبل بکراهت اجتماع الفین یا
بواسطه حرف شرط ساقط گشته این جمله شرطیست و فما عهدی جزاء آن

بمنتقض ح

وما نافیه مشابه بلیس و عهد اسم او و مفتوح بجوار متعلق بمقطع عهد
فاعل است یعنی جانم امروز بسلام با سرور صلی الله علیه وسلم که ما ان
آورده است باو و که آمده باو یا اضافه مصدر بمفعول است یعنی
عهدی که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم من کرده است و آن وعده شفاعت
زیرا که رسول علیه السلام فرموده که انی شفیع لکل محمد یوم القیامة
بمنقطع خبر لیسا او و با زایده است در خبر فی ما از النبی متعلق بحال
مقدر و حال از عهد یا متعلق است بمنقطع و لا جل متعلق است
بمنصرم که عطف است بر عهد یا بمنقطع عطف دو شئی بر دو معمول
با نجا و عامل که طلب ما است از عمل کنند و لا ابتدائیه است و الفرم
بمعنی انقطاع یعنی اگر مسلم کنانی است عهد من منقطع
از حضرت نبی علیه السلام یعنی شکسته نشد در حالیکه حاصل آن عهد مرا
جز علیم با کوی لیس منت عهد من منقطع از حضرت نبی علیه السلام
و منت رشته امید من منقطع بیفر گسسته و حاصل چنان شود
هر چند از من گناه در وجود آید ایمان بجای خود و ما ایمان
بجای خود است رشته امید من گسسته نشود از جناب آنحضرت چرا که

جامعة الرياض
المكتبة المركزية قسم المخطوطات

چرا که وعده او موقوف نیست بر آنکه گناه در وجود نیاید
چه غم هست مرا که باشد چون تو کشتیبان ⁂ چه باک از موج بحر
آنرا که باشد نوح کشتیبان م فان لی ذمة منه بتسمیتی ⁂ محمدا وهو
اوفی الخلق بالذمم ش این بیت بمنزله دلیل است از برای عدم
انتقاض عهد و حبل از جناب آنحضرت و ان از حروف مشبهه
بالفعل است لی خبر او و ذمة اسم او و ذمة عهد را گویند و منه
متعلق بکائنة و صفت ذمه است و ضمیر عائد است برسول علیه السلام و باز
برای سببیت و بتسمیتی متعلق بکائنه مقدر و اضافه تسمیه بسوی یاء متکلم
اضافه مصدر بمفعول محمدا مفعول دوم تسمیه است و او حالیه است
و تسمیه نام کردن را گویند هو مبتدا است راجع بمرجع ضمیر
با محمد علیه السلام استخدام و ما بعد ان خبر او و این جمله حالیه است از
ضمیر منه اوفی افعل تفضیل است از وفا بمعنای بهمان نگاه داشتن
و بالذمم متعلق است باوفی و ذمم جمع ذمه است المعنی پس
ورستی که مرا از این است ذمه که حاصل است از آن سرور علیه السلام
بسبب نام کردن من محمد و حال آنکه او وفا کننده ترین خلق

بوعدها وعهدها وآن وعده اینست که رسول عم فرموده اند
من شفیع روز قیامت هر کس را که محمد نام دارد و از حضرت ابن
عباس رضی الله عنه مروی است که فرموده که چون روز قیامت
شود منادی ندا کند که هر کس محمد نام دارد خیزد و بهشت
در آید بنا بر برکت نام شریف محمد عم ان لم یکن فی معادی
آخذا بیدی فضلا والا فقل یا زلة القدم ان حرف شرط است
لم یکن فعل جحد است از افعال ناقصه است و اسم او ضمیر
مستتر که عاید است برسول عم فی معادی متعلق است بیکن
و معاد بازگشت را گویند و آن عبارت است از احوال بعد الممات
آخذا خبر یکن بیدی متعلق است بآخذ فضلا تمیز است از نسبت
آخذ بر سبیل والا استثنی عطف است بر فضلا و ان مکسوره مدغم
شده بلام الا همان ان را گویند و تا اینجا تعلق بجمله شرطیه دارد
فقل ایه جزا شرط است و بعضی الا بغیر تنوین روایت کرده اند
بدین تقدیر تا فضلا تعلق بجمله شرطیه دارد و جزا محذوف است
تقدیرش مضمون بیت سابق تقدیر کلام چنین شود که ان لم یکن

فی معاد

فی معادی آخذا بیدی تفضلا فبتسمیتی محمدا الذی المصطفی عهده صلی الله
علیه وسلم و درین حین لا معنی ان لم یکن سیما ان لم یکن کا
من اعهد الآخذ بیدی فضلا و این شرط دیگر است فقل یا زلة
القدم جزا و ذلک لغزیدن است و قدم معروفست یعنی
اگر نباشد رسول دستگیر من در روز قیامت بفضل و کرم
خود بمقتضی عهد و پیمان خود بس بگو در شان من که ای قدم بلغزید
حاضر شو که وقت حضور است و بر تقدیر روایت الا بغیر تنوین
معنی این چنین شود که اگر نباشد رسول در روز قیامت دستگیر
من بمحض فضل خود بسبب تسمیه من محمد و نام من محمد است بمقتضای
عهد او علیه السلام که فرموده انی شفیع لکل من تسمی محمدا یوم القیامة
و اگر نباشد هیچ یک ازین دو امر که دستگیر او است مرا
بمحض فضل خود و آن عهد که در حق من کرده است پس بگو در شان من
مثلا ای قدم لغزیده ثابت باش بجای خود و با این دعای
هنوز نومید مشو که اینجا نیز جای طمع است حاش ان یحرم
الراجی مکارمه او یرجع الجار منه غیر محترم حاش کلمه

سما هرگز نشد که دست برویم حریم حاجت — تا چار جنون دیده از بن بابست مهر

تنزیهست که از برای تعزیه یا بعد شن ایراد نموده خواه فعل
استعمال یابد خواه حرف خواه اسم و ضمیر عاید است سوی آن
بجرم در تما، و ای حرمان درین جا و عن محذوف است ای حاشاه
عن حرمان الراجی مکارمه او یرجع عطفست بر یحرم الجار
فاعل یرجع بمعنی پناه برنده منه متعلقست بیرجع و ضمیر عاید است
برسول و غیر محترم حال است از جار المعنی بری و مبرا و منزه
منشرم آن حضرت را از آنکه محروم گرداند از درگاه او
امیدوار از مکارم و یا باز گردد پناه برنده لیکن حضرت او
از نزد او غیر حرمت مع ملامت یابنده و منقاد از منت و کار
مدارجه: وجدته لحلامی خیر ملتزم ۲ و او حالیه است و مفعول
بیت حال است از ضمیر جار شاه که در معنی مفعول است زیراکه
حاشاه در معنی تنزیه است منذ ظرف زمان است از منت
فعل فاعل است مع الزام لازم گردانیده افکار و مدائح
هردو مفعول از منت و مفعول دوم مقدم آمده و افکار
جمع فکر است بمعنی اندیشه وجدته از افعال قلوب است و ضمیر متصل

ملتزم

مرفوع

سلام بدل حفظ الله ایا بانه حشامی — چه خواهی گفت روز محشر از بد خوی جواب شرالی شوکت

مرفوع فاعل او و ضمیر منصوب مفعول اول او خیر لاحی معلول است
بوجدت ضمیر ملتزم مفعول دوم وجدت ملتزم اسم مفعول است
بمعنای لازم گرفته شده و اسم فاعل لازم گیرنده و متعدد شود
المعنی از ان باز لازم که دراندم فکرهای خود را به مدایح حضرت
دریافتم من او را از خلاصی عوایق بدنیه و علایق جسمانیه باز
خلاصی از فاضله بهترین مقصد شونده ۲ و لن یفوت الغنی منه یداً
ان الحیا ینبت الازهار فی الاکم ۳ لن از برای تاکید نفی است و یفوت
فعل مضارع است منصوب بلن و الغنی بالقصر فاعل او و منه متعلق است
بفعل و حال از غنی و یداً مفعول یفوت و مراد به ید شخصست زیرا که
استعمال ید در شخص شایع است و ترتبت فاعل خود که ضمیر مستتر
الجمله فعلیه است صفت یداً الترتب ترب و اتراب المتربه در دوش
شدن و خاک آلوده گردن کنایت از مذلت و خوار زمین ساید
الحیا باران بزرگ اسم ان باران را حیا از آنجهت گویند که سبب
حیوة زمین و نباتات است ینبت با فاعل خود که ضمیر مستتر است جمله
فعلیه است خبر ان الانبات رویانیدن الازهار مفعول ینبت

ما ما صبا نالیده آستین الا تا بوی گلها عم تا ناف بر بحی ما صبحدم دریده

جمع زهره بمعنی شکوفه فی الحکم متعلق است به بنیت الحکم بروزن
قلم جمع الحکمت بروزن طلبه و کلمه سنبه را گویند المعنی هرگز
فوت نخواهد شد و انقطاع نخواهد یافت غنی در حالیکه حاصل است
این غنا از آنحضرت کسی را که در و نیل نشده باشد و محیا
گردیده یعنی کرمهای حضرت کسی ذات ذی الجود او شامله
عاریان طاعت و فقیران گناهکاران بلطافت است بنابر
آنکه باران می رویاند شکوفها را در شجرها که آب در روی
قرار ندارد و مخصوص است که رویانیدن شکوفها بر باغها
و بوستانها باید در شجرها که آب بر روی جاری ندارد و خوف
از بیت سابق و هم آن شد که مراد بدین از ازهار دنیاست
که عبارت از متاع آن باشد بنابر دفع توهم این بیت را
آورد و گفت ع وَلَمْ اُرِدْ زَهْرَةَ الدُّنْیَا الَّتِی اقْتَطَفَتْ یَدَا زُهَیْرٍ
بِمَا اَثْنٰی عَلٰی هَرِمٖ این جمله عطفست بر بیت سابق لم ارد
فعل جحد است و ضمیر مستتر فاعل و و زهره مفعول او مضاف
بسوی دنیا التی موصول و قطفت با فاعل خود که جمله فعلیه است صله موصول

و این موصول

و این موصول با صله خود صفت زهره و قطوف جمع قطف است
و زهیر نام شاعریست از شعرای ثلاث که در زمان خود مسلم
بود اما در فصاحت و بلاغت امرء القیس و زهیر بن ابی سلمی و نابغه
و از این میان زهیر امتیاز تمام داشت در قصائد و اشعار
او که در مدح هرم بن سنان که بخشنده قبیله غطفان بود و در
اطراف عالم مشهور و جایزهای ممدوحش در السنه مردم
و افواه مذکور و گویند که پدر زهیر و خالش و خواهرش
و دو پسرش و نبیرهایش همه شاعر بودند و در فصاحت
و بلاغت کمال داشتند بما متعلق است بقطفت و ما مصدریه
و اثنی در بما و بمعنی اثنا علیه متعلق است باثنی و هرم نام ممدوح
زهیر است چنان چه بیان یافت المعنی و نمی خواهم من بان
ازهار که در بیت سابق مذکور شده زهره دنیا که چیده است
آن را دو دست زهیر بواسطه ثنا گفتن او بر هرم یعنی خود
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مداح خود نمی خواهم آن چیزها را که
گرفته است از ممدوح خود که پادشاه هرم است که آن مباح و موعود

باشد بلکه میخواهم نجات اخروی و شفاعت مصطفوی را
یا اکرم الخلق ما لی من الوذ به ٭ سواک عند حلول الحادث العمم
یا حرف ندا است و اکرم منادی مضاف است بسوی الخلق و ما نافیه
است و لی متعلق بحاصل مقدر خبر ما که مقدم آمده بر اسمش که
من است الوذ صیغه متکلم واحد است از لاذ یلوذ و مستتر
و فاعل و این جمله صفت من است یا صله او مشتق از ملاذ یعنی پناه
جستن به متعلق است بالوذ و ضمیر عاید است بمن سواک و عند
هر دو ظرف اند با لوذ الحلول النزول الحادث شدتی
و سختی نو پیدا شده العمم بکسر میم اول و فتح آن بمعنی عام المعنی
ای کرامی ترین خلایق نیست مرا کسی که پناه برم باو غیر جناب
حضرت تو نزد نزول و وقوع حادثه شدیده و واقعه جسیم که
هر کس را شامل و همه مردم را مساوی است آن موت و قیامت است
ولن ملاذ و ملجای خود جز تو کسی نمیدانم ٭ خدا را ز رد حوض
رو مگردانم ولن یضیق عطف است بر مالی که در سابق
ولن از برای تاکید نفی است و یضیق منصوب بلن و رسول الله

ولن یضیق رسول الله جاهک بی ٭ اذا الکریم تحلی باسم منتقم

منادی

منادی محذوف الحرف است جاهک فاعل یضیق و بی متعلق است
بیضیق و اذا ظرف و متعلق بیضیق الکریم مبتدا است و تحلی
با فاعل خود که ضمیر مستتر است خبر او باسم متعلق است بتحلی
و اضافه اسم بمنتقم اضافه بیانیه است و منتقم انتقام و
قصاص کشنده المعنی و هرگز تنگ نخواهد شد ای رسول خدای
دستگاه جاه و جلال تو بسبب شفاعت کردن مرا در آن وقت که
کریم تجلی کند و ظاهر شود حضرت کریم واجب التعظیم باسم منتقم یعنی
وقتیکه کریم قدیم در مقام انتقام عاصیان و گمراهان شود
اگر تو دستگیر مثل من بی تمیز شوی در دستگاه عظمت و جلال تو هیچ
نقصان پدید نخواهد آمد ٭ فان من جودک الدنیا وضرتها
ومن علومک علم اللوح والقلم ٭ این بیت بمنزله دلیل است
مر بیت سابق را فا تعلیلیه است و ان از حروف مشبه بالفعل
من جودک متعلق است بحاصل خبر ان و الدنیا اسم آن و ضرتها
عطف است بر دنیا پوشیده نماند که دو زن یا زیاده در
عقد یک شوهر باشند هر یکی را نسبت بان دیگر ضره گویند و هر دو را
ضر

كرشمه نازت مست بر چشم   سر هر سوره بسم الله دارد

خرمان گویند جهت آنکه هر که معرفت بد بکار و آخرت را
خزه دنیا اعتبار کرده اند از آنجهت که میل و اشتغال بآن
مانع میل و اشتغال بآن دیگرست پس دنیا و آخرت هر دو
خرمان باشند و علو که عظمت بر مرجود است عطف دو
معمول بر دو معمول در عمل واحد المعنی و عدم تنگی و سنگی
جاه و جلال بود بسبب التفات بجال مرحمت ان تنگی از جمله
جود و بخشش تست دنیا و آخرت و از جمله دانشهاست
دانش لوح و علم بخشش تو متعلق بغرض و غایت منت
و دانش تو منتهی بحد و نهایت نی ۳ یا نفس لا تقنطی من زلة
عظمت ان الكبائر فی الغفران كاللمم ۳ یا حرف ندا است
و نفس منادی است پس لیکن مفرد اعتبار کرده شده مبنی بر ضم
و اگر مضاف بسوی یاء متکلم باشند یا را حذف کرده و اکتفا
بکسره ما قبل کرده باشند معرب بنصب لا تقنطی
فعل نهی است و در تحت او انت مستتر است که عاید بنفس فاعل
القنوط نومید شدن و من زلة متعلق است بلا تقنطی عظمت عاید

خود که

خود که ضمیر مستتر است و در تحت آن است جمله فعلیه و صفت زلة
الغفران ۳ ان الكبائر ... بمنزله دلیل است مضمون مصراع اول و فی الغفران
متعلق است بثابت که از کاف تشبیه مفهوم میشود کاللمم
خبر ان است لمم صغایر ذنوب را گویند المعنی ای نفس من از نفس
مرد نومید مباش از جهت گناهیکه بزرگی واقع شده بدرستیکه
گناهان کبیره در جنب غفران و آمرزش حضرت او مانند گناهان
صغیره ۳ لعل رحمة ربی حین یقسمها ۞ تاتی علی حسب العصیان فی القسم
لعل از برای ترجی و از حروف مشبهه بالفعل است رحمة اسم او
مضاف بر رب مضاف بیاء متکلم حین ظرف زمان است و مضاف بجمله
یقسم و فعل ضمیر مستتر عاید برب فاعل او و ضمیر بارز عاید برحمه
مفعول او و قسمت جدا کردن نصیب هر کس را تاتی خبر لعل علی
حسب متعلق است بتاتی حسب مقدار و اندازه را گویند العصیان
گناه و القسم متعلق است بتاتی و قسم جمع قسمت المعنی امید
میدارم که رحمت پروردگار من در وقتی که قسمت میکند
آن رحمت را آید بمقدار و اندازه گناهان در قسمتها که هر گناه

میسر است رحمت او بدر رجا از وی بشر است و اکرم
رحمت هم باندازه اوست ‌ یا رب فاجعل رجائی غیر منعکس
لدیک واجعل حسابی غیر منخرم ‌ یا رب عبادت و مصاحبت با متکلم
در اصل ربی بوده بعد از حذف یا اکتفا بکسره ما قبل کرده اند
رب شده و جعل عطف است بر ارحم که از فحوای کلام مفهوم
میشود زیرا که عبارت یا رب و کلمه لعل و رحمه ربی هر یکی دلالت
بر طلب رحمت میکند و در بعض نسخ فاجعل بفا واقع شده است
بر این تقدیر متفرع است بر ما لا نقطر رجائی مفعول اول
اجعل و غیر منعکس مفعول دوم و لدیک ظرف است متعلق برجائی
و جعل ثانی عطف است بر اجعل اول و حسابی مفعول اول و غیر منخرم
مفعول دوم و انخرام بمعنی انقطاع است المعنی ای پروردگار
مرا مگردان امید مرا که مرا بر تست منعکس یعنی باندازه امیدی که
از تو دارم و ظن و گمان نیکی که بتو دارم با من معامله کن زیرا که
خود فرموده انا عند ظن عبدی بی ای رب غفور و مگردان
آن حساب و گمان مرا که رحمت وافره از حضرت تست منقطع یعنی

عطایا

عطایای خود را در حق من منقطع مگردان ‌ والطف بعبدک فی الدارین
ان له صبرا متی تدعه الاهوال ینهزم ‌ والطف عطف است بر اجعل
لطف مهربانی را گویند بعبدک و فی الدارین هر دو متعلق
بالطف اند ان شبه بفعل و خبرش که مقدم آمده بر اسمش که صبرا ست و متی کلمه
شرطست تدعه را جزم کرده است و او را ظرف ساخته است الاهوال
الاهوال جمع هول است یعنی ترس و ینهزم جزاست المعنی و لطف کن
ای پروردگار من بنده خود را در دنیا و آخرت بدرستی که
مر این بنده را صبر و شکیبائی است که وقتی که خواند این بنده را
یعنی متوجه شود با و هولها و ترسها منهزم میشود یعنی میگریزد
آن صبر و شکیبائی از آن ‌ وائذن لسحب صلوة منک دائمة
علی النبی بمنهل و منسجم ‌ وائذن نیز عطف است بر اجعل و اذن
دستوری دادن است و لسحب متعلق است باذن سحب جمع سحابست
مانند اذن و اذن و ادن جمع سحاب یعنی ابر صلوة که بمعنی رحمت است
منک متعلق بکائنه مقدر است که صفت صلوة است و کاف منک خطاب
برسول علیه السلام است و دائمة اگر بجر خوانده شود صفت بعد صفت

مر صلوة را و اگر منصوب باشد حال است از فاعل علی انه مستعلی
بالصلوة وصلة منسبل و منسجم محذوف است ای منسبل و منسجم علی آنهم و نیز
ممکن است متعلق منسبل و منسجم باشد لا انثال انهمار ریزان باران ابر
الانسجام ریخته شدن المعنی از ده بر ایشان صلوة رحمت
را که ثابت است از تو دائم است بر ایشان علیهم بباریدن باران
بارنده و ریزنده بغیر اجازت و دستور ده سحاب امطار
رحمت و غفران خود را که رفته بر سر وی این حبیب حق تعالی قدم در راه
لطائف را بارنده و ریزنده گردانند و این بشارت بود
و مقام محمود و شفاعت کبری است م والآل و الصحب ثم التابعین
لهم : اهل التقی و النقی و الحلم و الکرم م و الآل عطف است بر النبی
آل در اصل اهل بوده بدلالت تصغیر او بر اُهیل هاء را با الف بدل کرده اند
بنا بر تقارب مخرجات و در بعض از کتب قراءات آمده در اصل
آل اهل بوده هاء را بهمزه قلب کرده اند و بعد از آن همزه را با الف بدل
کرده اند و بعضی گفته اند این قول ضعیف است زیرا که عادت عرب
این است که حرف ثقیل را بخفیف بدل میکنند و اینجا بعکس واقع شده زیرا که

همزه الف

همزه اثقل است از هاء با آنکه اگر ابتداء هاء را با الف قلب کنند
مؤنث المرة فی عین الکلمة ره یقول سمعت اعرابیا فصیحا
یقول اهل و اهیل آل و اویل و قیل اصلها الاول تحرکت الواو و فتح
ما قبلها فانقلبت الفا لکون مشتقا من آل یؤول باعتبار ان الآل
یرجعون الی ابائهم و استعمال آن اختصاص دارد باشراف ناس
چنانکه گویند آل محمد و آل ابراهیم و نمیتوانند گفت آل حجام و حائک
و آنکه در قرآن آل فرعون آمده بجهت شرف اوست که در دنیا
اگرچه در آخرت ان لا شرف است بدان که آل بچند معنی
آمده یکی بمعنی اولاد دوم من حرم علیه صدقة الزکوة لذا آل
معنا در دوم صادق است بر بنی هاشم سیوم کل تقی و نقی و این معنی
صادق است بر صحابه و بعض تابعین و تبع تابعین و سلف
و خلف چهارم اهل بیت تحم اعداء و لا ذعا لب ابن هو که پدر
و هم حضرت است الصحب جمع صحابه است نه جمع صاحب زیرا که جمع
فاعل بر این وزن نیامده و صحابه بقول اصح کسی را گویند که
بصحبت آن حضرت در حین اسلام مشرف شده باشد و بار ایمان رفته

باشد خواه در میان ارتداد واقع شود خواه نی
خواه بغزا در سفر شده باشد خواه نی خواه رؤیت حدیث
کرده باشد خواه نی و هر یکی ازین احتمالات شکلی است
تابعی سلمانی را گویند که او را با صحابی ملاقات واقع
شده باشد و بایمان رفته باشد ظاهر او ممکن است که
والعود من آل یؤل والصحب جمع صاحب صاحب النبی علیه السلام
من آمن به و رآه مؤمنا به بلغ ام لا طال صحبته ام لا والتابعین
عطف است بر آل و نزول لهم متعلق است بتابعین باعتبار
اصلی معنی پیروی است و ضمیر لهم راجع است با آل و صحب
و اهل اتباع بدل است از آل و صحب یا جائز است که
مرفوع خوانده شود بنابر خبر و مبتدا او محذوف
تقدیر کلام چنین شود که هم اهل التقوی و توان که
منصوب باشد بتقدیر اعنی امدح التقی بمعنی تقوی است
پرهیزکار التقی بمعنی پاکیزه شعر واذن ده ابر رحمت
خود را که بارد و ریزد بر اهل بیت آنحضرت و بر

مصاحبان

داغ رؤیت همچو داغ لاله داغم میکند دود حسرت کوه محنت بر دماغم میکند

مصاحبان او و پی روان ایشان که همه پرهیزکارانند
از محرمات و شبهات و پاکیزه کارانند از اطاعت ماسوا الله و صاحبان
تمکین و وقارند که به بلاها و محنتها صبور نمودند و صاحبان
جود و سخا اند که با بدان و اموال در سبیل الله مجاهده نمودند
ما رنحت عذبات البان ریح صبا ۞ واطرب العیس حادی العیس
بالنغم ۞ ما در این مدت است و ان ما مصدریه که ما بعد خود را
در تاویل مصدر ساخته است و قبل از او مده مصدر است مضاف
بآن مصدر ای مده الریح عذبات البان و ان ظرف است نسبت
بفعل که قبل ازان است ترنح و عذبات جمع عذبه است بمعنی شاخ
نازکیکه بنظر شرن و دبر نماید البان درختی که قامت محبوبان
بدان نسبت دهند هم چون سرو و شمشاد و ریح فاعل رنحت
و تانیث ریح سماعی است اضافه ریح بصبا بیانیه است صبا
باد را گویند در نیم روز از جانب مشرق وزد و اطرب
عطف است بر رنحت اطراب در نشاط آوردن العیس شتران
سفید موی سرخ مایل و حادی اسم فاعل از حدی بمعنی راندن نغم

برق تیغ صنعم مرکان سراپا داغ کرد   خال خطت مانع برابالای داغم میکند

جمع نوبت مغنی صوت خفی مراد خفران بت از اعتدال
دکار
بیرون نباشد آواز خوش است مغنی اذن بده ای برور
رحیم غفار ابرهای رحمت و رافت خود راکه ببارد و بر
بر حضرت نبی علیه السلام بر آل و صحابه و بر ما نیکو هم
روا نمود و برا و ما دامیکه میل دهد بسرهای شاخ درختان را
باد صبا و ما دامیکه در نشاط آورد اشتران را اندة
باآواز نغمهٔ دلکش مراد دوام
و استمرار باران است

تم تم تم تم

تمت

و ... وكتبه المذنب المحتقر قليل العمل الراجي
عملا سوء الايمان و استدعا الدعاء من الناظر و القاري
بقول نبينا ... و شفيعنا خير المرسلين ...
... بالمال والد الله و غيرهم المستحق الى الله ...
... غفر الله ذنوبه و ستر عيوبه بحرمت سمک ستار

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان من جمیل لیس لوجهه نقاب الا النور و لا لجماله حجاب
الا الظهور رباعی ای کنه تو نهان ز غایت پیدائی عالم همه
عالم ز پس یکتائی زان بیشتری که در عبارت گنجی زان پاک
تری که در اشارت آئی الهی بحرمت آنانکه بکام همت پی
بسراپرده عزت وحدت تو برده اند و در راه ایشان نه
گام پیدا و نه پی و از جام وحدت می عشق محبت تو خورده اند
و در بزم ایشان نه جام پیدا و نه می که بغرق ذلت ما خاک
نشینان از شاهراه آن نازنینان تحفه گردی فرست
و بکام امید ما خام کاران از بزمگاه آن کاملان جرعه
دردی رسان رباعی یا رب ز می محبتم جامی بخش
وز ساغر دولتم سرانجامی بخش کامم ز تو جز عنایت ناکامی نیست
ای غایت کامها مرا کامی بخش الهی بحرمت آنانکه قدم عزیمت
بعزت ٥٠

عزیمت متابعت حبیب تو استوار داشته اند و علم کرامت
از حضیض خودی و هستی باوج بیخودی و مستی افراشته اند
که قدم همت ما پست قدمان را از رسوخ بر جاده شریعت
و سجاده طریقت او بهره مند دار و علم دولت ما تهیدستان را
باقتفاء آثار و اقتباس انوار او سربلند گردان رباعی
یا رب بحرم هستی بارم ده باشد که بشهود هستی کارم ده مختار
نه مجبور نه در راه فنا سر در قدم احمد مختارم نه صلی الله
علیه و سلم علی حبیبه محمد و آله مجالی انوار جماله و مرائی اسرار کماله
اما بعد این ورقی چند ایست در شرح الفاظ و عبارات
و کشف رموز و اشارات قصیده میمیه خمریه فارضیه قدس
سرها نظمها که در وصف راح محبت که شریفترین مطلوبست
بلطیف ترین مطلوبی اسلوبی بصورت انتظام یافته و در میان
ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان شیوع کامل
و شهرت تمام گرفته رباعی زین نظم که هست درد ادۀ عشق
آفاق پر از صدای رقصانۀ عشق هر بیت چو خانه هر حرف درو

ظرفیت هر از شراب خمخانهٔ عشق ؛ و چون شروع در مقصود
بی‌تعرض تعریف و تقسیم محبت و بیان اصل و فرع آن متعذر
می‌نمود و حرفی از کلمات این طایفه متعلق بدین امور رقم
مذکور میکرد و سطور هر مقداری مستقل از این کلمات جامعه
تصدیر می‌یابد بکلمهٔ لامعه تنبیهاً علی انها من لوامع انوار الکشف
والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود من الله الودود
للمبدا منه المبدأ والیه المعاد ؛ رباعی یا رب دل ما نوید
اکرام رسان ؛ نقدی بکف فهم ز گنج انعام رسان ؛ در حسرت امید مردم
این کام مراد ؛ بنیاد نهاده‌ام با تمام رسان ؛ لامعه حضرت
ذوالجلال والاکرام والافضال در ازل حیث کان الله ولم
یکن معه شیء ؛ رباعی آنجا که نه لوح و نه قلم بود ؛ هنوز اعیان
همه در کتم عدم بود هنوز ؛ خود را بخود می‌دانست و جمال
و کمال ذات خود را بخود می‌دید و بهمان دانستن و دیدن
همه متنوعات شیون و صفات الهی که در غیب هویت ذات
اندراج و اندماج داشت بی‌شائبهٔ افتقار بظهور غیر و غیریت

و غیریت می‌دانست و می‌دید و صدای استغنای ان الله
لغنی عن العالمین بر گوش تاریک نشینان ظلمت‌آباد
عدم میزد و میگفت ؛ رباعی در ملک بقا منم باستغنا فرد ؛
با من دگری را نرسد صلح و نبرد ؛ عاشق خود و معشوق خود و
عشق خودم ؛ نشسته ز اغیار برامانم گرد ؛ تا در ضمن آن
کمال ذاتی کمال دیگر اسمائی که موقوف بود بر اعتبار غیر و غیر
و نوبت و اعتبار ما و در متعارف این طایفه مسمی است
بکمال جلا و استجلا مشاهده میکرد ؛ کمال جلا یعنی ظهور او
در مراتب کونیه و مجالی خلقیه بحسب تلک الشیون والاعتبارات
متمایزة الاحکام متخالفة الآثار روحاً و مثالاً و حساً و کمال
استجلا یعنی شهود خودش مر خودش را در همان مراتب تا
همچنانکه خود را بخود در خود میدید و در مقام جمع احدیت
همچنین خود را بغیر خود در خود یا بخود در غیر خود یا بغیر خود
ببیند در مراتب تفصیل و کثرت ؛ رباعی عشق است بخود
روی نیک بدرا ؛ بزیر زده نقش قبول ردرا ؛ در جلوه

کرّرت کل یوم فی شأن * خواهد بهمه شیوه به بیند خود را *

لامعه پس ازان شعور بکمال اسمائی جزئی و میل و طلب اظهار آن

یافت بسوی حق و ظهور آن و این میل و طلب و حرکت

سرچشمه همه عشقهاست و چیزها به همه محبتها همه عشقها و محبتها

و میلها و مودتها صور تعینات و مراتب تقیدات است

چنانکه همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها فروع آن کمال لها

و فروع آن جمال است تعالی کبریاؤه و تقدست اسماؤه رباعی

ای بر قد تو قبای حسن آمده چست * بر قامت ما لباس عشق از

تو درست * زان لمعه جمال همه عکس رخ تست * عشق

همه از تو خواست در روز نخست * رباعی بر شکل بتان

هم کنی جلوه گری * و ز دیده عشاق در و مینگری * هم

جلوه حسن از تو هم جذبه عشق * باشد ز غبار غیر کوی

تو بری لامعه و این محبت در مقام احدیت چون سایر

صفات عین ذات یگانه است و چون ذات یگانه در صفت

بی صفت و نشان است نه علم و عقل را در بیان ماهیتش

ماهیتش زبان عبارت نیست و ذوق و معرفت را بوجدان

حقیقتش امکان اشارت نه ساحت قدس جلالش از غبار

ساحت وهم و حواس خالی است و کنگره اوج کمالش

از کمند احاطه فکر و قیاس متعالی رباعی زآغاز ازل

عشق بود پیشه ما * جز عشق مباد دهر در پیشه ما * پس مرد

که گردد شد در اندیشه عشق * حاشا که رسد بگردش اندیشه ما *

اما در مرتبه واحدیت که مقام تمایزست بین الصفات و محل

تمایزست بین الصفات والذات و از ذات و سایر الصفات مقامات

و سبیل معرفتش بر ارباب دانش و بینش باز لیکن سری است

پنهان و امریست ذوقی و وجدانی تا نچشند ندانند و چون

بدانند بیان نتوانند فالاعراب عنه بغیر وجده ستروا

لاظهار بغیر ذائقه اخفاء رباعی هر کس که بوی باده عشق

شنید * از کوی خرد رخت بمیخانه کشید * و آنکس که

بکام ذوق ازان می نچشید * فهمش هرگز بسر آن می

نرسید رباعی با پیر مغان حقیقتش زبس حیرانی * گفتم ز رمز

زمن بلکو نهانیم کفتا بود آن حقیقی وجدانیم ای جان پدر
ما مخفی کی دانیم لامع با وجود آنکه محبت شرتیست که
ما محتشم ندانند و محتسبیست که تا ملکشند ادراک آن نتوانند
جماعتی که تعریف ماهیات و توضیح مخفیات مانوس طبیعت و مالوف
جبلت ایشان است کوهر تحقیق الماس تفکر سفته اند و در کشف
حقیقت و بیان اقسام آن کفته اند که محبت میل جمیل حضرت است
عز شانه بکمال خودش جمعا و تفصیلا و آن یا از مقام جمع بود
بجمع و آن شهود جمال ذات است در مرات ذات بی توسط
کائنات رباعی معشوقه که کس سر جمالش جست در ملک بقا
لوای خوبی افراخت لی ظاهر بود فی مرات هم خود
بخود نرد محبت میباخت و یا از جمع مفصل چنانکه آن ذات
یکانه در مظاهر بیحد و کرانه بعد د مشاهد لمعات جمال خود
میکند و مطالعه صفات کمال خود مینماید رباعی جانا که
تخم عشق زند با همه حسن کس را نرسد بدامنش دست هوس
مراة شهود داشت ذرات وجود با صورت خود عشق همی باخت و بس

بس
و یا از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق
را در مرایای تفصیل آثاری مشاهده کنند و جمال مقید را بدل را
مقصود اصلی و کلی دانند و بلذت وصال خرسند و بمحنت فراق
دردمند کردد رباعی ای حسن تو کرده جلوها در پرده
صد عاشق معشوق پدید آورده بر بوی تو لیلی دل مجنون
برده وز شوق تو وامق غم عذرا خورده و یا از تفصیل
بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانه افعال
و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و استار شیون و صفات که
مبادی افعال و آثار ند کرده متعلق همم و قبله کاه توجهات
ایشان جز ذات متعالی صفات رفیع الدرجات امر دیکر نیست
رباعی آنم که بملک عاشقی بی بدلم در شهد وفا بپاکباز علم
پاک آمده زالایش علم و عملم بنهاده نظر بقبله کاه ازلم رباعی
بیرون ز حدود کائنات ست دلم برتر ز احاطه جهات ست
دلم فارغ ز تقابل صفات ست دلم مرآت تجلیات ذات ست
دلم چون ذو الجلال و الجمال بکم ان الله جمیل یحب الجمال

محب جمال و کمال صفت ذاتی اوست و آدم را بموجب خلق الله
آدم علی صورته بر صورت خود آفریده است و خلعت صفات
خویش پوشانیده لاجرم بالضروره میل خواطر جنس و جمال
شیوه میل او باشد و انجذاب باطن بفضل و کمال سیرت جبلی
او در هر مرتبه از مراتب وجود که فی الجمله جمالی بنظر شهود
او در آید دل دران بندد و رشته تعلق بدان پیوندد
رباعی گه در هوس روی نکو آویزم ⁂ گه در خم زلف مشکبو آویزم
القصه ز هر چه رنگ و بوی یابم ⁂ فی الحال ز شوق تو درو آویزم
لامعه شک نیست که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت
طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب را مایه حسن
و جمال و بهجت ارجمندتر محبت طالب را پایه همت بلندتر
و اعلی درجات آن محبت ذاتی است که محبت طالب را میلی
و تعلقی و انجذابی و تعشقی بمحبوب بر حق و مطلوب مطلق
در باطن پدید آید و چنان از خودش بستاند که گنجائی
و توانائی بر دفع و رفع آن نماند نه تفصیل سببی تواند که

کرد و نه تمیز مطلبی دوست میدارد اما نه میداند که چون و چرا
در خود گشتن مساعد لیک نمیداند که از کجاست تا بکی رباعی شیرین
پسرا سنگدلا سیمبرا ⁂ با تو کار عجب افتاد مرا ⁂ محبوب منی لیک
ندانم ز چه رو ⁂ مشغوف توام لیک ندانم که چرا ⁂ و علامت
صحت این آنست که صفات متقابله محبوب چون وعده
و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایت
و ضلال بر محب یکسان شود و کشیدن مرارات آثار
نعوت قهر و جلال چون چشیدن حلاوت احکام و صفات
لطف و جمال بر وی آسان گردد رباعی خوبی تو شکل تمثال
همه خوش ⁂ با عشق تو جان خرد و دل همه خوش ⁂ خواهی ز
تو کوش خویشتن نستم ⁂ هست از تو صفات متقابل همه
خوش رباعی گر نور دهی دیده گریان منی ⁂ ور داغ نه
سینه بریان منی ⁂ بهر تو قدم بر سر عالم زده ام ⁂
باز آ که ز سر تا بقدم جان منی لامعه محبت ثمره مناسبت
بین المتحابین و حکم غلبه جانب الاتحاد بر جانب الامتیاز پس

خوش دم

ز تو نوش خواهی از تو نیش دل

دهی

محب ذاتی را با جارت از مناسبت ذاتی بین الحق والعبد
بر دو وجه تواند بود یکی آنکه جهت مرآتیت و حیثیت مظهریت
عین عبد مر تجلی وجودی را ضعیف بود و کثرت احکام امکانی و خواص
وسایط سلسلهٔ ترتیب نزول منشی تعین آن تجلی توسط تعین
تعین عبد در قدس ذاتی او تاثیر نتواند کرد و طهارت
اصلی او را تغییر نتواند داد و تفاوت درجات مقربان
محبوب و نزدیکان مجذوب باعتبار تفاوت در کمال و نقصان
ازین وجه تواند بود رباعی دیدم پیری که زیر این چرخ
کبود: چون او دگری ز خود پاکی نبود (بوده): بود آیینه که
عکس خورشید وجود: جاوید در و بصورت اصلی نمود
و وجه دیگر از مناسبت بحسب حظ عبد خودست از جمعیت
مرتبهٔ الهیت یعنی باعتبار تخلق باخلاق الهی و تحقق باوصاف و
نامتناهی و درین تفاوت میباشد بحسب تفاوت جمعیت
هر کرا است دایرهٔ جمعیتش بیشتر قدم او در استیفاء این حظ
بیشتر و من جمع بین هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب

114

محبوب الحق وله الکمال المطلق و حقیقة مرآت الذات و
الالوهیة معا و حکامهما و لوازمهما جمیعا بلکه او برزخی
جامع بین مرتبتی الوجوب والامکان و مرآتیست واقع
بین عالمی القدم والحدثان از یکروی مظهر اسرار لا
هوتیست و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی
علی الدوام لسان مرتبتش بدین ترانه مترنم که رباعی
بر اوج کمال صبح صادق مائیم: حل کن کشف دقائق مائیم:
سر حو خلق از دل ما بیرون نکشت: مجموعهٔ مجموع حقائق مائیم:
لامعه و ثانی محبت ذاتیست محبت حق سبحانه و تعالی
بواسطهٔ اموری که اختصاص کلی و ارتباط تمام بآن حضرت
داشته باشد چون معرفت و شهود او و قرب و وصول
بدو و این نسبت بمرتبهٔ اولی اگرچه متنزلست و معلول اما
للمحب فی المرتبة الاولی وقوفا مع الحق سبحانه و فی هذه
المرتبة وقوف مع حظ منه و شتان بینه و بینها رباعی
معشوقه که شد ز کارها عائق من: دی گفت بعاشقی نه

ای بین هذا الوقوف معه و بین الوقوف مع الحظ منه ۱۲

لا ابالی من وصل تست زین کام تو آن مستی تو عاشق کام
خویشی نی عاشق من اما نسبت مرتبه که تالی اوست
رفیع و عالی است و آن محبت حق است سبحانه بواسطه اموری
که اختصاص کلی و ارتباط مذکور ندارند باشد چون فوز
بمرادات عاجله از مطعومات و مشروبات و ملبوسات
و مرکوبات و چون ظفر بسعادات آجله از حور و قصور
و غلمان و ولدان زیرا که همچنانکه تفاوت بسیار است میان
وقوف مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه و همچنین فرق
بشمار است میان وقوف مع الحظ منه و وقوف مع الحظ
من الآیة و نعمائه چه صاحب این مرتبه را مطلوب بالاصاله
و مقصود بالحقیقه راحات دنیوی و لذات اخروی است
و حضرت حق سبحانه را وسیلهٔ آن ساخته و واسطهٔ وصول
بدان شناخته و کدام غبن ازین فاحش تر که مطلوب اصلی
را بمطالب عارضی دارند و مقصود حقیقی را طفیل مقاصد
مجازی پندارند رباعیه آنم که وفای دلبری خواست مرا تو

گو نیست بها بکسی مرا شرمت بادا که چنین حسن و جمال
داری بطفیل دیگران دوست مرا من شحنهٔ شهر دلبرانی باشم
زان بار ره ایشان مقدس باشم خوبان جهان طفیل خوبی منند
هیهات که من طفیل کس باشم لامعه ما عدای مرتبه اولی که محبت
ذات است از قبیل محبت اسما و صفات و افعال و آثاری
تواند بود و محبت اسما و صفات آن است که محب بعضی از اسما
و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام بر
اضداد آنها ایثار و اختیار کند بی ملاحظه وصول آثار آنها
باشد بوی و محبت افعال و آثاری آن است که آن ایثار و
اختیار بنابر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی و این محبت
لایزال در صدد زوال و معرض تغیر و انتقال میباشد هرگاه که
محبوب باطوار حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت محب است
تجلی کند بکلی قصد و همت خود بران اقبال نماید و دران
آویزد و چون بمقابلات این صفات و افعال که ملایم هوا
و موافق رضای او نباشند تجلی کند بتمام حول و قوت خود از آن

اعراض کند و بپرهیزد قال الله تعالی و من الناس من یعبد الله
علی حرف فان اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنة انقلب
علی وجهه **رباعی** چون یار وفا کند در او آویزی ؛ ور تیغ جفا
زند از و بگریزی ؛ آب رخ عاشقان بکلی ریزی ؛ کاتش از
سر کوی عاشقان بر خیزی **لامعه** ادنی مراتب محبت آنست که
متعلق آن جمال آثاری است که معبر میشود بحسن و جمال و مصور
میگردد در وجوه منفوحه و در قالب تناسب و فی الحقیقة ظهور
سر وحدت است در صورت کثرت و آن معنوی روحانی
باشد چون تناسب و عدالت اخلاق و اوصاف کاملان مکمل که
متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان میگردد و ارادت
و اختیار خود را فدای ارادت و اختیار ایشان میکنند
و یا صوری غیر روحانی چون تناسب اعضا و اجزا بعضی از
صور عنصری که بصفت حسن و ملاحت موصوف باشند
و مشاهدان آن صفت جمال در صور عنصری ایشان بر چهار
طبقه اند **طبقه اولی** روشنند لاذکه نفوس طیبه ایشان از کدورت

ز شبورت شهوت مصفا شده باشد و قلوب طاهره ایشان
از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق
نمیکنند و در مرائی کونیه جز مطالعه جمال مطلق و نمی نمایند در
عشق بشکلهای مطبوع و صور زیبا مقید نشستند بلکه
هر صورتی که در این عالم است نسبت با ایشان کار آن اشکال
و صور میکنند **رباعی** مه را بینم روی تو ام یاد دهد ؛ گل را بینم
بوی تو ام یاد دهد ؛ چون زلف بنفشه را بر هم دهد باد ؛ آن
آشفتگی موی تو ام یاد دهد ؛ عارف زوجود خلق رست رحق
در بحر شهود حق بود مستغرق ؛ بر خود صحبت حسن مقید زده شق
حیران شده در نور جمال مطلق **طبقه ثانیه** بالبازانند که نفحات
بعنایت بی علت یا بواسطه مجاهده و ریاضت از احکام کثرت
و انحراف ظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صافی شده باشند
اگرچه آن احکام بالکلیه زایل گشته باشد ادراک معانی مجردشان
بمظهری مناسب حال و نشاه ایشان میسر نشود لاجرم رابطه
معنی حسن صوری از حیثیت مظهریت ایشان که اتم مظاهرست آنست

عشق و شعلهٔ شوق در نهادشان شعله ور کردد و بجای
احکام ما به الامتیاز سوختن گیرد و حکم ما به الاتحاد قوت یابد
آن تعلق و میل حسی از آن منظر منقطع کردد و سر جمال مطلق
از صورت حسن مقید تجرید یابد و دری از دریچهٔ مشاهده بروی
ایشان کشاده کردد و عشق مجازی عارضی رنگ محبت
حقیقی اصلی گیرد رباعیه بس کس که بدید روی خوبان طراز
وافتاد ز داغ عشق در سوز و گداز ٭ در مجلس اهل ذوق شد
محرم راز ٭ نوشید می حقیقت از جام مجاز طبقهٔ ثالثه گروهها
را اند که در صدد عدم ترقی بلکه در معرض احتجاب باشند چنانچه
بعضی از بزرگان از آن استعاذه کرده اند و گفته اند نعوذ
بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی و تعلق آن حرکت
و میل حسی نسبت با ایشان از صورت ظاهر حسی که بصفت حسن
موصوف باشد تجاوز نکند هر چند شهود و کشف مقید شان
دست داده باشد و اگر آن تعلق و میل حسی از صورتی منقطع
کردد بصورت دیگر که آن بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایما

١١٧

و دایما در بند کشش ها بمانند و آن تعلق و میل صوری فتح
باب حجاب و حرمان و فتنه و آفت و خذلان شود در دین و دنیا
نعوذ بالله من ذلک رباعیه در مانده کسی که بست در خوبان
دل ٭ وز مهر بتان نگشت پیوند گسل ٭ در صورت گل معنی
جانان ندید و بماند ٭ پای دل او تا بقیامت در گل رباعیه
ای خواجه ز حسن خاکیان خو وا کن ٭ آهنگ جمال اقدس اعلی
کن ٭ تا چند در آب چاه می بینی ماه ٭ مه تافت ز اوج چرخ بر بالا
کن طبقهٔ رابعه آلودگانی که نفس امارهٔ ایشان نمرده است
و آتش شهوت ایشان نیفسرده در اسفل السافلین طبیعت
افتاده اند و در سجن سجین بهیمت رخت نهاده اند و صفت
عشق و محبت از ایشان منتفی است و نعت رقت و لطافت
در ایشان مختفی محبوب حقیقی را بالکلیه فراموش کرده اند و با
محبوبان مجازی دست در آغوش آورده بار زوی طبع آرام
گرفته و هوای نفس را عشق نام نهاده هیهات هیهات رباعی ایشان
ز کجا و عشق بازی ز کجا ٭ هندو ز کجا زبان تازی ز کجا ٭ بیتی در اهل

حقیقت سخن عشق کند * بیهوده این قوم مجاز رکیک است
رباعی قومی که نیامدند در عشق تمام * خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شایدشان در حرم عشق مقام * چون هست بر ایشان سخن عشق حرام
عشق ار نه کمال جنس آدم بودی * آوازهٔ عشق در جهان کم بودی
در شهوت نفس عشق بودی خر و گاو * سر دفتر عاشقان عالم بودی
لامعه ادنی مراتب محبت آثاری محبت شهوانی است و این
نسبت با محبوبی چند است که هنوز از رق نفس و قید طبع خلاصی
نیافته است و پرتوی کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک
او نتافته جز مراد نفس مقصودی نه بیند و مطلوبی نداند هر چه دهد
بحکم نفس دهد و هر چه ستاند بحکم نفس ستاند اما نسبت با
اهل الله که ارباب کشف و شهودند از قبیل تجلیات اسم بزرگوار
الظاهر است بلکه از صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات
در شهوت است و اکثر علماء و عرفا آن را مذمت کرده اند و از مراتب
بهیمیت شمرده اند نسبت با اهل حجاب است الا تری ان النبی علیه السلام
کیف قال حبب الی من دنیاکم ثلاث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة

فی الصلوة مع انه اکمل الوری و نزل من حقه ما زاغ البصر وما
طغی و شرح این حدیث و شرح ابن محبت در حکمت فردیه از
فصوص مذکور است من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه
مقصود اینجا تنبیه است بر آنکه آنچه اهل الله میکنند از صورت
شهوت و طبیعت است نه حقیقت آن تا محجوبان حال این
طایفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطهٔ انکار و
ادبار نیندازند رباعیه خوش نیست قیاس با کبار اکرم
در شهوت و از هوسهای لئیم * زان آتش جان غرور
کش دیده کلیم * تا آتش خانه سوز فرق است عظیم رباعی
احکام طبیعت که بود گونا گون * نحس است یکی را و یکی را
میمون * در قصه شنوده باشی از نیل که چون * بر سبطی
آب بود بر قبطی خون لامعه اصل محبت بر پنج نوع است
اول محبت نفس و وجود و بقای او و بالضرورت معلوم است
که همه کس طالب بقای وجود خود است و اهتمام همه در جذب
منفعت و دفع مضرت بجهت بقای وجود خود است چون

محبت وجود بقا ضرور انسان باشد محبت موجد
و مبقی بطریق اولی و عجب از کسیکه از گرما گریزد و سایه
درخت را دوست دارد و درخت را که سایه قوام
وی است دوست ندارد مگر آنکه این جو ندانند و شک نیست
که جاهل حق را سبحانه دوست ندارد زیرا که محبت وی
ثمره معرفت وی است رباعی تا کی بهوای خویش بیدل باشی
وز حق بقای خویش مایل باشی از پرده بسایه درخت در نفس در
پای درخت سهل است که از درخت غافل باشی دوم
محبت محسن و منعم پوشیده نیست که آفریننده منعم و منعم به
حضرت حق است سبحانه و همچنین باعث منعم بر انعام نیز هم
وی است زیرا که حق سبحانه در خاطر منعم می افکند که سعادت
و خیریت او در رسانیدن منعم به است بمنعم علیه و او را
در آن مضطر میگرداند که نتواند که نرساند پس حضرت سبحانه حق
بمحبت اولی و انسب باشد از هر منعم و محسن رباعیه من
نعمت از آنکه نعمتی دیدن از وست بخشش ز خدا دان که در

در ملک وجود بخشنده بخشنده بخشیدن از وست
سوم محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفتی که
از صفات کمال موصوف است از علم و سخا و تقوی و غیرها
آن صفت کمال موجب محبت میگردد و حضرت که منبع
جمیع کمالات است و همه مکارم اخلاق و محامد اوصاف
رشحه از فیض کمال اوست بمحبت اولی باشد رباعیه
هر بت که کند کمان ز بهای زه صد دل شده پیش او بیش باش
از که و مه ای از همه به بلکه از جمله فره بس عشق محبت
تو هست از همه به چهارم محبت جمیل است چون جمال
عارضی که در حقیقت عکسی و خیالی بیش نیست که از پس
پرده آب و گل در حجاب پوست و گوشت می نماید و
مع هذا الجود وقت اندک عارضه متغیر میگردد چه حد ذات
محبوبیست پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات
پرتو انوار جمال اوست و ظهورش بمظاهر صوری
مقید نه بمحبت اولی باشد رباعیه که جلوه گر از عارض

کلگون باشی ❁ که خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی ❁ در پرده
حسن لطف موزون باشی ❁ آن لحظه که در پرده شوی
چون باشی ❁ [illegible] محبتی که نتیجهٔ تعارف روحانی است
واین تعارف مترتب بر مناسبت روحانیه است بین
المتجانسین و این مناسبت متفرع بر اشتراک در مرتبه
بآن معنی که مزاج ایشان در یک درجه از درجات اعتدال
واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه
مزاج دیگری زیرا که موجب تفاوت ارواح در شرف
وعلو بعد قضاء الله تعالی و قدرته تفاوت درجات امزجه است
فالاقرب لنسبة الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح
اشرف و اعلی والابعد بالعکس فی الخسه و نزول الدرجه
لاجرم چون دو مزاج در یک درجه باشند یا درجهٔ یکی
قریب باشد بدرجهٔ دیگر مرتبه روح فائض بر یکی
از آن دو مزاج در شرف و علو بعینها مرتبه آن دیگری
باشد یا قریب بدان و بواسطه این اتحاد یا قرب مرتبه میان

میان ایشان تعارف واقع شود و موجب ایلاف محبت
گردد پس چون تعارف روحانی که مترتب بر تناسب است همه اسباب
موجب محبت گردد حضرت مسبب الاسباب که تقدیر این
اسباب فرموده بی هیچ علتی و واسطه و استحقاقی هر آینه محبت
اولی باشد رباعیه ای رفته بعشق داستان من و
تو ❁ در مهر و وفا یکیست جان من و تو ❁ من بندهٔ آن یگانه
کز عهد ازل ❁ زد حلقهٔ یگانگی میان من و تو ❁ بدانکه
عشق و محبت را و می حقیقی را با شراب مجازی صوری مشابهت
تمام است لاجرم الفاظ و عباراتی که در عرف و عادت با ازاء او
موضوع است بر آن استعاره میکنند و از عشق و محبت
مثلا از راح و مدام و می تعبیر مینمایند و این مناسبت را
جهات متعدده و وجوه گوناگون است و از الجمله آن یکی
چنانکه می را در مقام اصلی و مستقر اولی جوشیدن که جوف
خم و قعر آنست بواسطه قوت جوش و شدت غلیان
در تحرک خارج میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنانکه

جامعة ... المكتبة المركزية قسم المخطوطات

سر محبت که در تنگنای سینهٔ عشاق و سویدای دل هر
مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلا باعث بروز
مقتضی الکشاف و مفاخر ظهور است رباعی عشق تو که
بودشاه در ملک درون ❀ چون دبدبهٔ شاهی از و گشت
فزون ❀ شد همدم آب دیده همدم آه ❀ و ز خیمه سرای سینه (ور زده)
زد خیمه برون ❀ و از الجمله آنست که چنانکه مر آبی را حد ذاته
شکل معین و صورت خاص نیست بلکه اشکال و صور او
بحسب اشکال و صور ظروف و اوانی است در خم بشکل مدور
خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیئت
درون پیمانه است همچنین معنی محبت حقیقت مطلق و ظهور
او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیات و اوانی
استعدادات ایشان است و در بعضی بصورت محبت
ذاتی ظاهر میشود و در بعضی بصورت محبت اسمائی و صفاتی
و در بعضی بصورت محبت آثاری علی اختلاف مراتبها و موجب
این تفاوت جز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نیست

نیست رباعی عشق از چه بسوی هر کسی آهنگ است ❀ با هیچ
کسش نه آشتی نی جنگ است ❀ پس چه زنگ است باده عشق درو
این زنگ ز شیشهای زنگا زنگ است ❀ و از الجمله عموم سرایت
چنانکه اثر شراب صوری در همه جوارح و اعضای شا
ربش جاری است و همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر
و قوای صاحبش ساری است بکوی تر بن او از املای
محبت نزد و لیکن رنگ بر بدن او می اقتضای محبت
و مودت بجهد چون خون در گوشت و پوست او را
گرد است و چون جان درون و برون او را منزلگاه گرفته
رباعی فصاد بقصد آنکه بردارد خون ❀ نشتر که برگ لیلی
زند بر مجنون ❀ مجنون بگریست گفت از آن میترسم ❀
کاید بدل خون غم لیلی برون ❀ و از الجمله آنست که مر شارب
خود را و عشق صاحب خود را اگرچه بخیل بود و لئیم ❀
جواد سازد و کریم ❀ اما ثمرهٔ آن کرم بذل دینار باشد
و درم و مقتضای این جود بذل کل ما فی الوجود است می درم

عشق را

بخشد و دینار ❊ مست می نقد و دو جهان بیکبار ❊ مست
می اگر دست کرم جنباند ❊ جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست غمت مرکب همت راند ❊ بر فرق دو کون آستین
افشاند ❊ و از الجمله آن است که هر که از مستی عشق و مستی
می پروا نکند و لاابالی و از صفت جبن و ترس نا آگاه
در مخاوف دلیر زند ❊ و در مهالک از جان سیر اما شجاعت
این از مغلوبی عقل و حرمان است ❊ و دلیری آن از غالبی
نور کشف و یقین این بهلاک دو جهانی کند و آن بحیات
جاودانی انجامد رباعی ما مست معربدیم رند چالاک ❊ در
عشق نهاده پا امید از هلاک ❊ صد بار بتیغ عشق اگر کشته شویم
آن مایه عمر جاودان است چه باک ❊ و از آن جمله تواضع است
و نیاز مستی عشق و سکر محبت نار پندار را از پیشگاه ترفع
و سر بلندی با آستان تواضع و نیازمندی اندازد و
عزیزان حباب‌وار از اوج عزت و کامکاری بحضیض مذلت
و خواری افکند رباعی رباعی حالیکه دگر در پی ساغر بودم
بس لحظه نشین که اندر سودای تو بودم در
م

در حیله گدایان تو بر جای نشست ❊ سر بر در تو نهاده بوسید ست
سگ را بنیاز با و سگبان زاد است ❊ و از الجمله افشای اسرار است
از توحید ❊ و حقایق از ذواق و موحید که بر صفحه روزگار
و صحیفه لیل و نهار مانده است ثمره گفتگوی متجرعان جام سلسبیل
معرفت و نتیجه قیل و قال متعطشان و شراب زنجبیلی عشق و محبت
رباعی عشق تو در این نشیمن بی سر و بن ❊ آورد مرا که بوکم از عشق
کهن در کام مرا ریخت جامی از خم لدن ❊ سر خوش گشتم زبان گشادم
بسخن ❊ و از الجمله شیوه بیهوشی است و مستی و خلاصی از قید
هستی و خود پرستی اما مستی محبت بکمال شعور و آگاهی است
از محبوب ❊ و مستی می غایت جهالت و غفلت از هر مطلوب
این دور از طریق درکات بعد و نکال نماید ❊ و آن
دیگران را علو درجات قرب و وصال افزاید رباعی
ملکی ای خوبم اگر می نوشم ❊ در عاشقی و باده پرستی کوشم ❊
چون هشیارم نشسته با غم یارم ❊ چون بیهوشم بیار من آغوشم
و از آن جمله آن است که هر چند بیش نوشند در طلب و مستی کوشند

وهر چند بیش خورند در صحبت وخوی او رنج افزون برند
نه آن هوشمند گردد و نه حریص او خردمند بزرگی بدیگری
نوشت **رباعی** حاشا که دگر در پی ساغر بروم ¤ یا در طلب باده
احمر بروم ¤ آن جام لبالبم که گر خود بمثل ¤ یکجرعه شود زیادت از
خود بروم ¤ او در جواب که **شعر** شربت لطیف کالکأس سالبعد کاس
فما نفد الشراب ولا رویت یعنی **رباعی** من بحر یم تشنه لبم
یا یاب ¤ هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب ¤ عمر است همی آب
میخورم باده ناب ¤ نه باده شود تمام نه من سیر آب ¤ و از جمله
رفع پرده حیا وحشمت ست و زوال حجاب ناموس وهیبت
چون پیکر محبت استیلا یابد محبت انس همه روی بر تابد بر بساط
انبساط نشیند و دامن از هر چه غیر آن در چیند **رباعی**
خوش آنکه شوم مست بلوحت گذرم ¤ گستاخ آیم بماه روت
نگرم ¤ کاحقه لعل درفشانت نوشم ¤ که حلقه زلف مشکبویت شمرم
لمعه نکته در ادای معنی محبت در لباس صورت چند چیز تواند بود
اول آنکه آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس وخیال از

از محسوسات بمعقولات رسیده و از جزئیات کلیات را دانسته
بس اورا که معانی خود در ضمن صور رعنای نقش لطیفی مالوف طبع او باشد
اگر خلاف آن کند ممکن که قوت فهم او بآن نرسد و طاقت ادا
راکه آن نیارد **رباعی** هر چند هزار جفا کاری نهفته در سینه
تمنا دل از آن نهفت ¤ بی پرده بسوی عاشق خود ممکن ¤ گشتی
طاقت آنکه پرده بردار نیست **دیگر** آنکه در ادای معانی بلباس
صور جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد اما چون بلباس صورت
مؤدی گردد نفع آن عام باشد و فایده آن تمام **رباعی** معنی است که
دل همی رباید دین هم ¤ معنی است که هر دمی فزاید کین هم ¤ لیکن بلباس
صورتش جلوه دهند ¤ تا بهره برد دیده صورت بین هم ¤
و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعض معانی
در لباس صور شده باشد باستماع آن میل افتد و جمال معنی
از پرده صورت بر تواند از دل فهم او را خبر گرداند و سیر او را
لطیف سازد از صورت کر بر دد معنی او بر **رباعی** بس کس که
کشد بره بیهوده رنج ¤ تا که بر پاش فرو رود پای بگنج ¤ بس کس که

بیهده که

بقصد سنبل شکافد کوه • تا کشود از کمان کد کو هر شخ دیگر
آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت
نیستند پس از برای ستر آن اسرار و اخفای آن احوال الفاظ
و عبارتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل
و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال معانی آن از دیده بیگانگان
مستعد ماند و از نظر نامحرمان دور رباعی در شانه زد آن ماه
خم گیسو را • بر چهره زلف خال عنبر بو را • بوسند بدین حیله رخ
نیکو را • با هر که نه محرم نه ستاند او را دیگر آنکه اذواق و مواجید
ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت چنین بلند است
مذکور کرد و تا اثر در نفوس مستمعان زیاده از آن باشد که
بصریح عبارت و لهذا بسیار از این طایفه را از استماع آیات
قرآن و کلمات فرقانی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت
یا بیشتر عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف زلف و خال
خوبان و غنج و دلال محبوبان یا بر ذکر می و میخانه و شاهد
حال متغیر شود و شور افتد رباعی چون فاش نماید آن پر که جمال

عاشق

عاشق بود از عشوه او فارغ بال • ور غمزه زند نهفته با غنج و
دلال • بر عاشق بیچاره بگرداند حال لامعه چون بنا بر مصحح بیان
معنی در لباس صور و مرجحات آنکه در بیت دو لامعه مذکور شد شیخ
ناظم قدس سره معنی عشق و محبت را در کسوت شراب و صور رباب نموده است
از جمله الفاظ و عبارات که بازای آن موضوع است لفظ مدام را
اختیار کرده است از جهت اشعار بمداومت و مواظبت بر
آن و کدام مداومت از این افزون تواند بود که بدایت آن
ازلیست و نهایت ابد رباعی مستی از آن مهست جامم درده •
از هم مگسل علی الدوام درده • چون در لغت عرب مدام آمد
مست ای ماه عجم تو هم مدامم درده • و چون کمل این طایفه محقق
اند محبت ذاتیه که متعلق آن ذات است و لفظ ذات مؤنث
و محب صادق هر چه گوید مناسب محبوب خود گوید و هر چه جوید
موافق مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدام را که صیغه مؤنث است
از برای محبت ذاتیه استعاره کرده اند نه مدام را رباعی هر روز
بباغ رمضانست آنجم • باشد که ز ده لاله کل بشکنیم • هر جا که گلی بر لب کوثر

بینم: آن لحظه بوییم بباغ آن گل چینم قال الشیخ الامام العالم العامل
والسالک العارف الفاضل شرف الدین ابو حفص عمر بن علی السعدی
المعروف بابن الفارض المصری قدس سره و علی فی الملا الاعلی ذکره
شربنا علی ذکر الحبیب مدامة: سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم:
الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن آب و غیره از باب سوم از
ابواب ششگانه ثلاثی مجرد و مدامه خمر را گویند باین اعتبار که شارب
آن بر آن مداومت میتواند نمود و سکر بالفتحتین مست شدن
از باب سوم الکرم درخت انگور جمله سکرنا بها صفت مدامه است
و جار مجرور در من قبل ان یخلق متعلق بشربنا میگوید نوش
کردیم که با یکدیگر بدوستکانه خوردیم بر یاد حضرت دوست
شدیم و این پیش از آفریدن کرم بود که درخت انگور است و
باده شراب مشهور هر شر و شور رباعی روزی که مدار چرخ
افلاک نبود: و آمیزش آب آتش خاک نبود: بر یاد تو مست
بودم باده پرست: آن دم که نشان ز باده و تاک نبود رباعی
ما هم ز جام عشق تو جرعه کشان: هر جرعه کشان چو دُرد کز جرعه

فشان: بر یاد تو آن صبح صبوحی زده ایم: کز تاک نشان نبود از
تاک نشان لاهوت حضرت حق را سبحانه دو تجلی است یکی علمی غیبی که عبارت
از ظهور وجود حق است سبحانه بر وجود خود در حضرت علم بصور اعیان
در قابلیات و استعدادات ایشان و در این تجلی اعیان متصف
بوجود غیبی هستند و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق
و محبت و امثال آن در ایشان پوشیده است و پنهان
دوم تجلی وجودی شهادی که عبارت از ظهور وجود حق است
سبحانه بحسب استعدادات و قابلیات اعیان روحا و مثالا
و حسا و این تجلی ثانی مرتب بر تجلی اول است و مظهر است مر
کمالاتی را که بتجلی اول در استعدادات و قابلیات ایشان
اندراج داشته رباعی ما را طلب نیاز دادی ز آغاز:
پس بر جست طلب کرم کردی ساز: آنها همه جست تا کنی گنج
نهان: بر خلق جهان عیان ز گنجینه راز: پس میشاید که مراد بمدام
محبت ذاتیه باشد و بشرب مدامه قبول استعدادات آن محبت
در مرتبه اعیان ثابته و بذکر حبیب تجلی علمی غیبی خود در حضرت علم

بصور اعیان و قابلیات و حینئذ اضافت ذکر بحث از قبیل اضافت
مصدر باشد بفاعلش و مراد بسکر استعداد سکر باشد در همان
زمان یا حقیقت سکر در مراتب دیگر ازان فروتر و بکرم کثرت
وجود عینی یعنی قابل و مستعد گشتیم نزول تجلی علمی عینی حق سبحانه و تعالی
بصورت اعیان ثابته در حضرت علم صفت محبت ذاتیه
را که سبب استعداد سکر ما بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت
سکر در مراتب دیگر ازان فروتر و این قبول استعداد پیش از
ظهور کثرت وجودی عینی بود رباعی خوش آنکه برون ز عالم
سر علن ⁂ بی زاحت روح دیده بی زحمت تن ⁂ در زاویه کتم
عدم کرده وطن ⁂ من بودم و عشق تو و عشق تو و من ⁂ و می شاید که
مراد بشرب مدام محقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح
و حینئذ اضافت ذکر بحب از قبیل اضافت مصدر باشد بمفعول
و مراد بسکر حقیقت سکر یعنی حیرت و هیمانی که ارواح کمل را
در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد یعنی ما مدام
پیش از تعلق جان بتن و تعلق روح به بدن بر یاد دوست خوردیم

شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح ما در مشاهده جمال
و جلال او بان شراب بود رباعی زان پیش که خضر جان فکند
در ظلمات ⁂ در چشمه تن روان شود آب حیات ⁂ خوردیم می عشق
زمیخانه ذات ⁂ بکام دهان جام اسما و صفات سوال اگر کسی
گوید که توجیه ثانی موقوفست بر وجود ارواح پیش
از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آنست که
وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباح است
و امام حجة الاسلام رحمه الله علیه با ایشان موافقت کرده است
و آن خبر مشهور که ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد
بالفی عام بران حمل کرده که مراد بارواح ارواح ملائکه است
که مبادی سلسله وجود اند و در لسان حکما معبر بعقول و نفوس
و مراد باجساد اجساد عالم که عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصر است
جواب گوییم که شیخ کامل محقق شیخ صدر الدین قونوی
قدس سره در بعضی رسائل خود ایجاد تحقیق و تفصیل است
و تقریرش آنست که وجود نفوس جزئیه انسانیه عموم

آدمیان رسیده است بعد از حصول مزاج است و حیات آن و اما
وجود نفوس کلیه است که کمّل و خواص رسیده است پیش از حصول
مزاج است و از شیخ خود صاحب فصوص الحکم نقل میکند
و میگوید که اخبرنی الشیخ الامام الاکمل رضی الله عنه مخبرا الی
حاله ان نفسه من یکون مدبرا الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بالعلم
و شعور و بعد از آن میگوید و ذلک لکلیة نفسه فمن یکون
نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا معنی لها الا بعد
المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتاتی لها تدبیر الاجزاء
البدنیة بعلم و شعور و مراد بنفوس کلیه همینجا که از کلام شیخ مذکور
در همان رساله معلوم میشود که نفوسی است جزئیه که در استعداد
ایشان باشد ترقی کردن از مرتبه جزئیه و منسلخ شدن از
صفات تقییدیه عرضیه بحیثیتی که بکلیات خود عود کنند و متصل
کردند و ذلک لان ذواتها الجزئیة من حیث جزئیتها تحاول
ان تشاهد المبدأ الاول اذ من المتفق عند اهل الشهود انهم
لا یشاهدون کلیا ما حتی یصیرون کذلک ثم یزدادون ترقیا

ترقیا باتصالهم بالکلیات علی الوجوه المذکورة فی الموضع
طبقة بعد طبقة مستفیدین من کل اتصال استعدادا و وجودیا
و نورا و بصیرة حتی ینتهوا الی العقل الاول فیستفیدون من اتصالهم
به ما یستفیدون به من مشاهدة المبدأ کما هو شأن العقل الاول
سؤال اگر کسی گوید که دلایلی که اقامت کرده اند بر وجود
ارواح جزئیه بعد حصول المزاج خصوصیت ببعضی دون بعضی
ندارد **جواب** گوییم که آن دلایل ناتمام است دلیل بر
ناتمامی آن همین بس است که مکاشفات ارباب کشف و
شهود که مقتبس از مشکوة نبوت است صلی الله علیه و سلم
بخلاف آن گواهی میدهد **رباعی** در وحی جلیل کی رسد عقل
علیل هر چند که هر دو رانهی نام دلیل گر نیست چو فیض صاحب
خرطوم است هیهات که پشه را بود قوت فیل هر جزوی
از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسماء الهی و مجموع عالم
مظهر جمیع اسماست اما بر سبیل تفرقه و تفصیل و حقیقت
انسانیه کمالیه احدیت جمع جمیع مظاهر است هیچ جزوی از اجزای عالم

منست که مرو را او را انسانی کامل نمود او رنست لیکن بر
سبیل جمعیت و اجمال کو ساعالم کتابیست مفصل و مبوب
و انسان کامل اجمال آن بی تفرقت فصول و ابواب آن
رباعی ایزد بنگاشت جامه جستش ٭ ابواب کتاب عالم و
ارکانش ٭ بر لوح وجود زد رقم قدرستی ٭ در آخر کار نام
کرد انسانش ٭ پس می شاید که ایراد شراب و سکر ناظم ما
فوق منظم و احد از برای اشارت جمعیت مذکوره بود
باشد بملاحظه مشارکان در بین شرب و سکر و متابع
که بنا بر ملاحظه این مشارکت باشد زیرا که اعیان و ارواح
کمل افراد و اقطاب در شرب و سکر این شراب با شیخ ناظم
مشارک باشند و ما هم رباعی تنها نه منم ز عشق تو باده پرست
آن کیست تو خود بگو کزین باده پرست ٭ آن روز که مرا گرفتم
این باده بدست ٭ بودند حریف می پرستان الست قال
قدس سره لها البدر کاس و هی شمس تدیرها ٭ هلال و کم یبدو
اذا مزجت نجم الکاس الاسم کاسا الا و فیها الشرب والشمس یطلق

یطلق علی الجرم والضوء البدر و ظاهر شدن و المزاج منحیثین هر دو
از باب اول و او و هی شمس مرکب از حال و عطف را می شاید
و ضمیر لها خبر محذوف است ای لها مرة بید و نجم تشبیه کرده است
جام مدام را در استدارت و اشتمال بر امر صافی کثیر الفیضان
بماه تمام و مدام را در صفا و تنویر و فیضان بضوء شمس و آنکه
ساقی را حین اخذ الکاس در وقت و استقواس بهلال
و شکلهای حبابها را در استدارت در آینه و در صغر حجم بنجم
میگوید مراد آن شراب را علی الدوام ماه تمام است جام و حال
آنکه خود وی آفتابیست در فیضان و بر افق کی میگرداند شراب را
هلال مثال ساقی و بسیار پیدا می آید وقت آمیختن با آب
ستاره های رخشنده از شکلهای حباب رباعی ماهیست تمام
جام می مدام منیر ٭ آن مهر منیر را هلال است مدیر ٭ صد اختر
رخشنده هویدا گردد ٭ چون آمیزش بآب شود لطف
لامعه حقیقت محمدی را صلی الله علیه و سلم که صورت معلومست
ذات است مع التعین الاول و صورت وجود وی که قلم اعلا است

نسبت با شمس ذات احدیت محاذات تمام و مقابلهٔ کامل که
برتر از آن مرتبه متصور نیست حاصل است در استفاضه نور وجود
و کمالات تابعهٔ آن جناب بهیچ واسطه ندارد بلکه سایر
حقایق و اعیان که تاریک نشینان ظلمت امکانند در استفاضه
مذکوره بوی محتاجند لیکن نسبت وی در کمال محاذات
با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات و حقایق
امکان در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت
مقابله تمام باشد با آفتاب و توسط او میان آفتاب و ساکنان
شب ظلمانی در افاضهٔ نور و لوازم آن پس بنا بر علاقه
لفظ بدر را که موضوع است بازاء ماه تمام برای آن حقیقت
استعاره توان کردن رباعی ای جان دل آنچه نامت خوانم
هم جان هم دل بکدامت خوانم چون یافت شب تمام عالم
ز تو نور معذورم اگر ماه تمامت خوانم و بعد از تعبیر از
آن حقیقت ببدر و از محبت بمدام چون متعطشان بادیه
ضلال و گمراهی را بسلسبیل محبت الهی و جرعه شراب

زنجبیل مودت و آگاهی بدست یاری هدایت او توانند رسید
او را کاس آن مدامه توان دانست و جام آن شراب توان انگاشت
رباعی دور مه رخسار تو ای ماه تمام جام است که زو خورم
می عشق مدام از بس که فتاده بیخودم زین می جام می جهت
نه می شناسم کجاست جام چون متصدی ادارت این کاس
جز اسماء الوهیت و اوصاف ربوبیت که در حدیث قلب
المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن از آن باصابع تعبیر
رفته میتواند هلال را که مشیر بانگشت سابق است اشارت
بدان است و اسناد ادارت کاس با و توان کرد رباعی
این بزم چه بزم است که ارباب کمال نوشند می محبت از
جام وصال هر یک بر کف ساقی قدح مالامال بدر یکه بود
مدیران چند هلال لامعه واصلان و کاملان دو قسمند
جماعتی مقربان حضرت جلال اند که بعد از وصول بدرجه
کمال حواله تکمیل دیگران بایشان نرفت چند شراب عشق
محبت بر ایشان پیمودند که ایشان را از ایشان بربود

بر بودند غرقه طرحمی گشتند از ربقه علم و عقل منخلع شدند احکام
شریعت و آداب طریقت از ایشان برخواست بکلی اما
عزت و قطان حجاب حیرت اند ایشانرا از وجود خود آگاهی دیگر
نبود بدیگری که تواند پرداخت رباعی خوش شوقی که بیکی می
در بزم میخانه: از خم سبو کشند نه از پیمانه: صد بار اگر مست
شود عالم هست: واقف نشود که هست عالم یا نه قسم دوم
آنانند که چون ایشانرا از ایشان بربایند از تصرف جمال
ازل ایشانرا بایشان دهند از استغراق در غلبه جمع و جمع
فنا با حال تفرقه میدان بقا خلاصی ارزانی دارند با حکام
شریعت و آداب طریقت معاودت نمایند شراب تجلی
جذب و محبت را با زلال سلسبیل علم و معرفت بیامیزند از
مزج این آب با آن شراب اسرار حباب نجوم آثار معارف
و اسرار بر خیزد و هر یک نجم هدایت فرو ماندگان ظلمت
بیابان ضلال و حیرت شوند و همانا که اشارت باحوال
این طایفه تواند بود قول ناظم قدس سره که و کم یبدوا اذا

اوامر حب نجم رباعی این طایفه اند مطلق از قید رسوم:
فارغ شده ز اندیشه احوال علوم: بر ظاهر شان لوامع
انوار خدا: للدین نجوم للشیاطین رجوم وقال قدس سره
و لولا شذاها ما اهتدیت لحانها: و لولا سناها ما تصورها
الوهم شذا رایحه طیبه است و حان جمع حانه و حانه خانه میفروش
سنا بقصر ضوء برق است و بمد رفعت و ضمیر ها عاید بمدام
میگوید اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می فایح شدی راه صواب
بصوب خم خانه او ندانستمی بردن و اگر نه لمعه نور و پرتو
ظهور وی لایح گشتی بقدم وهم طریق تصور حقیقت او
نتوانستمی سپردن رباعی گر رهبر مستان شدی نکهت می
مشکل بردی کسی سوی میکده پی: ور چشم خرد نیافتی نور
از وی کی درک حقیقتش توانستی کی لامعه همچنانکه
جمال آثاری متعلق عشق مجازی است ظل و فروع جمال
ذات است که متعلق محبت حقیقت است همچنان عشق مجازی ظل
و فروع محبت حقیقت است و بحکم المجاز قنطرة الحقیقة طریق حصول

این وسیلهٔ وصول بآن زیرا که چون مقبلان الحب فطرت صفا
قابلیت محبت ذات جمیل علی الاطلاق عز شانه بوده باشد
و بواسطهٔ تراکم حجب ظلمانی طبیعی در حجاب مانده اگر ناگاه
پرتوی از انوار آن جمال از پردهٔ آب و گل در صورت دلبر
موزون شمایل متناسب الاعضاء متماثل الاجزاء رشیق القد
صبیح الخد حسن الاخلاق طیب الاعراق. رباعی شیرین کاری
خوش نمکی چالاکی · مرهم نه داغ دل هر غمناکی · همچون گل نو
شکفته دامن پاکی · زالایش دست برده هر بیباکی · نمودار
گردد هر آینه مرغ دل آن مقبل بران اقبال نماید و در هوای
محبت او پر و بال گشاید اسیر دانهٔ او شود و گرفتار دام او
گردد از همه مقصود دنیا روی برگرداند بلکه جز او مقصود
دیگر نداند رباعی از مسجد و خانقه بخمار آید · می نوشد و مست
بر در یار آید · از هر چه نه عشق یار بیزار آید · او را بهزار
جان خریدار آید · آتش عشق و شعلهٔ شوق در نهاد وی افروخته
گردد و حجب کثیفه که عبارت از انتقاش دل است بصور کونیه سوخته

سوختن پذیرد و غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت او بگشایند و
غبار کثرت از آینهٔ حقیقت او بزدایند دیدهٔ او تیزبین
گردد و دل او حقیقت شناس گردد و نقص و حسن اشیا احسن سریع الزوال
را دریابد بقاء کمال و جمال ذو الجلال را ادراک کند ازان بگرد
و در پیش او بزد سابقهٔ عنایت استقبال او کند اول جمال
وحدت افعال برو ظاهر شود چون در محاظرهٔ افعال متمکن
گردد جمال صفات منکشف شود چون در مکاشفهٔ صفات
رسوخ یابد جمال ذات تجلی نماید محبت ذاتی متحقق گردد
ابواب مشاهده بروی مفتوح شود و چون در این او الی
آخره یک حقیقت بیند که ظاهرش چون بجمیع شیونات و اعتبارات
بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت و چون با احکام
حقایق علمی باطنی منصبغ گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت
بر هر چه کند نظر او را یابد و در هر چه ننگرد او را بیند هر لحظه
روی در شهود حق کند رباعی در سینه نهان تو بوده مرا عاملی
در عین عیان تو بوده من غافل · عمری ز جهان نشان همی جستم

خود جمله جهان تو بوده‌ای غافل • چون اینجا برسد بداند که عشق
مجازی بمنزلهٔ بوییست از شراب خانهٔ عشق حقیقی و محبت آثاری
بمثابهٔ پرتوی از پرتوی آفتاب محبت ذاتی اما اگر ان بوی
نشنیدی باین شراب خانه نرسیدی اگر پرتو آن نیافتی
ازین آفتاب بهره نیافتی رباعی خوش وقت کسیکه بوی
میخانه شنید • رفت از پی آن بوی بمیخانه رسید • آمد بری
ز کوی میخانه پدید • در پرتو آن حریم میخانه بدید وقال قدس سره
ولم یبق منها الدهر غیر حشاشة • کان خفاها فی صدور النهی کتم
حشاشه بقیه روح را گویند و نهی جمع نهیه است و نهیه خرد را
گویند باعتبار نهی کردن او از ناشایستها الکتم والکتمان
پنهان کردن از باب اول اینجا کتم بمعنی مکتوم است ضمیر منها راجع
بمدامه است و ضمیر خفاها بحشاشه و جمله کان خفاها صفت
حشاشه و ممکن باشد که هر دو ضمیر راجع بمدامه باشد و جمله
ثانیه موکد مضمون اولی اضافه صدور بنهی یا بنابر حذف مضاف
یعنی صدور ذوی النهی یا از قبیل استعاره بالکنایه است که نهی را

را با صحاب صدور تشبیه کرده باشند و صدور که از لوازم
مشبه به است مر او را اثبات کرده میگوید باقی نگذاشت
مصرف روزگار و محول لیل و نهار ازان می که جان نهار ابله
جان است و جانها مر او را بمثابه بدن جز بقیه جانی که گویا
نهانی و در سینهای خردمندان پوشیده گشته است و پنهان
رباعی فریاد و فغان که باز در کوی مغان • می‌خواره ز می نه نام
یابد نه نشان • زان گونه نهان گشت که بر خلق جهان •
گشته است نهان گشتن او سر نهان لامعه حضرت حق سبحانه
را اسما متقابله است و هر یکی را بجهت ظهور احکام و آثار دولتی
و سلطنتی که چون نوبت دولت و سلطنت او رسد احکام
او ظاهر گردد و احکام مقابل او باطن و بالعکس و این همه
بمقتضای علم شامل و حکمت کامل حق است سبحانه و هر یک در
موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال رباعی گر جلوه
دهی طلعت از ماه فزه • ور شانه زنی طره پرتاب گره • ور
همچو کمان کنی خم ابروزه • حقا که بود جمله زیکدیگر به • وار

و از قبیل اسمای متقابله است اسم الظاهر و الباطن و ظهور و کثرت
چون بطون و وحدت متلازم اند زیرا که ظهور عبارت است
از تلبس حقیقت بصور تعینات و بطون عبارت از عدم
آن و این تلبس عین کثرت است و عدم آن عین وحدت
و شک نیست که در کثرت غلبه احکام ما به الامتیاز است بر
ما به الاتحاد و در وحدت بالعکس پس هرگاه که حضرت
حق سبحانه و تعالی باسم الظاهر تجلی کند ناچار احکام ما به الامتیاز
بر ما به الاتحاد غالب باشد و پوشیده نباشد که علم و معرفت
و محبت و امثال آن همه را احکام ما به الاتحاد است بین العالم
و المعلوم و العارف و المعروف و المحب و المحبوب پس نزدیک
غلبه احکام ما به الامتیاز اینها همه در مقام خفا و بطون باشند
و ارباب آن در حجاب ستر و مکون زیرا که بسبب غلبه احکام
ما به الامتیاز بینهم و بین سایر الخلایق هیچکس را علم و معرفت
بر ایشان تعلق نتواند گرفت الا علی سبیل الندرة و چنانکه
شیخ ناظم قدس سره درین بیت اشارت بدین خفا و بطون و

ستر و مکون کرده است این طایفه در زمان شیخ مذکور چنانکه
مشهور است بسیار بوده اند **رباعی** هر چند که سر از وصال
مهر کم تابد ∴ اشکم بود از شوق لبت عنابی ∴ مستسقی را اگر
بحار ریابد ∴ شک نیست که تشنه بود از لب آب **و قال قدس سره**
فان ذکرت فی الحی اصبح اهله ∴ نشاوی و لا عار علیهم و لا اثم
حی قبیله را گویند النشوة مست شدن نشا نشوا و نشی
نشیئا از باب اول و سیوم و هو نشوان و هی نشوی و هم
و هن نشاوی **میگوید** اگر یاد کرده شود آن می را در نواحی
حی که قبیله مقبلان و قبله زنده دلان است هر آینه اهل آن
حی مست شوند و از غایت مستی از دست روند و حال آنکه
بر ایشان نه از آن مستی عاری بود و نه از گناه می پرستی
عاری **رباعی** آن می خواهم که عقل ازو پست شود ∴ سررشته
اختیار از دست شود ∴ مطرب چو بوصف او سرود آغاز د
هر زنده دلی که بشنود مست شود **رباعی** هرگز می عشق را خماری
نبود ∴ یکدم ز آن می مرا کناری نبود ∴ جز می خوردن مرا چو کاری

باری از آن مرکب عیب عاری نبود ؛ لامع : سر حیات در
همه موجودات ساریست زیرا که بحکم و ان من شیء الا یسبح بحمده
و لکن لا تفقهون تسبیحهم همه اشیا تسبیح حضرت حق سبحانه و تعالی میکویند
و تسبیح بی صفت حیات ممتنع ؛ رباعی : چه چرخ چه ارکان چه معادن
چه نبات ؛ ساریست در اجزای همه سر حیات ؛ کویند همه کل شیء
عذات ؛ تسبیح خداوند رفیع الدرجات ؛ و ماویل تسبیح بد
لالت اشیا بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه و تعالی و نفی تسبیح حقیقی
مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام و سریان سر حیات
در هر شیء بواسطه سریان سر هویت الهیست متصف بصفة
الحیات در اشیا اما هر موجودی را حیاتیست مناسب او که ظاهر
میشود در وی بحسب قابلیت و استعداد وی و کذا الحال فی لوازم
الحیات من العلم و الارادة و القدرة و غیرها پس اگر چنانکه
آن موجود را مزاجی باشد نزدیک باعتدال چون انسان ظاهر
شود در وی صفت حیات با جمیع لوازم یا اکثر آن و اگر
مزاج آن موجود را اعتدال دور باشد چون معدن و نبات

و نبات صفت حیات و لوازم آن در وی پوشیده ماند ؛
پس میشاید که مراد بحی عالم کبریا باشد و در تعبیر از وی بحی اگر چه
مقصود از وی قبیله است اشعار باشد بسریان حیات در جمیع
اجزای عالم جماد ارکان او و حیوانات او و حینئذ مراد باهل حی طائفه باشند
که ایشان را اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت قبول اسرار
معرفت باشد زیرا که ما عدا این طائفه در حکم عدم اند بلکه
از عدم بسیار کم ؛ رباعی : آنانکه براه عشق ثابت قدم اند ؛
در ملک فنا بسر فرازی علم اند ؛ مقصود خلاصه وجود ایشانند ؛
باقی همه با وجود ایشان عدم اند ؛ و میشاید که مراد بحی قبیله
ارباب محبت و خانواده اصحاب عشق و مودت باشند زیرا که
ازین طائفه که بحقیقت ایشان زنده اند و بحیات حضرت او
زنده اگر فی المثل یکی در مشرق باشد و یکی در مغرب با هم متصل
اند و با یکدیگر یک روی و یکدل ؛ رباعی : عشاق تو گر نشاه و گر
درویشند ؛ چون تیر ز راستی همه یککیش اند ؛ از خویش
چو عاشق تو بنود دلریش اند ؛ بیگانه که عاشق تست با او خویش اند ؛

و میشاید که مراد بمی مجموعهٔ وجود انسانی کاملی باشد و مراد با اهل
همی روح و قلب و قوای روحانی و جسمانی زیرا که هر یکی ازینها
در وجود انسان کامل از سماع ذکر شراب محبت مستی دیگر
و بیخودی ها هر چه تمام تر است رباعی هر جا که کند مطرب فرخنده
خطاب ذکر عشق تو باواز رباب از ذوق سماع
ذکران باده ناب عقل و دل و جان همی شود مست خراب قال
قدس سره ومن بين احشاء الدنان تصاعدت ولم يبق منها
في الحقيقة الا اسم حشاء اندرون تهی گاه احشاء جمع و تصاعدت
ای ارتفعت میگوید آنچه از میان درونهای خمها متصاعد
شد و میل مقامات علو از مقار سفلی متباعد گشت و از
وی بمن الا اسم هیچ باقی نماند الا اسم رباعی دردا که حریف درد
آشام نماند و ز باده نم در قدح جام بکرد از دل خم ز لطف نماند
میل صعود جز خم کده ها از و بجز نام نماند لاسمه وجود
و کمالات تابعه مر وجود را چون حیات و علم و ارادت
و قدرت و غیرها که در آخرین مراتب موجودات انسانی

انسانی ست می نماید بعینها همان وجود و کمالات بحضرت
احدیت جمع است که از اوج درجات کلیه و اطلاق تنزل
فرموده و در حضیض درکات جزئیه و تقید ظهور نموده
و در نظر محجوبان منسوب و مضاف بمظاهر جزئیه تقییدیه
می نماید اما چون در دیده بصیرت اهل مشاهده بواسطه
صدق مجاهده اضافت این امور بمظاهر جزئیه ساقط
میشود و نسبتشان بمراتب تقید زائل میگردد باز
بمرتبه کلیت و اطلاق خود عود میکنند می توانند بود که
از سقوط اضافات و زوال نسبت و اعتبارات
و عود بمرتبه کلیت و اطلاق به تصاعد تعبیر میکنند
چنانکه از مقابل اینها به تنزل تعبیر میکنند زیرا که
صعود و نزول متقابلانند پس می شاید که مراد
بدنان نفوس کامله اولیاء الله باشند باعتبار
احاطه و اشتمال آن بر شراب عشق و محبت و مراد
بتصاعد انقطاع اضافت و نسبت محبت از مراتب

تنزلات و رجوع ان بمقر اصلی و مستقر اولی خود که حضرت
احدیت جمع است زیرا که چون محبت عارف چون بمقام فناء
متحقق میشود نسبت همه کمالات در نظر شهود وی از وی
منقطع میگردد و باقی نمیماند بروی الا آنکه محجوبان طریق
اسامی آنها میکنند بروی و میگویند فلان از ارباب محبت
یا از محبان است و امثال آن و فی الحقیقت آن صفت محبت حق
قایم بوده بوی رباعی شهباز محبت تو از اوج جلال
نازل شده بود بر من آشفته حال در چنگل او چو زد نهادم
پر و بال ز و باز بسوی نشیمن خود پر و بال رباعی با عشق توام
هوا نماندست هوس با آتش سوز زند چه سان ماند خس
از هستی من نشان نیابد کس ماندست مرا بعاریت نامی
بس و میشاید که مراد بدنان ابدان کاملان باشد بنابر
احاطه و اشتمال مذکور و میشاید که اجرام سماویه باشند
بمناسبت استدارت و احاطت و مراد باحشاء طبقات
عناصر و بمیان احشاء کره ارض که مستقر افراد انسانی است

انسانی است و علی کلا التقدیرین مراد بمصاعد شراب محبت
آن باشد که چون نفوس کاملان که در نشئه لحکم الیه یصعد الکلم الطیب
ازین نشیمن نشیمنهای سفلی بمطایر قدسی صعود کردند و ازین طایفه
جمع دیگر که در کثرت و ظهور بمنزله که ششکان باشند موجود
نشدند و این کمالات بدان مثابه از هیچ کس دیگر ظاهر نگشت
رباعی در عرصه کون همدمی نتوان یافت در قصه عشق محرمی
نتوان یافت زان می که حریفان همه خوردند و گذشت
درخم کده فلک من نمی توان یافت و جشید مقصود و ازین بیت
اظهار تلهف و تاسف باشد بر نایافت این طایفه علیه و عدم
ظهور این کمالات نه نفرم مرتبه ولایت و اهل آن و اهتدای
هو استعمال و قال قدس سره و ان خطرت یوما علی خاطر امرء
اقامت به الافراح و ارتحل الهم خطر الامر بباله و علی باله اخطرا
او خطورا یکذشت کار بر دلش از باب اول و الخاطر
ما یرد علی القلب و المراد به ههنا القلب تسمیة للمحل باسم الحال
ضمیر مجرور عاید است بخاطر و با جاره بمعنی فی و میشاید که ضمیر

بتبعیت ان صفت
کمال از تعلیم و موافقت
و محبت نیز صعود
کردند ۴

المكتبة المركزية - جامعة الرياض - قسم المخطوطات

عاید باشد بطور که از خطرت معلوم میشود با سببیت را بود
میگوید اگر خطور کند روزی یاد آن باده بر ساحت خاطر
جوانمرد و آزاده مسافران آن ساحت یعنی شادی و راحت
قصد اقامت کنند رباعی و مجاوران آن حرم یعنی اندوه
و الم کوس رحلت زنند رباعی از باده عشق غصه برباد شود
ویران شده معاد شه آباد شود، هر خاطر غمگین که از و شاد شود
ز اندوه و غم زمانه آزاد شود لامعه تعلق علم و شعور بامور
بر دو وجه میتواند بود یکی بحصول کل و صورت معلومات
چنانکه چون زید و عمرو را به بینی در ذهن تو صورتی
حاصل شود که بدان صورت پیش تو از ما عدای خود ممتاز
شوند و دیگر بحضور ذوات معلومات چون علم بجوع
و شبع و شهوت و غضب و محبت و عداوت بعد از
اتصاف نفس با آنها و این علم بود ذوقی و وجدانی
و شک نیست که خطور محبت ذاتیه بر دل و شعور بدان
بر وجه اول باین طریق که از کسی شنوی یا از کتاب برخوانی

١٣٧

برخوانی یا بفکرت خود دریابی ثمر سعادتی و موجب کرامتی
معتد بها نیست بلکه سعادت جاودانی و کرامت دو جهانی
در آن تواند بود که حضرت حق سبحانه بحکم ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات بر صاحب دولتی که بر استعداد کلی اصلی و صفای
روحانیت دوام توجه و افتقار بموجب الا فتعرضوا لها
متعرض نفحات الطاف ربانی شده بتجلیات ذاتی اختصاص تجلی
کند او را بالکلیه از و بستاند و چاشنی محبت ذاتی خود بچشاند
بچشاند روح او را بواسطه آن ابتهاجی حاصل شود و پرتوی
روح بر دل تابد و قبض او به بسط بدل گردد و عکس دل بر نفس
افتد حزن و اندوه رخت بر بندد و فرح و سرور بجای
آن نشیند رباعی شب بود ز گریه چشم ما ابر بهار، برقی
بدرخشید ز سر منزل یار، در خانه عنبر طرب افروخت
چراغی، در خرمن اندوه غم انداخت شراب، و همانا که
مراد شیخ ناظم قدس سره بخطور معنی ثانی بوده باشد نه اول
و منه الهدایه و علیه المعون وقال قدس سره ولو نظر الندمان

ختم انانما: لاسلام هم مهر و نهاد ذلک الختم نظر الی الشیء او نظرة
و نظرا و نظرانا نظریست بوی از باب اول و می‌شاید که ندمان
بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان جمع رغیف و می‌شاید که
بفتح نون باشد بر صیغهٔ مفرد و حینئذ عود ضمیر جمع باعتبار
معنی باشد زیرا که جنس است سواء کان اللام للجنس او للاستغراق
و شامل افراد بسیار و فی الصحاح نادمنی فلان علی الشرب
فهو ندیمی و ندمانی و جمع الندیم ندام و جمع الندمان ندامی
و یقال المنادمة مقلوبة من المداومة لانه یدمن الشرب
مع ندیمه ختم علی الشیء ختما مهر نهاد بر چیزی از باب دوم و مراد
بختم اینجا مهر است نه معنی مصدری را نا ظرفی را گویند که در وی
شراب و غیر آن کنند و جمع او آنیه است و جمع آنیه اوانی
میگویند اگر به بینند ندیمان انجمن محبت و مقیمان تنعم
عشق و مودت ختم انا و مهر وعاء آن شراب را که هر آینه
مست کرداندشان با شراب نوشیدن مهر اناء او
دیدن رباعی یا رب چه مست اینکه بود همواره * دراعیه

دراعیه بر هنیر از و صد پاره * گر مهر خم شراب نگردد چون خواره
با باده شود مست از ان نظاره * و می‌تواند که بود که مراد از ختم
قدس یا باشد دلهای کاملان و ارواح و اصلان بوده باشد که
حال محبت فی الحقیقت آنها بینند و مراد بختم انا بدن جسمانی
عنصری که محفوف است بهیئات بشری و عارف و جاهل
و ناقص و کامل را در آن با یکدیگر صورت برابر است محجوبان
بنابر مساوات صوری قیاس حال ایشان بر خود می‌کنند و بر احوال
باطنی ایشان اطلاع نمی‌یابند بلکه بر نفرات آن احترام می‌نمایند اما
طالبان قابل و مریدان صاحب دل که باستعداد وهبی
و قابلیت کسبی ندیمان محفل و حریفان مجلس این طایفه اند
و بر شرف شرب این شراب آثار آن بر صفحات وجوه و فلتات
السنهٔ ایشان مشاهده می‌کنند و آن مشاهده در باطن ایشان
تاثیر میکند و ایشان نیز از ایشان میرهانند و بمقام بیخودی
و بی‌نشانی می‌رسانند با آنکه هنوز باحوال باطنی ایشان متحقق
نشده اند و باخلاق معنوی ایشان متخلق نگشته اند رباعی

ای آنکه از نام تو می بارد عشق ۞ وز نامه و پیغام تو می بارد عشق
عاشق شود آنکس که بکویت گذرد ۞ کوی از در و بام تو می بارد عشق
والحق این معنی از خواجگان ما وراء النهر و خلفاء و اصحاب ایشان
قدس الله اسرارهم و طول اعمار احلافهم ظاهر و هویدا
هست چه مجرد آنکه صادقی را نظر بر جمال مبارک یکی از ان
عزیزان افتد یا یک لحظه سعادت صحبت ایشان دست دهد التفات
ازان عزیزان نسبت بوی واقع شود در خاطر خود نسبت
جمعیتی دریابد و در باطن خود معنی الجذابی مطالعه کند که
بعد از سالها ریاضت و مجاهدت میسر نتواند شد و بعد از رابطه
محبت آن عزیزان دریافت این نسبت از هرکه ایشان
نسبت دریافتند بدریافت صحبت او شتافتند و از هرکه
دریافتند این نسبت نشد ندا از صحبت او محترز یافتند
و از انفاس قدسیه یکی از ان عزیزان است این رباعی که
بر سبیل تبرک و تیمن آورده میشود رباعی با هرکه نشستی
نشد جمع دلت ۞ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ۞

زنهار

زنهار ز صحبت گریزان میباش ۞ ور نی نکند روح عزیزان
بحلت ۞ الحقنا الله سبحانه بالصالحین و وفقنا للصالحات
وقال قدس سره ولو نفخوا منها ثری قبر میت لعادت الیه
الروح و انتعش الجسم النفخ پاشیدن آب از بادهٔ و
ثری خاک نمناک الانتعاش بر خواستن ضمیر نفخوا عاید به مدام
مانست در بیت سابق الالف در الروح و الجسم بدل
از مضاف الیه ای لعادت الی المیت روحه و انتعش جسمه
میگوید اگر بپاشند عدیمان رشحه از ان باده بر خاک
نمناک گویا که جان داده هر آینه جان مفارقت کرده
به تنش باز گردد و تن از پای افتاده اش بسبب معاودت
جان در انتعاش و اهتزاز آید رباعی عاشق نتواند که
ز می پرهیزد ۞ جامه ز می که عشق انگیزد ۞ یک جرعه بجای
هرکه زان می ریزد ۞ جان در تنش آید از لحد بر خیزد ۞
لامعه حیات بر دو گونه است یکی حیات جسمی حیوانی که مشترکست
میان همه حیوانات انسان و غیره و دیگر حیات حقیقی روحانی

روحی که مختص است بخواص افراد انسانی و این بر سه درجه است
درجه اول زنده شدن است بعلم و دانش از مردگی جهل
و نادانی قال الله تعالی اومن کان میتا فاحییناه قال بعضهم
ای من کان میتا بالجهل فاحییناه بالعلم زیرا که دل بواسطه علم
حق را میداند و در طلب آن جنبش می‌نماید و دانش و جنبش
از خواص حیات است چنانکه نادانی و سکون از خواص ممات
رباعی علم است حیات جاودانی علما ۰ چشمه بکش ز چشمه سار علم آن
آن چشمه که خضر خورد ازان حیات ۰ بود آتیناه من لدنا علما ۰ خورد ازان آب
درجه دوم زنده شدن دل است بجمعیت همت در توجه
بجناب حق سبحانه و قصد سلوک راه او از مردگی تفرقه
و این جمعیت مؤدی بحیات حقیقی ابدی است بلکه عین آن
هست چنانکه تفرقه که توزع خاطر است بسبب تعلق نفس
بمحبوبات متنوعه و مشتهیات گوناگون که همه مردگان مواتند
و تعلق بمردگان عین مردگی است رباعی هر چیز که در جهان است
جز حی جلیل ۰ مرده است منوز عشق هر مرده ذلیل ۰ بر مرده که تو

مرده کنی تو مبین آفتابت ذلیل ۰ الجنس الی الجنس کما قیل میل ۰
درجه سیوم زنده شدن است بوجود و یافت حضرت
حق سبحانه از مردگی فقد و نایافت بآن معنی که در بقای
حق سبحانه فانی شوی و به بقای وی باقی گردی و بحیات
وی زنده باشی و بدانکه هر زنده که نه بدوست مرده
است و هر گز مرگ نه از دوست افسرده کی رباعی تا دل
ز وجود خویشتن برکنده نه ۰ در بند خود از خدای بنده نه ۰
گر مرگ تو جاودانه جهان زنده شوی ۰ تا زنده بجانان نشوی
زنده نه ۰ پس می‌توان بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که
اگر بسا نندی نوری از انوار و اثری از آثار محبت
ذاتی بشخصی که او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد
و نایافت دریافته باشد هر آینه او عود کند بسوی
روح علم یا روح جمعیت همت یا روح وجود و یافت
حق سبحانه و منتعش گردد جسم او بدان روح و قیام نماید
بشکر گذاری حیاتی که بسبب معاودت آن روح مر او را حاصل

امد کمت بفرق کردن آن حیات در آنکه حق سبحانه او را
برای آن عطا فرموده است رباعی هر جا که جانان مجلس من انگیزد
ما در جامم جرعه عشرت ریزد جان در کمرش دست امید
آویزد من بسته کمر که تا بنشین برخیزد وقال قدس سره
ونوطر حواتی فی حائط کرما علیلا قد شفی نغارقه السقم
طرحه طرحا بینداخت او را از باب چهارم الفی ما بعد زول
من الظل وحکی ابو عبیدة عن رؤبة کل ما کانت علیه الشمس فهو
ظل حائط دیوار است علیل ای مرض فهو علیل اشفی المریض علی
الموت ای اشرف السقام المرض وکذلک السقم والسقم وهمان
مثل حزن وحزن میگوید که اگر بنیدارند در سایه دیوار
که محیط است بکرم آن باده بیمار را و حال آنکه بر بستر هلاک
افتاده بود هرآینه مفارقت کند در سایه آن دیوار
صفت سقم و رنجوری از تن آن بیمار رباعی کرمت می عشق
به بازار رود از دیدنش اندوه و خمار رود
در سایه دیوار رهرکان مرا زوست بیمار مرکار تن

از تن بیمار رود می تواند بود که مراد بکرم حدائق ذات
بهجه دلهای کاملان و عارفان چو باشد که شراب محبت ذاتی
عصاره غواکه علوم و خلاصه ثمرات معارف آن است و مراد
بحائط وجود جسمانی و صورت هیولانی ایشان باشد باعتبار
حایط و اشتمال بر کرم مذکور و منع اغیار از وصول بدان
یعنی برسانند بجای حمایت و سایه عنایت عارفان و واصل
و کاملان مکمل که عیسی وار صد بیمار را بیکدم شفا دهند
بلکه هزار مرده را بیک نفس جان بخشند بیمار را که از سقم
جهالت و علت بطالت نزدیک آمده باشد که استعدادی
فطری او مر زنده شدن بحیات طیبه محبت ذاتی باطل
شود هرآینه بیمن صحبت و برکت ملازمت آن صاحبدلان
آن سقم از وی زایل گردد و از آن علت بشفای عاجل رسد
رباعی هر که بود باده فروشی کارش ره جو بحریم بزم خلد
آثارش ورد رحش بار بنالی باری خود را برسان
سایه دیوارش آنانکه ره عشق بروی سپرند هر یک

هر یک بشفاعت صبح دکرند : آنجا بجنم لطف رحمت نکرند :
بیماری صد ساله بیکدم ببرند وقال قدس سره ولو قربوا
من حانها مقعد امشی : ونطق من ذکر مذاقها البکم بتقریب
نزدیک گردانیدم مقعد اسم مفعول است از اقعاد بر جای
مانده را گویند الذکر والذکر یاد کردن از باب اول
الذوق والذواق والمذاق والمذاقة چشیدن از باب اول
البکم جمع ابکم و ابکم گنگ را گویند میگوید اگر نزدیک کرده
شود بخمخانه آن شراب بر زمین مانده پای او برفتار
آید واگر یاد کنند از چاشنی آن باده ناب گنگ زبان
گرفته زبان بگفتار گشاید رباعی آن می خواهم که سالک
مانده جای : یابد ز هوای قرب قوت پا و عضو : و رگنگ الکن کند
چاشنیش : گردد ز زبان بسته اش عقده گشای : می تواند
بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر نزدیک گردانند بقلاب
شوق و کمند ارادت بحرم صحبت کاملان مکمل که خرابات عشق
و شراب خانه محبت است برجا مانده را که بدستیاری سعی و کوشش خود

خویش قدم از هستی هستی و تنگنای خودپرستی بیرون نتواند
نهاد هر آینه بامداد تربیت پیر مکمل قوت سلوک و مکنت
رفتار یابد و گام همت بر سر دنیا و آخرت بنهاد و بحکم خطوتین
وقد وصلت به منزل وصال و بارگاه اتصال شتابد و اگر
و یاد آید شرابی که از جام محبت در مجالس قدس کشیده
و چاشنی آن در محافل انس چشیده است فراموشکاری که
در بیان حقایق ابکم باشد و در کشف دقایق از شکسته زبا
نان البته بحکم هر آینه طوطی ناطقه اش بموضع تکلم در آید و زبان با
باظهار اسرار عرفان بگشاید رباعی چون مست می از خانه
خمار آید : گر بوی خوشش بطرف گلزار آید : هم سرو بجا مانده
خرامان گردد : هم سوسن بی زبان بگفتار آید وقال قدس سره
ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها : وفی الغرب مزکوم لعاد له
الشم عبق به الطیب بالکسر ای لزق به عبقا بالتحریک و عباقیة مثل
ثمانیة میگوید اگر بوی خوش دهد آن می در حدود شرق که
مطلع انوار و منشأ ظهور و طهارت و جلال است در جانب غرب که

موطن بطون و مقام خفا و مکون است مزکومی بود از ادراک
هر مشموم محروم هر آینه از قوت شم بهره ور شود و مشام از
استنشاق رایحهٔ آن معطر گردد رباعی جان رسیده از عدم
باز آرد ؛ شادی بدل غرقهٔ غم باز آرد ؛ گر بوی دهد
بشرق در جانب غرب ؛ مزکوم را قوت شم باز آرد ؛
و می تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر از
مشرق ذات احدیت که مطلع اقمار و شموس ارواح
و نفوس است روایح ارادت ازلی و فواتح محبت لم یزلی
وزیدن گیرد و در مغرب ابدان عنصری افراد و اشخاص
بشری که محل استتار انوار آن شموس و اقمار است مزکومی
بود محروم که بواسطهٔ استیلاء برودت هوای نفس و کثافت
بخار طبیعت مشام ذوق و ادراکش اختلال پذیرفته
باشد هر آینه عطر سریان آن روایح و شدت نفوذ
آن فواتح مشام ذوق و ادراکش را گشاده گرداند
و باستشمام نفحات انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن برساند

رباعی

رباعی باد سحری که چاک زد جیب سمن ؛ شد نافه گشای نازنینان
چمن ؛ جان باد فدای او که آورد به من ؛ بوئی که نبی شنید
از خاک یمن و قال قدس سره و لو خضبت من کاسها کف لامس
لما ضل فی لیل و فی یده النجم الخضاب ما یختضب به و قد خضبت
الشیء اخضبه خضبا اللمس المس بالید و قد لمسه یلمسه بالضم
و الکسر میگوید که اگر خضاب کرده شود از انعکاس انوار
کاسهای آن می کف مساس کننده وی هر آینه گمراه نشود در
هیچ شب ظلمانی و حال آنکه بدستش از عکس آن کاس ستاره
بود نورانی رباعی هر کس که نهد بدست جام می ناب ؛
گردد کفش از عکس می ناب خضاب ؛ در ظلمت شب گم نکند راه
صواب ؛ بنهاده بکف مشعلهٔ عالمتاب و می شاید که مراد شیخ
ناظم قدس سره آن باشد که اگر خضاب کرده شود بانعکاس انوار
و اقتباس آثار کاس شراب محبت ذاتیه که حقیقت محمدی
و روح احمدی است چنانکه تحقیق آن در شرح بیت لها
البدر کاس و هی شمس یدیرها گذشت دست ارادت مقبلی

وکف کفایت صاحب دلی که بجهت اجتهاد و قوت استعداد
بموضع مستمس آن کاس در آمده باشد هر آینه گمراه نشود
در ظلمات احتجاب بحجب ظلمانی طبیعی و حال آنکه در دست
وی از آن انوار منعکسه و آثار مقتبسه تجلیات باشد از فرق
کرامت طالع و لمعه هدایت و بالنجم هم یهتدون از آن
لامع رباعی هر جنس که داشت عاشق از کهنه و نو : در میکده
عشق همی کرد گرو : که در شب تیره گم کند ره که بکف : دارد
ز قدح شمع هدایت پرتو قال قدس سره و لو جلیت سرا علی
اکمه غدا : بصیرا و من راووقها تسمع الصم جلیت علی البناء المفعول
ای اظهرت و کشفت راق الشراب مروق روقها ای صفاء
و روقه ترویقا و الراووق المصفا میگوید اگر ظاهر کرده
شود شراب مذکور ظهوری از اغیار مستور بر دیده
کسیکه از مادر کور زاده باشد و دل بر کوری جاوید نهاده
هر آینه دیده او منور شود و از دولت بینای و بهره
ور گردد و از صدای چکیدن آن می از راووق گوش اصم از علت

هم

هم رهای یابد و بسعادت شنوای رسد رباعی چون می
صفت جلوه نماید : صد دیده کور روشنای یابد :
ور زانکه رسد صدای پالودن او : در گوش کر از کری رهای
یابد : و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر
جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن سر کور مادر
زاد که از آن وقت باز که از آبای علوی و امهات سفلی
زاده است دیده شهودش بر وجه حق و جمال مطلق بنقاب سبب
هر آینه بصر بصیرت او بینا شود بر شهود وحدت در کثرت
توانا گردد در مجالی خلقیه جز وجه باقی حق نه بیند و در مرآت
تقیدیه جز جمال مطلق مشاهده نکند و از صدای صوت حبیت
امرار شراب محبت بر رواق ریاضات شاقه و مجاهدات
صادقه تا از کدر تعلق بما سوای حضرت ذاتی صافی گردد و وقر اصلی
و صمم جبلی او را گوش سخن نیوش گشت لسمعا فبی یسمع باز
شود از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در اسرار
ابد رباعی عشق کهن تو دیده گوش نوم : تا داد زمانه از تو حالی

نشنوم ؛ در هر چه نظر کنم جمالت بینم ؛ در هر که سخن کند حدیثت
شنوم رباعی عشق آمد و جز آن در دولت بگشاد ؛ مهر گدایی
در بر رو کس بسته مباد ؛ هم سامعه را نوبت او سمع زد ؛
هم باصره را لمعه او بصر داد و قال قدس سره ولو ان رکبا یمموا
تراب ارضها ؛ وفی الرکب ملسوع لما ضره السم یقال هر تبار آکب
اذا کان علی بعیر خاصة والراکب اصحاب الابل دون الدواب
یممته رخی یممتها ای قصدته دون من سواه لسعته الحیة بگزید
وی را مار از باب چهارم هزه هزا و هزة زبان کرد و او را
از باب اول والسم القاتل بضم و بفتح و میگوید اگر جمعی خسته
سواران قصد خاک بوسی زمینی کنند که آن تراب آنجا
یافت شود و در میان ایشان مار گزیده یا زهر چشیده
بود هر آینه زهر نیش مضرتی نتواند رسانید و چاشنی تربت
هلاکش نتواند چشانید رباعی باغی که بقصد من زبان تا نیش
رو مکن رحمت اندیش خطا شانش ؛ گر مار گزنده بگذرد بر
خاکش ؛ آن خاک دهد خاصیت تریاکش ؛ ومرشا بدکه

که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر جمعی از دولتمندان بختیار
بر بختیان شوق سوار قصد زیارت خاکی نهادی کنند که زمین
استعدادش مفرش تاک آن باده پاک افتاده باشد و حال
آنکه در سلک نظم آن جمع آفت رسیده بود مار نفس و هوا
نیش گزیده و زهر افعی حب دنیا چشیده که یاران آن دم
مرافقت زنند و قدم موافقت نهند هر آینه آن زهر نیش
زیان ندارد و گزندی نرساند چه صحبت این طائفه مار گزیده
کان نفس و هوا و زهر چشیده کان محبت دنیا را تریاق
اکبر است بلکه از تریاق اکبر نافع تر رباعی قومی که حق است
قبله همتشان ؛ تا سر دارد سر ملکش از خدمتشان ؛ آنرا که
چشید زهر آفاق لو زهره خاصیت تریاق دهد صحبتشان ؛
و قال قدس سره ولو رسم الراقی حروف اسمها ؛ علی جبین مصاب
جن ابرأه الرسم رسم علیه کدا و کذا ای الکتب رقاه رقیة
افسون کردش از باب دوم اصابه المصیبة رسانید و او را
مصیبت جن الرجل جنونا و جنه الله فهو مجنون ولا تقل مجنن
میگوید

اگر نقش کند تعویذ نویس افسون نگار حرفهای آن باده خوشگوار
بر پیشانه پری گرفته دیوانه هر آینه هوشمند گردد و فرزانه
رباعی زان می در کش که طبع خندان گردد ؛ تمیز خرد هزار چندان
گردد ؛ بر جبهه دیوانه ز نامش حرفی ؛ گر نقش کنی ز هوشمندان
گردد ؛ و می تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر
عارف واصل و مرشد کامل که رقیه دان مجنونان نفس و هوا
و افسون خوانان مصروعان محبت دنیا است تقاصیر سیمای
و علامات شراب محبت ذاتیه را بقلم نصیحت و ارشاد
بر جبین باطن ایشان که صحیفه خیال و روزنامه اعمال و آمال است
رقم زند هر آینه از علت آن صرع و از آفت آن جنون نجات
برهانند و از غوائل آن خبط و مامونشان گردانند و
قال قدس سره وفوق لواء الجیش لو رقم اسمها لا سکر من تحت
اللواء ذلک الرقم میگوید اگر رقم زده شود اسم و صفت
و علامت و سمت آن باده خوشگوار بر فراز علم سپاه
سالار هر آینه آن رقم سایه نشینان آن علم را مست گردانند

گردانند و از ظلمت تنگنای هشیاری شان برهانند رباعی
آن باده طلب که گر نهی بر کف شاه ؛ یک ساغر از آن ز سر نهد افسر
جاه ؛ در بر علم جیش نگاری نامش ؛ در سایه آن مست شود
جمله سپاه ؛ و می شاید که مراد ناظم بجیش گروه مریدان و جماعت
انبوه مستفیدان باشد و مراد بلواء جیش مرشد کامل که
علم دارد در علو مقام هدایت بر مقصود و مرام میان این
طایفه اشتهار تمام یعنی اگر رقم زند کاتب حقیقی و ربک الاکرم
الذی علم بالقلم بر لوح جبهه روحانیت مرشد کامل که تفوق
دارد بر جبهه جسمانیتش شمه و صفات شراب محبت ذاتیه را
بتجلیات ذاتی اختصاص هر آینه مست گرداند و از وجود
هستی برهانند آن رقم مر کسانی را که در تحت احاطت و ظل تربیت
آن کاملند و بعلاقه ارادت و رابطه مناسبت در استفاضه
کمالات و استفاده مقامات و حالات یکرو و یکدل رباعی
یاری که بدیدوی از دست شوی ؛ آن به که بزیر پای او پست شوی
کم کفوری ز جام لعلش باری ؛ از شیوه چشم مست او مست شوی

وقال قدس سره تهذیب اخلاق النفس فضیلة ∴ بها الطریق الی لوم
من لا له عزم ∴ و بکرم مرء لا یعرف بجود کفه ∴ و حلم عنده یغیظ
مرء لا له حلم ∴ خلق عبارتست از هیات راسخ در نفس که
مبدا صدور افعال حسنه باسانی گردد بسهولت و تهذیب
عبارتست از تبدیل اخلاق سیئه بحسنه و عزم توجهست
بجمیع قوای ظاهری و باطنی بجانب مطلوب کرم کرما و هو
آزاده شد و هو کریم و حلم حلما بردبار شد و هو حلیم هر دو از
باب ششم حاو علیه بکاله جود جوانمردی کرد و وی بمال جود
از باب اول میگوید از ذمایم صفات رهاند و بمحامد اخلاق
میرساند ان مداه و شرب آن ندیمان محفل و حریفان مجلس اهل
دل را بسی راه مییابد بسوی عزم درست هر کس که از نخست مرکب
ارادتش لنگ بوده باشد و عنان عزمتش سست رباعی
مرشد کند خوی دل ازارانرا ∴ پاکیزه کند سیر میخوارانرا
راهی بنماید بسوی عزم درست ∴ در جستن مطلوب طلبکارانرا
و همچنین بسبب آن مداه و شرب آن قدم در دایره کرم می نهند نا

ناجوانمردی که نه دست او به بذل و سخا توانا باشد
و نه کف او با جر جود و عطا آشنا و همچنین بهمین سبب پای
حلم بر جای میرفتانند و آنجا که تند باد خشم حمله می آرد سبکباری
که نه بحلم موصوف بوده باشد و نه به بردباری معروف
رباعی مدخل که شب روز درم اندوزد ∴ از جودت می جود کرم
آموزد ∴ و آنرا که نشست زاب می آتش خشم ∴ کی باز ره ظلم و ستم
افروزد ∴ بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن یا بحسن
عادت بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار
و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منقش گردد و
هیات اخلاق حسنه بواسطه تکرار مشاهده آن در وی
مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه
از وی متاصل گردد یا بنور عقل که میان خیر و شر تمیز کند
و تحسین اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل او
پدید آید و تکرار تصور آن ممارست عمل بموجب آن
هیات حسنه پسندیده در نفس ارتسام یابد و یا بنور ایمان که

بجهت ایمان بآخرت و اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق
حسنه و تصدیق بوجود عقاب نماید بر اخلاق سیئه بر خیر
حریص گردد و از شر محترز شود و بواسطهٔ مواظبت بر کسب
خیر و اجتناب از شر ملکات حمیده در نفس حاصل شود و صفات
ذمیمه زایل گردد تا بنور توحید که سالک بعد از آن که
بتجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بخود باقی دل او عرش
ذات شود و نفس او مظهر صفات از تجلی ذات جداول نعوت
در مجاری صفات او جریان یابد و باخلاق الهی شود و برتر
ازین مرتبه دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت
که فوق آن منزلتی نیست و کمال این منزلت رسول را بود
صلی الله علیه و سلم که بخطاب و انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت
بعد از وی بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص امت او را
نصیبه از آن کرامت باشد و فرق میان این متخلق و سایر
متخلقان آن است که نصیب ایشان از حقایق اخلاق جز
آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا ببعضی و متخلق و موحد

و موحد بجمیع حقایق اخلاق متخلق و متصف باشند و جما
نا که شیخ ناظم قدس سره درین رباعی اشارت بدین مرتبه آخر
میکند و میگوید رباعی عشق تو ز تاب شوق بگداخت مرا
و ز جمله صفات ما بپرداخت مرا ٭ پس خلعتی از صفات خود
ساخت مرا ٭ زان خلعت دلنواز بنواخت مرا و قال
قدس سره و لو نال فدم القوم لثم فدامها ٭ لا کتسبه معنی شمایلها
اللثم نال الخیر ینال نیلا ای اصاب ٭ و صله نیل ینیل مثل
تعب ٭ و رجل فدام ای عیی ثقیل و الفدام ما یوضع فی
فم الابریق لیصفی به ما فیه و الفدام بالفتح و التشدید مثله
و اللثم القبلة و قد لثمت فاها بالکسر اذا قبلتها و ربما جاء
بالفتح و الشمائل الخلق و جمع الشمایل کذا فی الصحاح الفدم فاعل
نال و اللثم مفعوله و یجوز العکس ایضا و اکتسب یتعدی مفعولین و الهاء
ضمیر الفدم و ثانیهما معنی شمایلها میگوید اگر برسد شخصی که میان
قوم خویش ببلاهت و نادانی و غباوت و گرانجانی اختصاص
یافته باشد ببوسیدن آنکه در دهان ابریق می و گلوی صراحی

تعبیه کند تا می را بدان لکبذرانند و صافی را از دُرد جدا
گردانند هر آینه حاصل گرداند آن نوشیدن مر آن شخص را
اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده که مقتضای شرب آن
مروق و مداومت بر ورزش آن چون حوض و سخاوت و حلم و حیا
و غیرها رباعی ای ساده که راه هوشیاران گیرد :
وز جهل طریق توبه کاران گیرد : سر پوش سبوی اگر کره
زند : خاصیت خون مرکباران گیرد رباعی ای باده
که ساخت طبع مقبل او : خاکی در میخانه ما منزل او :
خشت لب خم را ادب بوسه زند : سر دل خم ریخت
فزو بر دل او : و می شاید که بنا بر حسن استعداد و قابلیت
بعدم انتساب باید اما هنوز آن معرفت و محبت از
قوت بفعل نرسیده باشد و از بطون بظهور نیامده
و بدین سبب بجهل و بلاهت موسوم گردد و مراد بعوام
کامل باشد که دهان بند خم محبت و سر پوش سر معرفت
و تمیز میکند میان آنچه لایق استعداد مرید صادق و محب عاشق

عاشق ست از حقایق محبت و دقایق معرفت و میان
آنچه لایق استعداد نیست لایق را بوی میرساند و از
نالایق نگاه میدارد و پس حاصل معنی آن شود که اگر مستعد
مستعدی که هنوز از اسرار محبت و انوار معرفت روی
بظهور ننموده باشد بپای بوس عارف کامل و محب
واصل هر آینه حاصل شود بیمن خدمت و برکت صحبت
آن کامل هر چه در استعداد آن بوده باشد از اسرار
محبت و انوار معرفت رباعی ای دل که عاقلان به پاکان
کوش : و اکنون ز ره رسم هوسناک جوش : خواهی که ز
آلایش خود پاک شوی : زنهار متاب از قدم پاکان روی
و قال قدس سره یقولون لی صفها و انت بوصفها خبیر اجل
عندی باوصافها علم : صفاء و لا ماء و لطف و لا هوا :
و نور و لا نار و روح و لا جسم اجل بمعنی نعم ست یعنی
آری و لا فی قوله و لا ماء و اخواته هی المشابهة بلیس
و خبرها محذوف ای المدامة صفاء و لیس هناک ماء فلا یکون

ذلک اللطف لطف الهواء وکذلک هی نور ولیس هناک
نار فلا یکون ذلک النور نور النار وهی روح ولیس
هناک جسم فلا یکون روحاً متعلقاً بالجسم والهواء بالمد
والقصر لضرورة الشعر میگوید میگویند مرا طالبان مستعد
و مریدان مسترشد که از می مدامه که در ابیات گذشت
شرح خواصش گفتی و بالماس فصاحت گوهر اوصافش
سفتی وصفی چند خاص باز گوی که عطش ما را بنشاند و فهم
ما را بسر حد ادراکش برساند و حالا آنکه تو دیده که بکماهی تو صفات
او دانا بوده و بر بیان آن کما ینبغی توانائی میگویم آری مرا که
پیر میخانه عشق و ولا و میر خرابات فقر و فنایم لخواص آن می
شناسا و بکمال آن دانایم جز گفتگوی آن می پیشه ندارم
و عزم از شرح و بسط اوصاف وی اندیشه **رباعی** گوشم
همه تن چون سخن می شنوم ؛ حرفی که نه وصف می بود کی شنوم ؛
اوصاف می صاف نکو میدانم ؛ از وی گویم مدام از وی
شنوم ؛ صفت آخر این است که همه صفات اما نه چون

چون صفای آب که بغبار کدورت گیرد و همه لطافت است
لیکن نه چون لطافت هوا که بخاری اکثف پذیرد
و همچنین همه نور است نه چون نور آتش که با ظلمت فی الحال آمیزش
آمیزشی باشد و همه جان است نه چون جان متعلق بابدان
که با جسمش آویزشی افتد **رباعی** با لطف هواست می و لیکن
نه هواست ؛ آتش نتوان گفت ولی جمله صفات ؛
باشد همه روشنی ولی آتش نیست ؛ روح است ولی ز ظلمت
جسم جداست ؛ معرفت حقایق مجرده بسیطها باعتبار تجرد
و بساطت متعذر است زیرا که ادراک ما حقایق اشیا را
نه باعتبار حقایق مجرده بسیطها است بل بوجود و توابع وجود چون
حیات و علم و باعتبار ارتفاع موانع حایله من المدرک
و مدرکات پس المعرفت الکنهی از جانب مدرک محقق
نتواند شد و من القواعد المقررة عندهم ان الواحد
والبسیط لا یدرک الا الواحد و البسیط پس می از نسبت
بمنشوء و از هیچ شیء مرکب صفات و عوارض وی لکن لا من حیث حقایقها

المجرده بل من حیث انها صفات وعوارض لذلک الشیء
ولهذا الشیخ ناظم قدس سره در حکایت سوال مریدان مستفیدان
میگویید وانت توصفها چیز ونمیگویید وانت بها چیز
وچون تقرر این معرفت و ادراک این نسبت مر بدان رشید
مستفید که هنوز نسبت حکم نسبت کونیه وصفات تقییدیه
ازوی مرتفع نشده باشد اما نسبت بعارفی که این حکم
ازوی مرتفع شده باشد و در قرب نوافل بمقام کنت سمعه
ولبصره یا در قرب فرایض بمقام ان الله قال علی لسان عبده
سمع الله لمن حمده متحقق گشته متعذر نیست الخ در حکایت
جواب مرشد واصل و محقق کامل بر لسان شیخ ناظم قدس سره گذشته
هست که اجل عندی یا وصفها علم بنا بر ملاحظه مطابقت
جواب مر سوال را باشد بوده باشد والا آنجا که حق سمع
آلت ادراک بنده باشد در قرب نوافل یا بالعکس در قرب
فرایض حقایق مجرده بسیط مطلقا ممنوع نیست بلکه متحقق
بمثابت ست رباعی ای کرده بخود اضافت علم عمل علم عملت بوده

بوده همه نقص خلل ✱ چون حق بتو داننده بود با تو چه
هر نکته مشکل که بود کرده حل ✱ و در قول شیخ ناظم قدس سره
که اجل عندی یا وصفها ی علم اشارتست بآنکه مرشد
کامل را که از قید نفس و هوا جسته است و از حجاب تحت و ربا
بازرسته میشاید که بلکه می باید که بحکم و اما بنعمة ربک فحدث
با طالبان مستفید و مریدان مسترشد از برای تاکید رابطه
ارادت که واسطه هر دولت و سعادتست فضل و کمال خود
را عرضه کند و حسن و جمال خود را جلوه نماید بلکه او خود را
میداند که آن فی الحقیقه کمال و جمال حضرت ذو الجلال و فضل و کمال است
که بر مرآت وجود او تافته است و حقیقت خود را امکانی متحقق
یافته است پس عد آن کمال و عرض الجمال بالحقیقه عد کمال
و عرض جمال حضرت حق باشد سبحانه ما اعلی شانه و ما جلی
برهانه رباعی گاهی که فتد بجانب خود نظرم ✱ تا ظن نبری که
من ز خود بهره ورم ✱ در طلعت خود جمال خود مینگرم ✱
در نسخه خود کمال حق می شمرم وقال قدس سره محاسن بدرت منه اذا صفحتم

بوصفها ؛ فنحسن فيها منهم النثر والنظم هداه الطريق وهداه له
الطريق وهداه اليها كلاهما بمعنى وجه لعين نحو دو يراه
والضمير في بوصفها وفيها للمدامة وجعل بعض الشارحين المحسن
والاول احسن ومحاسن مبتداء وخبره محذوف اى المدائح
میگوید مران مدامه را صفات زیبنده وخوش
زیبنده که باعث می آید وراه می نماید وصفاء ان عارف
ومادحان واصف را بوصف کمال او گفتن وگوهر مدح
اوصافش سفتن پس زشان آن مدامه واصفان بواسطه
آن صفات لطیفه ومعانی شریفه خوب می آید کلمات
منثور وبسط ان من البیان لسحرا السحر می یابد ومحسن می
نماید منظوم ودر سلک ان من الشعر لحکمة انتظام میگیرد رباعی
چون می ز صفات حسن خود پرده کشود ؛ وصافان را بوصف
خود راه نمود ؛ گر خود بمثل داشت سخنشان لطفی ؛ صد لطف
دگر بسر آن لطف فزود رباعیه هر کس که بوصف می زبان
بگشاید ؛ حسن سخن خویش بان افزاید ؛ وصف همه چیز سحر

١٥٢

بسخن آرایند ؛ وین طرفه که می وصف سخن آراید وقال ومن
٢٢ ويطرب من لم يدرها عند ذكرها ؛ كما سكرت نعم كلما ذكرت نعم ؛
طرب من الفرح ومن الحزن طربا وهو طرب وطروب سبکسار
شد از شادی واز اندوه از باب سمع وفی الصحاح الطرب
خفة تصيب الانسان لشدة حزن وسرور رويه في الصحاح
نعم بضم نون اسم امرأة قوله ويطرب البيت اما عطف على
البيت السابق او عطف قضية على قضية كالبيت الثاني
اعنى قوله وقالوا شربت الاثم البيت وفى الضميران للمدامة
وعلى جملة يحسن فيها او على جملة بعد الوصفاين وعلى التقديرين
فالضميران اما للمدامة وح لا بد من تقدير ضمير عائد الى المحاسن
المربط اى عند ذكرها بها اى بتلك المحاسن واما للمحاسن ولا حاجة
الى تقدير الضمير میگوید سبکبار میشود وبیقرار میگردد کسی که
آن می را ندیده است وچاشنی از را چه حقیقتش نچشیده
نزدیک راندن نام وی بر زبان یا شنیدن آن از
زبان دیگران چنانکه عاشق مشتاق در زاویه بعد وفراق

از یاد معشوق خود در اهتزاز می آید و وجد و طرب وی از آن
می افزاید رباعی ویران غم از ذکر می آباد شود : وز بند
بلا و محنت آزاد شود : هرچند نداند کسی چنین شنود :
تا مستغرق سماع نام او شاد شود و می شاید که مراد شیخ
ناظم قدس سره آن بوده باشد که چون طینت آدمی را در بدایت
فطرت بآب محبت مخمر اند و در زمین استعداد و قابلیت
او تخم عشق و مودت کشته هرگاه بلسان عبارت و بیان
اشارت سری از اسرار محبت یا رمزی از رموز عشق و مودت
بشنود هر آینه سر اصلی و معنی جبلی او متذکر شود اگرچه
بسبب تعلقات صوری و معنوی از آن سر غافل بوده باشد
و بواسطه تعلقات دینی و دنیوی از آن معنی ذاهل رباعی
هر کس که از آن حسن برون زد اندازه در شهر وجود من شعله
آوازه صد درد قدیم در دلم نو کرد و صد داغ کهن در
جگرم من تازه و قال قدس سره وقالوا شربت الاثم کلا وانما
شربت التی ترکها عندی الاثم الاثم ذنب وقد یسمی الخمر اثما

الذنب

جامعة الریاض
المکتبة المرکزیة - قسم المخطوطات

١٥٣

انما قال شربت الاثم حتی ضل عقلی کذاک الاثم یذهب بالعقول
مسکویه گفتند قاصران از فهم معانی در ضمن صورت و عاجزان
از ادراک حقایق در لباس مجاز که مراد با آن مدامه که در چند
قصیده بشرب آن اقرار کردی و در سایر ابیات از
خواص و آثار آن اخبار نمودی خمر است که در لغت از آن
باثم تعبیر نمایند و در شریعت شارب آنرا باثم تعبیر کنند
یعنی شراب صوری و خمر انگوری که شرب آن نتیجه ضلالت
و شارب آن مستحق عذاب و نکال است پس ردع و منع آن جمع
میکنند که کلا و حاشا که من هرگز از آن می مشامی یا لب تر
و آرام من شراب از جام محبت نوشیده ام و در مدت
بشرب آن کوشیده ام ترک این شراب نزدیک من گناه است
و تارک شرب آن دور از مشرب هوشمندان آگاه رباعی
جز در ره عشق رخ بردن کفر است : جز شارع میخانه
سپردن کفر است : گفتی کفر است باده خوردن حاشا :
در مذهب ما باده نخوردن کفر است و قال قدس سره هنیئا لاهل

الدیر کم سکروا بها : وما شربوا منها ولکنهم همّوا هنئو الطعام
یهنی هنیئا وهنیئة وهو هنی گوارنده شد از باب ششم
والدیر معبد النصاری ودر مصطلحات صوفیه آنرا عبارت
از عالم انسانی داشته اند همّت بالشیٔ اهم همّا ای
اراده وقصده قوله هنیئا صفة مصدر المحذوف ای شرب
اهل الدیر شربا هنیئا لهم میگوید خوشگوار است باده محبت
ذاتیه متوطنان متوسط الحال دیر عالم انسانی را که بر
آن باده از پس پرده های افعالی وصفاتی بسیار مستی نموده اند
واندکی از ثقل بار وجود وهستی آسوده وحالا آنکه هنوز
چون منتهیان از صرف آن باده جرعه نخورده ولیکن
وقصد واندیشه آن کرده اند گرداننده رباعی آنانکه بپای
خم مست شدند : نا برده بباده دست از دست شدند
بی جرعه نخوردند ولیکن چو گذشت : اندیشه می بر دلشان
مست شدند وقال قدس سره وعندی منها نشوة قبل نشأتی
معی ابدا تبقی وان بلی العظم النشوة بالفتح والکسر زعم بعضهم انه

انه سمع فیه نشوة بالکسر نشأ الغلام نشأ ونشأة بالمد کودکی
از باب چهارم بلی یبلی بلی وبلاء کهنه شد از باب ششم میگوید
نزدیک من است از آن می مستی بر هستی من مقدم نشوه منست
از انشاء من درین عالم وبا من جاوید آن مستی بپاید
اگر چه استخوانهای من که قوام تن واستحکام بدن است بفرساید
رباعی بر من ز وجود من نشان نابوده : عشق تو شراب
بیخودی پیموده : زان می ناشم زبود خوش آسوده : گر خود
شود استخوان من فرسوده وقال قدس سره علیک بها صرفا و
ان شئت مزجها : فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم شراب
صرف ای محبت غیر ممزوج مزج الشراب مزجا بیامیخت
شراب را از باب اول العدل آهنما بمعنی العدل عن عدل
الطریق عدولاً بگشت از راه از باب دوم الظلم بالفتح
ماء الاسنان وبریقها الظلمة ظلما ستم کرد بروی از باب دوم
میگوید بر تو باد که در آن کوشی که آن می را صرف نوشی
واگر صرف نتوانی : وخواهی که ممزوج گردانی : بار تجوّز را

که از لب دندان معشوق یکی عروج ساز و بعد ول
ازان خود را در ظلمات ظلم و ستم میندار رباعی جام می آ
اگرچه ای باده گسار تلخ است بتلخی بکف آن را مگذار درنا زکف
می تلخ نداری آب به کش چاشنی دهی ز عنبر لب یار وی
شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که بر تو بادای مح
عاشق و مرید صادق که بدوستی دیگری حق سبحانه را بدوستی
نپذیری بلکه حضرت ذات رفیع الدرجات را بتوسطه
ملاحظه صفات جمال یا جلال و به رابطه مطالعه صدور
آثار و افعال دوست دار هر محبتی که نه از محض ذات
انگیخته شود و بسبب اغراض و اعواض مهیخته گردد
متعلق آن فی الحقیقه ذات تو بلکه امر دیگر باشد از
متعلقات ذات کدام غبن از این فاحش تر و کدام
خسارت از این موحش تر که محبوب اصلی و مطلوب حقیقی را
بگذاری و روی ارادت در محبوبان طفیلی و مطالب
مجازی آری رباعی تا چند ای دل بداغ حرمان سازی خود

100

خود را ز حریم وصل دور اندازی معشوقه نقاب کرده دور
از رخ خویش تو آیی عشق با نقش بازی و اگر چنانکه
استعداد تو بظهور محبت ذاتی وافی نباشد و مشرب
عذب تو از کدر تعلق بما ورای ذات صافی نه باری
از حجب اسماء و صفات که من وجه عین ذات اند ولی
لکن و باطن خود را از شائبه تعلق و افعال آثار معلول مکدر
رباعی آنم که وفا و مهر سرمایه اوست اوج فلک حسن
کمین پایه اوست خورشید رخش نگر و گر نتوانی آن
زلف سیه نگر که همسایه اوست وقال قدس سره دونکها
الحان و تجلها به علی نغم الالحان فهی غنیم فمعنی قوله علی
نغم الالحان علی نغم ترکب منها الالحان غنم المال غنیما غنمت
گرفت مال را از باب سمع و الغنم ههنا بمعنی الغنیمة و اول
الضمیرین المجرورین للحان والثانی للالحان وما عداهما للمدامة
مسکوید آنکه زلبستان در میخانه مستانه وی پرستان و طالب
جلوه او باش بدان میخانه در جلوه گاه جام و پیمانه بر نغمات

خوش و لحنهای دلکش که شرب آن همی با طیب الحان و حسن نغم
مرغوب است و مغتنم ؛ رباعی ؛ مردانه نشین بگوشهٔ میخانه ؛
بین جلوه من رسا نغر و بهانه ؛ می خور که غنیمت است از فرزانه
با نغمهٔ نی ترانهٔ مستانه ؛ و شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره
بمیخانه مجلس کلام و صحبت عارفان صاحب دل باشد که
شراب عشق آنجا نوشند و باده محبت آنجا فروشند
نه نغم و الحان هر چه سماع آن منتج ذوقی یا مهیج شوقی
گردد سیر انفاس شریفه ارباب کمال و اشارات لطیفه صحاب
مواجید و احوال و آیات بینات قرآنی و کلمات برکات
ربانی تنزیل آسمانی و اذکار غفلت زدای و اشعار حرقت
فزای و نغمهای درد آمیز و ترانهای شوق انگیز و غیر
از آن هیچ تنبیه باشد بر آنکه تربیت صفت محبت و
پرورش معنی ارادت جز در صحبت این طایفه متصور
نیست و دولت حصول و سعادت وصول بآن راه جز
مشاهده حال و استماع مقال این گروه طریق دیگر نیست

پس بر طالب صادق واجب است که تا جان دارد دامن صحبت
این جماعت از دست نگذارد و دولت خدمت
و ملازمت این قوم را غنیمت شمارد ؛ رباعی ؛ ای آنکه به پندار
کمال در گروی ؛ الا به که کمینه عشقبازان گروی ؛
عاشق نشوی از حدیث ایشان شنوی ؛ عاشق چه بود
بلکه همه عشق شوی ؛ و قال قدس سره فما سکنت و الیهم یوما بجمع
لدیکم لم یسکن مع الهم الهم سکن سکونا آرام گرفت و سکن
فی الدار سکونا و سکنی سکنا نشست اندر خانه هر دو از باب
اول الهم الحزن و الجمع الهموم قوله و الهم مرفوع علی انه مفعول
معه میگوید می نیست من نوش و نغمات دلکش هر نوش که
نه من هرگز نیک زمان در یک مکان با هموم و احزان آرام
یافت و نه غم یکدم با طیب الحان و نغم یکجا مقام گرفت ؛ بیت ؛
خواهی ز فلک نه غصه بینی و نه غم ؛ درکش بدمی نوش بالحان
نغم ؛ دور قدح غصه دوران یکجا ؛ همچون نغم غم نشود جمع بهم
هر گاه غم رسید یا اندوهی از فوات مطلوبی تواند بود با جماعت

مکروهی ولاشک محبّ ذات را بهمه صفات متقابله محبو
وافعال وآثار متخالفه متاثره مترتبه بران مطلوبست و
مرغوب بسا است وی عین احسانست واذلال با اعزاز
یکسان جز مراد محبوب اورا مراد دیگر نیست وامری
که بر مراد خلاف محبوب اورا متصور نی هرچه در حیز وجود
آید با مراد او موافق باشد وهرچه بکتم عدم گراید با مقصود
او مطابق افتد آنجا نه فوات مطلوب صورت بندد و نه
اصابت مکروه نه غم بیرامن خواطر او تواند گشت و نه اندوه
رباعی بی زادی راه عشق زادست مرا : بیدادی تیغ هجر
دادست مرا : تا دل بارادت تو شادست مرا : اشیا همه
بر طبق مرادست مرا : آنم نیست کز عیش جهان میخواهم
یا دولت عمر جاودان میخواهم : اندیشهٔ خود از شمار دل
کردم پاک : چیزی که دل تو خواهد آن میخواهم رباعی نی وهم
خیال باشد آنجا که منم : نی رنج ملال باشد آنجا که منم : کار دو
جهان بوفق دلخواه منست : غم را چه مجال باشد آنجا که منم وقال

١٥٧

وقال قدس سره وفی سکرة منها ولو عمر ساعة : تری الدهر عبدا
طائعا ولک الحکم والسکرة مرة من السکر عمر الرجل بالکسر یعمر عمرا ای
عاش زمانا طویلا از باب سوم والمراد ههنا بعمر مدتها
طاعه وطاع له یطوع ویطاع طوعا طوعة گردن داشت
از باب اول وچهارم وحکم بین القوم حکما وحکومة وهو حاکم
حکم کرد میان مردمان از باب اول میگوید در یک مستی
از آن باده خوشگوار واگرچه بمقدار ساعتی باشد از
روزگار یعنی روزگار را بنده فرمان بردار و خود را
خداوند فرمان گذار رباعی خوش آنکه بمی کرد کنی زنده
خویش : با جمع کنی وقت پراکندهٔ خویش : چون مست
شوی ز بند هستی برهی : یابی همه روزگار را بندهٔ خویش
چون سالک در مقام فنا فی الله و بقا بالله بواسطهٔ استیلا
مستی شراب محبت از بار هستی واوزار خود پرستی
خود خلاص یافته باشد و بشرف خلعت بقا حقیقی که من
قتلته محبتی فانا دیته اختصاص گرفته تصرفات حضرت حق سبحانه

همه مضاف بخود بیند و همه موجودات را تصرفات حضرت حق
سبحانه را همه مطیع خود یابد زیرا که معرفات فانی مستغرق
منتهی است لاجرم تصرفات حضرت حق و تصرف حق سبحانه تصرفات
کامل و همه موجودات را شامل رباعی معشوقه ز روی خویشتن
پرده کشید در هستی او هستی من و ابر رسید چون مرا هم
او شدم دلم از من دید هر فعل تصرف که از و گشت پدید
وقال قدس سره فلا خیر فی الدنیا لمن عاش صاحیا ولم یمت سکرا بها
فاته الحزم عاش عیشا و عیشة و معاشا و معیشة بزیست
از باب دوم صحا عن السکر و من العشق هشیار شد از مستی
و از عشق از باب اول مات یموت و یمات موتا و مماتا
و میتة بمرد از باب سیوم فاتنی فلان بشد از دست من
فلانی و فات الوقت بگذشت وقت از باب اول
حزم حزما استوارکاری کرد از باب دوم قوله صاحیا
نصب علی الحال من فاعل عاش و قوله سکرا بها نصب علی انه
مفعول له قوله لم یمت میگوید چون سرمایه هر عیش تصرف

تصرف در موجودات است و تسلط در کاینات و آن معنی حکم
دانستی منحصر در هستی و معتقد در مستی است پس هر که
هشیاری گزیند و از آن شراب جرعه نچشد از عیش
دنیا بهره نیابد و هر که بدان مرد است نزد و از آن مست
نشود و طریق عقل و فراست نرفت وصل حرم و کمالات
نبرد رباعی آنکو ز شراب عشق هشیار نشست جام
طربش ز سنگ ادبار شکست و آنکس که از آن شراب
سرمست نشد در عشق طریق حزم را کار نبست هم فروغ
و حضور و انبساط و سرور که نتیجه حصول مرادات و نیل
و وصول بسعادات اخروی باشد با ثمره تحقیق بمعارف
روحانی و کمالات انسانی در جنب استهلاک در عین جمع و
استغراق در لجه غنا لی بر محبت ذاتی و مناسبت اصلی
مترتب میشود مستحقر خواهد بود و مستنکر خواهد شد پس حرمان
زده که این دولتش دست ندهد و این سعادت تشریف ننماید
از حقیقت زندگانی چه بهره خواهد داشت و از کمال لذت

وشادمانه چه بیش خواهد یافت رباعی دور از در تو کی بنشیند
سلطان است هر عیش که میکند برو تاوان است
آنجا که گدایان درت سود برند سرمایهٔ همه خسران است خسروانی
وقال قدس سره علی نفسٍ فلیبکِ من ضاع عمره ولیس فیها
نصیبٌ ولا سهم بکی بکاء و بکی بالمد و بالقصر بگریست ضاع الشیء
ضیعةً و ضیاعًا ضایع شد چیزی هر دو از باب دوم السهم
النصیب و النصیب الحظ من الشیء و لیس له الی آخره اما حال
من فاعل احد الفعلین او عطف علی جملهٔ ضاع میگوید بر خود
بباید گریست و ماتم خود را باید داشت آنرا که نقد
حیات و سرمایهٔ اوقات ضایع گذاشت و آنرا وسیلهٔ
میرستی و واسطهٔ بخودی و هستی ساخت و بتحصیل و
و تکمیل بدرهٔ از آن نپرداخت رباعی سرمایهٔ عمر هر که خود
مردی می خورد و آن عمر بود مایهٔ درد هر کس که زمین بعمر خود
بهره نبرد کو خون بگری که عمر خود ضایع کرد مقصود از
آفرینش عالم وجود بنی آدم مطلوب از بنی آدم معرفت و

١٥٩

و محبت حق تقدس و تعظم که دولت ابدی بدان منوط است
و سعادت سرمدی بران مربوط اعظم اسباب آنست معرفت
و محبت نقد حیات و سرمایهٔ اوقات و ساعات است که
چون طالب آنست آنرا بما طلب بر وظایف طاعات و مدا
ومت بر مراسم عبادات مع التوجه التام و خلاص النیة
علی الدوام و تفریغ القلب بالکلیة عن الاغراض الدنیویة
بل عن جمیع تعلقات الکونیة مصروف گرداند سابقهٔ
عنایت باستقبال او آید و سبیل هدایت بروی او
گشاید دل او مهبط انوار معرفت شود و جان او
او مخزن اسرار محبت گردد و خلعتهای دولت ابدی
در وی پوشانند و نثارهای سعادت سرمدی بر وی افشانند
خاتمت احوال وی از غرامت مصون ماند و عاقبت
افعال و اعمال وی از حسرت و ندامت مأمون گردد
و اگر عیاذاً بالله بر خلاف این ناگاه ابتلای بلکه الهی گردد
بصیرتش بکحل هدایت مکحل نشده و ظلمت حجاب الشر بنور

در این سبیل نگشته همه لذات را در تمتعات
جسمی منحصر داردو همه راحات را بر شهوات
بهیمی مقصور شمارد ایام حیات را سرمایه استغفار
مناهی داند و جمال اوقات را پیرایه استقصاء غفلات
گرداند و آخر الامر از نفحات ریاض لطف و جمال بهره
نادیده و از رشحات اقداح قرب و وصال جرعه
ناچشیده برلب نفیر حسرت در دیده آب چشم
دل زخم محنت بر سینه داغ حسرت در دیده آب
حرمان راه عدم بر گرفته با زبان از کار رفته زبان
حالش این ترنم آغاز دو این ترانه پرداز رباعی
افسوس که وقت کار از دست برفت هستی و وصال
یار از دست برفت در معرض یک دولت پاینده
صد دولت پایدار از دست برفت از جام اجل
زهر چشیدم دریغ وز کام اهل زحمت کشیدم
دریغ از راحت فانی بیرون بدم نهید با دولت باقی

باقی نرسیدم دریغ جای آن دارد که خاکیان
از هجران آن محرم دیده ناله حسرت با فلاک برسانند
و افلاکیان از خذلان آن محروم رسیده سرشک اندوه
و محنت بر خاک افشانند رباعی آنرا که ز فرقت تو دل
فرساید وز نوک مژه خون جگر پالاید گر کوه زرو
او پالد زبید ور سنگ جمال او بگریدن شاید رباعی هر کز دو
کز طالع واژون گرید وز فرقت آن دلبر موزون گرید
با کوه گر اندوه دل خود گوید هر چشمه شود چشم تر و خون
گرید الهی هر چه در دل ما گذشت بر زبان ما گذشت اگر
چه درجه صدق و ثواب نیست نتیجه انعام و ثمره لطف
و الهام تست ما را بر اداء شکران فرصت ده و اگر اعدا
کذب و فساد ست از قصور الهیت و نقصان
نا قابلیت ماست بر ما بخشش بتجاوز غفران و منت نه
رباعی فعلی که ز توست موجب شکر و ثناست کاری که
ز ماست مایه جرم و خطاست جز خیر و کمال نیست آنجا که توئی

فی الجمله شرکه هست از جانب ماست ٭ خاطر ما را از
تقیید بما سوای خود مطلق ساز و اوقات ما را
باستغراق در شهود کبریای خود مستغرق گردان
آنجا که هر کس پی بمقصودی برد ٭ و طریق بمعبودی
سپرد قبله مقصود ما تو شو غایت بمعبود ما تو
باش رباعی از زنده کیم بنده که توست هوس ٭ هم زنده
دلان بسته تو جرام نفس ٭ خواهد ز تو مقصود دل
خود همه کس ٭ جامی از تو همین ترا خواهد و بس ٭ عاقبت
امر ما را از غائله غرامت نگاه دار و خاتمت عمر ما را
از شایبه حسرت و ندامت در پناه آر با نفس با قوت
با ما بفضل و کرامت همنفسی کن و چون منقطع گردد
بلطف و عنایت فریادرسی کن رباعی ای صنع تو لحظه
لحظه از خامه کن ٭ صد نقش نو انگیخته بر لوح کهن ٭
خواهم که شود صحیفه عمر مرا ٭ بر یاد تو ختم شد برین ختم سخن
بغایت رسید و بنهایت انجامید و چون قلم تیزگام و جنبش

و جنبش خامه بی آرام در قطع مراحل ترتیب این لوامع
و طی منازل تالیف این بدایع فی تاریخ یغام مرسهده
الرباعیه علی سبیل الایماء و التعمیه رباعی دعوی فضل
جامی لاف هنر ٭ در سلک بیان کشید این عقد گهر ٭
و آن لحظه که شد تمام آورد بدر ٭ تاریخ مه و سال وی
از شهر صفر ٭ از رحمت و فضل حق بحمد انعام رسید ٭
آغاز کتاب نیم بانجام رسید ٭ این شرح شریف حضرت مولانا
المنة لله که باتمام رسید تم بروز پنجشنبه معزه حضرت بابا
شوقی کاتبه احقر العباد الراجی ٭ نامه بتابع خود
اللهم اغفر لکاتبه و قاریه و سامعه و محبیه هذه الرسالة
و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات
الاحیاء منهم و الاموات انک مجیب الدعوات و رافع الدرجات
و منزل البرکات و قاضی الحاجات برحمتک یا ارحم الراحمین

المسکی ز عشق رخ بر تابد ٭ نوز فیضی از این لوامع یابد

شاید که از برای کاتب نامه سیاه ＊ از روی کرم سعی دعا شاید
رحم انکه بخوانند بوامع ＊ اسیر دو نفس حرص و دنیا

یدوم الخط فی القرطاس دهر
وکاتبه رمیم فی التراب

سنه ۱۲۷۶

کسی کز غنا این قصیده خواند ＊ تا حل کرده تطبیق نماید
اگر مقصود او عشق حقیقت ＊ خدا او را بمطلوبش رساند

بسم الله الرحمن الرحیم

نسب نامهٔ حضرت خواجه بزرگوار شاه خواجه بهاءالدین
محمد شاه نقشبند بن سید جلال الدین بن سید برها
ن الدین بن سید عبدالله بن سید زین العابدین
بن سید قاسم بن سید شعبان بن سید برهان الدین
بن سید محمود بن سید بولاق بن سید یعقوب
بن سید خلوتی بن سید فخرالدین بن سید محمود اکبر
بن امام الدین عسکری بن امام نقی مقتدی بن امام تقی
محمد بن امام علی موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام
محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن حضرت
امیرالمؤمنین علی مرتضی بن عم حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم طریقهٔ عالیهٔ نقشبندیه مجددیه قدس سره صلوة الله

سیحی
ایلاق

صلوة الله رسالت پناه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم خیر البشر بعد از انبیا بالتحقیق حضرت ابابکر صدیق رضی الله
عنه حضرت سلمان فارسی رضی الله حضرت امام قاسم رضی الله
حضرت امام جعفر صادق رضی الله حضرت سلطان العارفین
بایزید بسطامی رضی الله حضرت خواجه ابوالحسن خرقانی حضرت
خواجه ابوعلی فارمدی حضرت خواجه یوسف همدانی حضرت خواجه عبد
الخالق غجدوانی حضرت خواجه عارف ریوگری حضرت خواجه
محمود انجیر فغنوی حضرت خواجه علی رامتنی حضرت خواجه محمد بابای
سماسی حضرت سید امیر کلال حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاءالدین
شاه محمد شاه نقشبند حضرت مولانا یعقوب چرخی حضرت
خواجه عبیدالله احرار خواجه مولانا خواجه محمد زاهد حضرت
خواجه درویش محمد حضرت خواجه امکنکی حضرت خواجه باقی
بالله حضرت مجدد الف ثانی سید شیخ آدم بنوری حضرت

شیخ سعدی لاهوری حضرت یحیی الکی حضرت سید دین پناه
شاه جنید بن شاه پیری برقومی مقبولی رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین نسبت سید جلال الدین بخاری سید جلال الدین
بن سید علی بن سید محمد بن سید محمود بن سید احمد بن سید عبدالله
بن سید علی اصغر بن سید جعفر بن امام تقی هادی بن امام محمد نقی
بن امام علی موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن
امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فرزندان سید جلال سید جعفر عمرش سی و پنج سال
و سید علی عمرش شصت سال و سید محمد غوث عمرش چهل و دو سال
و سلطان سید احمد کبیر عمرش چهل سال و سید جلال وطن
در بخارا داشت و اولاد سید جعفر نیز در بخاراست و اولاد
سید علی در مهدمال گویند که در تلنبه است و اولاد محمد غوث
ابو سعید در ملتوت است و اولاد سید احمد کبیر بود اول مخدوم جها

جهانیان که در اوچه و احمدآباد است و دوم محمد راجن که او
لا اولاد او در ملوث و اوچ است حضرت خواجه حسن بصری
از ایشان عبدالواحد زید از ایشان خواجه فضیل عیاض از ایشان
سلطان ابراهیم ادهم از ایشان حذیفه مرعشی از ایشان
هبیرهٔ بصری از ایشان خواجه محمود چشتی از ایشان خواجه
ممشاد علی دینوری از ایشان خواجه معروف چشتی از
ایشان خواجه احمد سیرقی چشتی از ایشان خواجه محمد چشتی
از ایشان خواجه حارث کاهل از ایشان خواجه شریف زندنی
از ایشان خواجه عثمان هارونی از ایشان خواجه معین الدین
حسن سنجری نام پدرشان غیاث الدین حسین از سادات حسنی
بودند حافظ بن احمد بن موسی مولدشان قرعام آن قصبه
از دو جهان از ایشان خواجه قطب الدین بختیار که اوشی
از ایشان گنج شکر فرید الحق و الدین نام عزیز الدین محمود است

و اولاد حضرت عمر اند و نام پدر ایشان محمد بن احمد دنبالہ
بدوان ست قصبه سهیل از ایشان قطب المشایخ خواجه نظام الدین
از ایشان حضرت امیر خسرو و سراج الدین نام ایشان محمود او
دهی ست اصل از شهر اوده ست از ایشان نصیر الدین چراغ
دهلوی از ایشان خلیفه هویدا شدند یکی قطب عالم برهان
عبدالله نام دوم زین الدین سیوم بنده نواز گیسو دراز گلبرگه
از ایشان محمود حسینی از ایشان داود حسینی از ایشان مخدوم
الله دیه لقب اسم الله داد هندی اند از ایشان نور شاه از ایشان
کرم شاه از ایشان اعظم حفیظ الله حافظ از ایشان اعظم شاه از
ایشان محمد غوث از ایشان سوند ها شاه جی پیر و از ایشان
مسافر شاه سبزواری از ایشان فقیر حقیر العباد حاجی حسن علی
و از وی غلام محمد لقب کل محمد قادری ساکن پشاور حضرت
میران محی الدین شیخ عبد القادر جیلانی از ایشان عبد الوهاب

الوهاب از ایشان سیف الدین قطب از ایشان سید ابو العباس
از ایشان سید صوفی از ایشان سید احمد از ایشان سید مسعود
از ایشان سید محمد علی از ایشان سید مبارک از ایشان
شاه معروف از ایشان حضرت شاه سلیمان از ایشان نو
شاه گنج بخش از ایشان حضرت شاه پیر محمد گنج بخش از ایشان
حضرت شاه سینا سلمه الله تعالی از ایشان خاکپای کو مسکین
مسکین غلام محمد مشهور کل محمد کل محمد طالب حضرت مسافر
شاه سوند ها شاه بن حضرت محمد غوث بن حضرت اعظم شاه بن
حضرت حفیظ الله شاه بن حضرت کرم شاه بن حضرت نور
شاه بن حضرت مخدوم الله دیه شاه و پیر اسم الله داد هندی بن
داود حسینی بن حضرت محمود حسینی بن حضرت بنده نواز گیسو دراز
بن حضرت نصیر الدین چراغ دهلوی بن حضرت نظام الدین
بن حضرت فرید الدین فرید الحق شکر گنج بن حضرت قطب الدین

نجستان کردغی فرغنه بن حضرت معین الدین چشتی بن
حضرت عثمان هاروی بن حضرت خواجه شریف زندانی
بن حضرت خواجه مودود چشتی بن حضرت خواجه یوسف
چشتی لقب قریه بن حضرت خواجه محمد چشتی بن حضرت
خواجه احمد چشتی بن حضرت خواجه اسحاق چشتی بن حضرت
خواجه ممشاد علوی دینوری بن حضرت خواجه هبیرة البصری
بن حضرت خواجه حذیفه مرعشی بن حضرت سلطان ابراهیم
ادهم بلخی بن حضرت خواجه فضیل الدین عیاض بن حضرت
خواجه عبد الواحد زید بن حضرت خواجه حسن بصری بن
حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی رضی الله عنهم اجمعین کل
محمد تراب الاقدام خادم سید محمد چشت بن سید مبارک
بن سید ماه روی بن سید مصطفی بن سید ابو بقا بن سید
عبد الله نور لک نوری بن سید بنده کی شیخ داود قدس الله سره

قدس سره بن سید فتح الله بن سید مبارک بن سید عبد الله
باقی بن سید صفی الدین آدم بن سید تقی الدین احمد بن سید عبد
المجید بن سید عبد الحفیظ بن سید عبد الرشید بن سید ابو
الغنایم بن سید ابو المکارم بن سید ابو المحاسن بن سید
بن سید ابو الفضل کرمانی بن سید ابو الباقی بن سید ابو المعالی
بن سید ابو الواهب بن سید ابو الطیب بن سید محمد امین
بن سید ابو العبد محمود ماه روی بن سید منصور بن سید مسعود بن سید
زین العابدین بن سید داود ابو اسحاق بن سید اسماعیل بن
سید موسی بن امام نقی بن امام علی موسی رضا بن امام موسی
کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین
بن امام امیر المؤمنین حسین شهید دشت کربلا بن امام
علی مرتضی کرم الله وجهه بسم الله الرحمن الرحیم شجره چشتیه
ابن فقیر حقیر شیخ محمد کمال الهی که حضرت راز نیاز شیخ الاسلام

والمسلمین حضرت عبد الکریم الهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام
والمسلمین والدین خضر یسی بلاوری وبزه سکهاری
الهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین شیخ علی بن قسم
قدس سره العزیز که با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام
والمسلمین شیخ بده عطاء الله وجهه الله رومی قدس سره
العزیز که با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین و
سید حامد الدین قدس سره العزیز که با تو داشت الهی بحرمت راز
نیاز شیخ الاسلام والمسلمین حسام الدین قدس الله سره العزیز
که با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین
نور قطب عالم قدس الله سره العزیز که با تو داشت الهی
بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین شیخ علاء الدین
بهای نوری قدس سره العزیز که با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز
شیخ الاسلام والمسلمین شیخ سراج الدین قدس سره العزیز که با تو

با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین شیخ
نظام الدین اولیا محمد بدوانی قدس سره العزیز که با تو داشت الهی
راز نیاز
بحرمت راز نیاز که شیخ الاسلام والمسلمین الهی بحرمت شیخ
فرید الاسلام والمسلمین شیخ شکر گنج مسعود العزیز که با تو داشت
الهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین شیخ قطب
عالم بختیاری اویس حسنی قدس سره العزیز که با تو داشت
الهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین شیخ معین
راز نیاز الدین چشتی حسن سنجری قدس سره که با تو داشت الهی بحرمت شیخ
الاسلام والمسلمین شیخ عثمان هارونی قدس سره العزیز که با تو
داشت الهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین حاجی شریف
زندانی قدس سره العزیز که با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز شیخ
الاسلام والمسلمین خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس سره
العزیز که با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین خواجه

خواجه قطب الدین ابو محمد چشتی قدس سره العزیز که با تو داشت
الهی بحرمت او را از نیاز شیخ الاسلام والمسلمین خواجه ناصر الدین ابو
یوسف چشتی قدس سره العزیز که با تو داشت الهی بحرمت او را از نیاز
شیخ الاسلام والمسلمین خواجه ناصر الدین ابو احمد چشتی قدس سره
العزیز که با تو داشت الهی بحرمت او را از نیاز شیخ الاسلام والمسلمین
خواجه ابو اسحاق شامی چشتی قدس سره العزیز که با تو داشت الهی بحرمت
او را از نیاز شیخ الاسلام والمسلمین خواجه ممشاد علو دینوری قدس سره
العزیز که با تو داشت بدانکه سلسله چشتیه از خواجه ممشاد
ارتفاع یافته است الهی بحرمت او را از نیاز شیخ الاسلام والمسلمین
خواجه ابو هبیره بصری قدس سره العزیز که با تو داشت الهی بحرمت
او را از نیاز شیخ الاسلام والمسلمین خواجه ابو حذیفه مرعشی قدس سره
العزیز که با تو داشت الهی بحرمت او را از نیاز شیخ الاسلام والمسلمین
خواجه ابراهیم ادهم قدس سره العزیز که با تو داشت الهی بحرمت او را از نیاز

نیاز شیخ الاسلام والمسلمین خواجه فضیل بن عیاض قدس سره العزیز که
با تو داشت الهی بحرمت او را از نیاز شیخ الاسلام والمسلمین خواجه
عبد الواحد بن زید قدس سره العزیز که با تو داشت الهی بحرمت او را از نیاز
شیخ الاسلام والمسلمین حضرت حسن بصری رضی الله عنه که با تو
داشت الهی بحرمت او را از نیاز شیخ الاسلام والمسلمین امیر المؤمنین
علی مرتضی رضی الله عنه که با تو داشت الهی بحرمت او را از نیاز سرور
کائنات خلاصهٔ موجودات شفیع روز جزا محمد مصطفی احمد
مجتبی صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه واتباعه وسلم که با تو
داشت الهی بحرمت ذات مقدس ومطهر خویش که مرادات و
مشروعات این بیچاره بر آورده خویش گردانی بمنه وکماله
کرمه فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او
اشد ذکرا قال الشیخ محیی السنة فی تفسیر معالم التنزیل ان العرب
کانوا اذا فرغوا من الحج وقفوا عند البیت او بمنی بین المسجد

والحسن فذكروا مفاخر آبائهم عند الناس فامرهم الله تعالى بذكره
وقال اذكروني كذكركم آبائكم او اشد ذكرا اي اكثروا ذكرا
وقال العلامة الزمخشري في التفسير الكشاف وقال صاحب
المدارك ايضا اي اكثروا ذكر الله وبالغوا فيه كما تبالغون
في ذكر آبائكم ومفاخرهم وكانوا اذا قضوا مناسكهم
وقفوا بمنى بين المسجد والجبل فيعدون فضائل آبائهم
ويذكرون محاسن آبائهم او اشد ذكرا في موضع
الجر عطف على ما اضيف اليه الذكر في قوله كذكركم
اي كذكركم يا قريش او كذكر قوم هم اشد منكم ذكرا
او في موضع النصب عطف على آبائكم اي كذكركم
من هو اشد ذكرا من فعل المجهول قال البيضاوي
اكثروا ذكره وبالغوا كما يفعلون بذكر آبائكم في المفاخرة
وكانت العرب اذا قضوا مناسكهم وقفوا بين المسجد والجبل فيذكرون مفاخر

اباهم

آبائهم ومحاسنهم فقال الله تعالى اذكروني كما تذكرون
آبائكم او اشد ذكرا اما مجرور معطوف على الذكر
بمعنى او ذكروا الله ذكرا كذكركم آباءكم او كذكر ٢ ٢
اشد منه وابلغ او على ما اضيف اليه الذكر بمعنى او كذكر قوم هم اشد منكم ذكرا
واما منصوب بالعطف على آبائكم والذكر من فعل المجهول بمعنى كذكركم من هو اشد
في المذكورية من آبائكم او بمضمر دل عليه المعنى تقديره او كونوا اشد ذكرا لله
منكم آبائكم فيقول العبد الضعيف لذكرهم آباهم
كان كثيرا او كان على صفة الجهر فينبغي ان يكون
ذكر الله المماثلة ايضا على هذين الصفتين والا
يكن المماثلة وتخصيص المماثلة بصفة الكثرة خلاف
الظاهر ولقوله تعالى انما المؤمنين الذين اذا
ذكر الله وجلت قلوبهم اي خافت واذا
تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا وعلى ربهم يتوكلون

فايراد صيغة المجهول للذكر للتنبيه بان الذاكر غير مسمى و شامل
لغير هؤلاء المؤمنين و وجد القلب بذكر الغير انما يكون سماعي
وهو فرع الجهر وكذلك قوله تعالى وبشر المخبتين اي المتواضعين
او المخلصين الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم ولعوله
وان احد من المشركين استجارك فاستمعوا له واما السر فلا يقدر
قال حدثنا عبد الرزاق قال حدثنا ابن جريج قال اخبرني عمرو
قال اخبرنا ابو سعيد لانا ابن عباس اخبره ان ابن عباس اخبره
ان رفع الصوت بالذكر حين ينصرف الناس من المكتوبة كان
على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولعله كان يستعمل عند
المحدثين للدوام والكثرة وايضا قال ابن عباس بهذا
الاسناد وكنت اعرف انقضاء صلوة النبي صلى الله عليه وسلم واله
بالتكبير متفق عليه اي باستماع التكبير والذكر كما ذكر شيخ
الحديث وهذا اذا كان ابن عباس صغيرا ولم يحضر ولم يحفظ الا و

الا قام مع الجماعة وفي رواية مسلم ان عبد الله ابن الزبير قال كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا سلم من صلوته يقول بصوته الاعلى لا اله
الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير وعن ابي
هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى انا عند
ظن عبدي بي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في نفسه ذكرته
في نفسي وان ذكرني في ملاء ذكرته في ملاء خير منه متفق وعن عبد الرحمن
ابن ابزى قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا سلم في الوتر يقول
سبحان الملك القدوس ثلثا ويرفع صوته بالثالثة رواه النسائي
وعن ابي هريرة انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس
منا من لم يتغن بالقران ان لم يقرا بحسن الصوت رواه البخاري وعنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اذن الله لشيء ما اذن
للنبي يحسن الصوت بالقران يجهر به واما قوله المجتهدين في الهداية
والنهاية والعناية والكفاية وسائر كتب الفقه في باب الحج

وبرفع صوته بالتلبية وبالاذان والخطبة والتكبيرات والتشريق
عن مذهب الائمة الثلثة اعني ابا حنيفة وصاحبيه وزفر الصا فعلم ان
جواز الجهر بالذكر مذهبهم وفي شرح النوازل البرهاني من باب الاذكار
سئل عن عمر رضي الله تعالى عنه عمن يقول كلمة الطيبة بعد اداء المكتوبة
متصلا قال لمرة يغفر الله تعالى ذنوبه وبمرة الثانية اعطاه الله تعالى
ثواب الانبياء وبمرة الثالثة اعطاه الله تعالى ثواب الملائكة لان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قد كان يجهر مع الصحابة كلمة الطيبة
بعد اداء الصلوة المكتوبة متصلا كذا في شامل البيهقي وفي الكبرى
رجل يذكر الله جهرا او اخرته يمنع بعذر لانه يمنع من امر الله تعالى
تحفة الفقه

باب شانزدهم از تحفة القادريه في سلطنته رضي الله عنه على الجن والانس والابدال وعلى جميع الاكوان حتى القرى والحمى

نقلست از ابو سعيد عبد الله بن احمد بغدادي رحمة الله عليه
گفت که وقتی عجوزه من فاطمه نام شانزده ساله که برباام

بربام خانه برآمده بود و از بالای بام غایب شد من پیش شیخ محی
الدین عبد القادر رفتم و قصه حال خود را باز نمودم فرمود امشب
در خرابه کرخ که وی محلتی است در بغداد برو و بر زمین
دایره بکش وقت کشیدن بگو بسم الله الرحمن الرحیم علی نیت
عبد القادر و تو درون آن دایره بنشین چون شب تاریک
سخت شود طوایف جن بر تو خواهد گذشت بصور مختلفه و
تو هیچ خوف از و مکنی وقت سحر پادشاه با لشکر خویش بگذرد
و بیرون دایره از تو باز پرسد بگوی که شیخ عبد القادر مرا با تو عبده
فرستاده و قصه دختر خود با او باز بگوی راوی میگوید که
همچنان کردم طایفه طایفه مختلفه میگذشتند و هیچ یکی نتوانست
که نزدیک دایره آید تا آنکه پادشاه ایشان با اسپ سوار شده
و پیش او جماعتی جنیان پیدا اند مقابل دایره بیامد بایستاد و
و مرا پرسید حاجت تو چیست گفتم حضرت شیخ عبد القادر مرا با تو

فرستاده است در حال از آب فرو رفت و آمد و زمین خدمت بوسید
و آداب بجا آورد و خارج دایره بنشست و گفت برای چه
فرستاده است خبر غایب شدن عجوزه با او گفتم فرمود تا آن
دیو که آن دختر برده است حاضر کنند در حال مارور را با آن عجوزه
حاضر آوردند و گفتند که این از دیوهای جن است آن دیو را
گفت ترا چه باعث شد که آن عجوزه را از رکاب قطب عالم
ربودی گفت آن دختر مرا بغایت خوش آمد و در دل مهر
جا گرفت پادشاه فرمود تا آن مارور را گردن زدند و عجوزه
مرا تسلیم کردند با او گفتم مثل تو دیو فرمان بردار شیخ را ندیدم
گفت چگونه مطیع او نباشم که او قطب عالم است چون از خانه
نظر بجمیع اقصای عالم میکند از هیبت او همه در فرار میشوند
و چون حق تعالی اقامت قطب میکند قادر متمکن میکند او را
بر جن و انس او غایب شد من دختر خود را گرفته بخانه خود آمدم

آمدم و شکر خدای بجا آوردم **نقل است** از راوی مذکور
میگوید که وقتی مردی از اصفهان بر شیخ آمد و گفت آن
مرا زوجه ایست او را صرع می آید و جمیع اهل عزایم
یعنی افسون گران در کار او درمانده اند فرمود آن دیو است
از دیوهای سراندیب نام خانس و اگر بار دیگر زوجه تو مصروع گشت
در گوش او بگوی ای خانس شیخ عبدالقادر مقیم است در بغداد
میفرماید که تو باز نیایی اگر باز آمدی هلاک شدی پس آن
مرد رفت و همچنان کرد که شیخ فرموده بود و بعد از
ده سال دیدم آن مرد را و از حال خوجه او پرسیدم (زوجه)
گفت بعد از آن او را صرع نیامد تا این زمان و در سالی
جماعه معزمین چنین گفتند که چهل سال در حیات شیخ
عبدالقادر مجلس مصروع نشد بعد از وفات او صرع
آمدن گرفت **نقل است** از ابو عبدالله محمد حسینی رحمة الله علیه

غاله وقتی ابو المعالی احمد بن طفر بخدمت شیخ محی الدین آمد و عرض
کرد که پانزده سال است که از پسر من تب ممیز و دو اعضای
او کج شده است شیخ فرمود برو در گوش او بگوی که ای
ام ملدم شیخ عبد القادر ترا میگوید که از پسر من برو بسوی
حله ابو المعالی گفت که رفتم و همچنان کردم که شیخ فرموده بود
بعد از آن او را هیچ تب نیامد و خبر رسید که بیشتری
اهل حله تب زده شده اند ایضاً راوی مذکور میگوید که
وقتی شیخ ابو الحسن علی بن احمد مریض شد شیخ بعیادت
آمد در خانه او راعی بود و آن نوعیست که از کبوتر
و قمری بود گفت یا سیدی این راعی شش ماه است که بیضه
نمینهد و این قمری نه ماه است که آواز نمیکند فرمود راعی را
متّع ما فیک لمالکک بیار و بده آنچه در دست مر مالک خود را
و قمری را فرمود سبّح لخالقک در حال قمری در ناله شد

در ناله شد و راعی بیضه آوردن گرفت تا آنکه بمردند
نقل است از شیخ ابو الحسن ابن ابو القاسم که شیخ ابو بکر
حمامی احوال سنیه داشت حضرت شیخ ما او را میفرمود
که شریعت مطهره از تو منش من شکایت میکند و حضرت
شیخ او را منع میکرد از بعض چیزها و او باز نمی آمد روزی
حضرت شیخ دست مبارک بر سینه او آورد و همه احوالات
و مقامات او سلب کرد و بید حالی تمام از بغداد در قرن
رفت و در هر وقت که قصد بغداد کردی هوا و فضای
و الکرخی او را برداشتی تا او را از بغداد بر دو مهر دو فرسخ
وفات مادر ابو بکر گریه کنان بر شیخ رفت و عجز حال باز
نمود که من قدرت رفتن ندارم و جگرم از آتش فرقت
او میسوزد و حکم آه چه سازم جگرم میسوزد شیخ فرمود او را
اذن کردم تا از قریه فرود نزدیک شد در بغداد آید

واز جایی که درون خانه ئت سر بر بند و با تو سخن گوید
و شیخ مظفر با ابوبکر مودتی داشت حضرت عزت را در
خواب دید فرمان شد ای مظفر چه خواهی گفت در حال ابو
بکر واقعه که یار بیچاره می باید فرمان شد اگر این آرزو
داری برو در حضرت ولی من شیخ عبدالقادر و بگو که
میگوید پروردگار تو به نشانه آنکه میخواستم که بلای نازل
کنم بر خلق تو شفاعت کردی و شفاعت ترا قبول کردم
و بامارت آنکه در خواست کردی هر که مرا دید بدعات از
مؤمنان بروی رحمت کن و فضل خود بروی عام تمام
این را من همچنان کردم اکنون مرا از ابوبکر خشنود شدم
تو هم خشنود شو و بعد از آن شیخ مظفر بشرف لقای
سلطان انبیا مشرف شد صلعم که میفرمود یا مظفر قل لنائبی
فی الارض و وارثی عبدالقادر که میگوید جد تو که رد

ردّ حال ابوبکر کن از آنکه غضب شدی بر وی مگر از بهر شریعت محمد
او را اکنون بخشیدم تو هم او را منظر عنایت منظور دار و ما
بیت چون اهل کرم بر سر الطاف در آید هم جرم کند بخشد و هم
بخشاید شیخ مظفر چون ازین واقعه فارغ شد عزم ملاقات
ابوبکر کرد تا او را مژده این فتح و ظفر برساند ناگاه در راه
در خور دیدش و آن زمان که ابوبکر را این وقعه کشف شده
بود هر دو بخدمت حضرت شیخ آمدند فرمود ای مظفر بلغ سالک
هر چه او را در آن واقعه دیده عرض کرد و هیچ یک فراموش
کرد او را شیخ یاد داد تا نیند ابوبکر در خدمت حضرت شیخ بایستاد
و شیخ او را در کنار گرفت و با سینه خود ضم کرد در حال
الحکم کرده بود باز یافت **مثنوی** ای تو بقا در صفت
با کمال ✿ روح بیتا بنده سلسال جمال ✿ بخشش تو نعمت
گنج روان ✿ بخشش تو علت گنج روان ✿ در کشش از

کرده بدر روز ما شب مکن از هیبت خود روز ما ابو بکر را
پرسیدند تو پیش مادر چگونه آمدی گفت مرا بر می داشتند
و از زمین تا آنجا همی آوردند تا والده را ملاقات میکردم
و باز بر میداشتند و همه را ان مقام می بردند نقلست که
از شیخ ابو الحسن از مشائخ جمیع دیگر که شیخ عباد حاجی دم
زده بود که بعد از وفات حضرت شیخ وارث حال او من
خواهم شد وقت حضرت شیخ دست عباد را بگرفت و گفت
ای عباد آنچه بدان تو میل داری آرزوی آن میکنی از
تو دور اندازم و شکر آنرا افزودم که چون تو بر زدی من
بگفت و هر دو دست بر هم زد و جمیع حال او سلب کرد
و او را از مقام حضور مهجور ساخت بیت پادشاهی
جهان از آن قادری غیر تو کس را نرسید قادری مدتی بر این حاله
بود تا آنکه شیخ حمید الدین بنور اشتی حالی پیدا شد که دران

دران مغلوب گشت و از قشر بشریت چون مار از پوست
بیرون بدر آمد عالم ملکوت او را مکشوف شد و هم در آن
عالم بجماعت مشائخ رسید که بر آن جماعت نسیمی بوزید
هر یکی را از روح روح افزا او مست کشید بیت
یاد که رکوی دل بر آید بر هر که وزد ز دل بر آید
و قیل کان الحال من طیب مطاعم الشیخ عبد القادر بعد از آن
شیخ حمید در باطن خود شنید که ناطقی میگفت میخواهم که
عباد را حال رد کنی و نداء و صدائی در داد که حال او رد ۴
نکنم مگر آنکه از و سلب کرده است چون شیخ حمید در
بشریت آمد در حضرت قادریه رفت عباد را در خواست
کرد فرمود ما مول تو قبول کردم برو او را بر من بیار
بر خواست او را بر خدمت حضرت شیخ آورد و فرمود
ای عباد بکفارت آن جریمه روح بکن که مالی راس

والعین ازانجا برآمد ناگاه اورا در راه وجدی آمد و
داد که از وجود خود غایب گشت و از هر سر موی او
شرار گشت چون روان شد بس زان اقامت کرد
و گم شده باز خود را یافت همدران وقت حضرت شیخ
حمیدالدین فرمود که رب عزت زد حال عباد کرد و بر ور این
زمان در فلان موضع من قسم یاد کرده بودم که زد حال
او بکنم تا آنکه در خواتیمش بفکنم امروز او در حوض افتاد
قطعه دشمنان را جنون کهن سازیم ⁂ دوستان را قبای
فتح دهیم ⁂ رنگ بندو بر ریش ملنبود ⁂ شر سرچشم و ربعی شبهیم
مذکور میگوید که حضرت شیخ بعد از این واقعه فرمود که
دو کس با من منازعت کردند من در حال حضرت حق سبحانه
و تعالی ایشان را گردن زدم قطعه هر کس که شد مطیع
حکمت ⁂ خود دیده سر اسپاست بد ⁂ ز زاهد سر اسپر نزا ⁂

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

نزا شمشیر سیاست نمی درزد ⁂ شیخ ابوالقاسم میگوید که
وقتی من و شیخ علی بن هستی متوجه حضرت شیخ العالمین بودیم
چون بدهلیز رسیدیم دیدیم که جوانی بر آن آستانه بیخود
بر رو فتاده است چون شیخ علی او را دید گفت اگر در حضرت
شیخ وقتی یافتی شفاعت این بی بضاعت فراموش نکنی
چون بر شیخ آمدم شیخ علی در سخن آمد که حضرت کریم در جرم
بخشی گناه کاران تیره روزگار بهانه جوست امید دارم
که جرم آن افتاده که سر بر در نهاده است ببخشند بیت
کار ما چست کند و زر بدین ⁂ عادت لطف کنه مرزیدیم
بیت غلام همت آن عارفان با کرم ⁂ که یک گناه نبینند و
صد خطا بخشند ⁂ شیخ علی به بشارت تمام از انجا برآمد و
وان جوان را بشارت داد که شفاعت قبول کردند و این
سر جریمه تو در گذشتند آن جوان فی الحال از شنیدن این

بروا

قال اقبال فارغ البال باز در هوا ز کرو ما باز بخدمت شیخ
رفتیم تا تعبیر این واقعه بپرسیم و از سر این معنی آگاه شویم فرمود
یکی از مردان غیب در وقتی این در هوا میرفت بسمت الراس
بغداد رسید در دل گذرانید که درین شهر هیچ مرد
نیست از این سبب فی الحال و سلب کردانیدم و حکایت از اینجا بدلم
بیت ای که در کوچه معشوقه ما میگذری بر حذر باش که سر
میشکنند دیوارش اگر شیخ علی شفاعت او نکردی همین
حال جان دادی و در حال او میکردم بیت الوان رعیت
تو بجا میت گر بنایش هر سر بلند آمده چون خاک پست گشت
دست سیاست تو بشیران لجام کرد در کارگاه عز علا دست
دست گشت نقلست از شیخ ابوسعید قیاوی چون حضرت
شیخ فرموده قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله هر جایی که ولی بود
از حاضر و غایب سر تسلیم پیش نهاد مگر مردی از اصفهان باز

باز سر زد و گفت ما هم ولی خداییم او هم ولی خداست حاجت
که پیش او سر فرود کنیم حضرت قادریه جمیع حال او سلب کرد و از
مقام قربتش بغربت انداخت مسلوب و فاقد به شهود مفقود
که چون آن بیچاره ضعیف خود را بدین حال دید پشیمان گشت
و در بغداد آمده بشیخ علی بن هیتی و جماعه مشایخ را گفت
مرا از گفته خود پشیمان شدم در حضرت شیخ شفاعت من بکنید
گفتند ما از عظمت و هیبت آن حضرت یارای گفتن نداریم
ولی تو وقتی آنجا حاضر شو اگر تقریبی شود ما هم آنچه لازمه یاری
و یاری باشد دریغ نخواهیم داشت القصه آن مرد در صحبت
شیخ حاضر شد شیخ فرمود چه کسی است این ایشان عرض کردند
که آن بیچاره اصفهانی است اکنون از گفته خود پشیمان گشته است
و تایب شده میخواهد که حضرت شیخ قبول کند شیخ فرمود حاجت
نیست وقت همان بود که جان از بس نظر قهاری در وجود بد

بنده شد بیت اشهد الله چه عظیم وچه رفیع القدرست
غوث اعظم که جهان بنده فرمان ویست هر که در پیش تو
ای شاه جهان بنده نشد خسر الدنیا والآخرة در شان وی است
حکایت از شیخ ابو محمد مفرج که چون لوای دولت قادری
سر بفلک کشید وصدای غلغله کوس سلطنت ایشان در گوش
اقاصی وادانی در رسید صد نفر از اعیان فقهاء بغداد جمع آمدند
بخیال آنکه هر یکی مشکلی از آنحضرت بپرسد که موجب الزام او باشد
چون در مجلس حاضر شدند حضرت شیخ در مراقبه شد دیدم
که از سینه مبارک ایشان بارقه برجست وبر صدور آن
صدور عبور کرد کسی بر این اطلاع نیافت الا من شاهد
هم در حال مدهوش شدند ودر فریاد آمدند وجامها پاره کردند
وسر برهنه بر منبر بر آمدند وسر در قدم حضرت شیخ نهادند ودر
مجلس چنان شور برخواست که گمان بردم مگر بغداد تمام در تزلزل

در تزلزل آمد پس از آن هر یکی را در کنار گرفت وبسینه مبارک
خود بنمود وهر یکی را فرمود سوال تو چنان وجواب تو چنین چون
مجلس منقضی شد ایشان را ملاقات کردم واز آن حال استفسار
نمودم گفتند چون در مجلس حضرت شیخ آمد نشستیم آنچه خوانده
ودانسته بودیم وهر چه حقایق علوم غرایب مفهوم شده بود
همه را فراموش کردیم گویا که از دلهای ما منسوخ شد چون
ما را در کنار خود گرفت گم شده خود را در کنار باز یافتیم
ومسایل ما را جواب ما فرمود که ما وقتی آنرا نشنیده بودیم
گروزان سر معانی بسی گفت جوابی که چه گوید بیت
کسی نقلست از ابو المظفر منصور بن مبارک واسطی که وقتی
در مجلس حضرت شیخ در آمدم ودر بغل من کتاب بود از علوم فلسفه
وروحانیات پیش از آنکه کتاب را به بیند یا بپرسد فرمود
ای منصور بد رفیقی است این کتاب تو برخیز واین را بشوی

رفیقست

بشنو اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد
دیدم که نفس من در شستن آن الا مساحت نمیکند بسبب آنکه
مرا با وی الفتی بود عزم کردم که این کتاب را در خانه گذارم
و باز در خدمت شیخ نیارم سوی آن نظری کردم نوشته‌ام که
بر خاطرم فرمود که آن کتاب خود را مرا بده بگشادم چه بینم همه
کاغذهای سفید است و هیچ حرفی در آن نیست بدست شیخ
دادم اوراق او کرداند و میفرمود این فضایل قرآن است
و مرا داد دیدم که بخط فضایل قرآن است بعد از آن فرمود توبه
میکنی از آنچه بزبان گویی و در دل نبود گفتم نعم ما سعد هر
از مسایل آن کتاب بود فراموش گشت و از باطن منسوخ شد
گویا که وقتی در دل نگذشته بود تا این زمان کیست
کو قادر بود بر هر چه هست جز شیخ کونین سلطان محی الدین
مرباید علم و حال از سینها این خردمندان چه قدر ثبات این
ای

نقل است از ابو عمر عثمان حریفی رحمة الله علیه که شیخ بقا و شیخ
علی هیتی و شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله تعالی عنهم بر در شیخ جاروب
میزدند و آب میزدند رباعی آن کیست که خلق همه دیوانه
اویند مرغان ازلی جمله پروانه اویند حوران ملک ها
بر گیسوی خود از شوق جاروب کشان همه در کاشانه اویند
و نمی‌نشستند مگر باذن و عرض میکردند که ما را امان باشد
و آن حضرت میفرمود لکم الامان پس از آن می‌نشستند با
ادب تمام و هر که حاضر بودی از ایشان بوقت سواری آن
آن شهسوار میدان فردیت غاشیه بر دوش او کردی
و آن حضرت ازین منع کردی ایشان می گفتند و بهذا نتقرب
الی الله راوی مذکور میگوید بسیار مشایخ را دیدم که معا
صران آن حضرت بودند چون بر در مدرسه یا رباط او میرسیدند
تقبیل عتبه میکردند بیت ای قبله صفا که تو شمس ما منوری

سرهای تشنه او خاک در شوند نقلست از عمر بزار که روز جمعه
همراه حضرت شیخ بمسجد جامع میرفتیم کسی شیخ را التفات ننمود و بوی
سلام نکرد با خود گفتم ای عجب هر جمعه ما نتوانستیم پیش از
ازدحام مردم بسیار بر شیخ هنوز این خطره تمام نشده
بود که حضرت شیخ تبسم کرد بمن بنگریست و مردم بسیار روی به
شیخ آوردند چنانکه میان من و میان شیخ حایل شدند گفتم
آن حال بهتر از این حال بود شیخ التفات بمن کرد و فرمود ای عمر
را تو خواسته بودی ندانسته که دلهای مردمان بدست من است
اگر خواهم دلهای ایشان را از خود بگردانم و اگر خواهم
روی در خود کنم نقلست از شیخ بقا رضی الله عنه که گفت روزی
مردی با جوانی بر شیخ عبد القادر رضی الله عنه آمدند و گفتند
مر حضرت شیخ را که این جوان را دعا کن که پسر منست و در اعتقاد
پسر او نبود بین تا عاشر سیرة غیر صالحه بحضرت شیخ در غضب شد

شد و فرمود که از شما بد با من بدین حال رسید و در میان
خانه رفت و در حال از غضب شیخ در اطراف بغداد آتشی
گرفت اگر از یک محله دیگر میسوخت راوی مذکور شیخ بقا
میگوید که دیدم از آسمان بلاها نازل شدند بر بغداد و مانند
قطع غمام بسبب غضب حضرت شیخ القادری رضی الله عنه و ارضاه
عنها بیت مساز خشم شیخ نزل من غضب که آتشی زده
بر مردمان چه قدرت این در حال بر شیخ آمدم دیدم هنوز در
در غضب است من میرفتم و در گوشه نشستم و گفتم یا سیدی
بر خلق رحمت کن هلاک شدند بیت از بیم شدت برآمد
جان عالم ترحم یا حبیب الله ترحم تا آنکه غضب فرو نشست در
حال دیدم که آن بلاها دفع و آتش هم فرو نشست یا ان
ای درویش اگر کسی از بی ادبی و شومت گرفتار غضب قادری
شود باید که پیش ایشان جانب عراق متوجه شده

با بستند و قصیدهٔ مصرع اثراح بخواند اگر خواندن نداند
بدست گرفته با بستند امیدست که آثار رحمتش فی الحال
دریابد و از هر بدی و بلای جانکاهی برهد قصیده بیت
از رهٔ فقر و فنا کوی شه بغدادم ✤ تا بجان و دل گدای شیخ
عبدالقادرم ✤ هست دایم در طواف کعبهٔ کویش دلم
در رهٔ صدق و صفا این شیخ اکرم ✤ چشم ما تا از هوای خلد
کویش کوثر ست ✤ آب حسرت میخورد رضوان ز حوض کوثرم
میتهم گریان رخ خود بر درت هر صبح و شام ✤ رحمتی بر روی
گرد آلوده چشم ترم ✤ چند روزی شد که محرومم از آن رو مردهام
جلوهٔ جان پرورم فرمای تا جان پرورم ✤ ای صبا از من بیان
سلطان گیلانی بگو ✤ سوختم اکنون بیا بر باد ده خاکسترم
مردم از غم الغیاث ای غوث اعظم الغیاث ✤ وقت آن آمد که
بنمائی جمال انورم ✤ چون نمی بینم کنون سویم ز عین مرحمت

جا

جای آن دارد که در دیوانه سیرم دیگرم ✤ با جمال جان فزایت
زنده و کامم مشکل است ✤ رحمتی ورنه تن و این خرقه باهم میدرم
غرهٔ لطف تو بودم کس شناور دم بچشم ✤ زان بچشم عبرت آورند
محنت بر سرم ✤ هرچه بر من کرده اند آخر ز غیرت کرده اند ✤ وای
بر من ار کرمهایت نگردد یاورم ✤ منت یا غوثی بمن جرم گناه از
هیچ رو ✤ رو مکش از من که بس میل خراب ابترم کردهام
پرواز بر گلزار کویت چون هزار ✤ چون پرم سنگ جفا
بشکست اکنون چون پرم ✤ شد تاب آتش غم تن مرا انگشت سان ✤
هست کوی خرقهٔ ماتم رحمت در برم ✤ در تب دایم شب و روز ور
از عنایت رحمتی میخورد خونم غم دین هم بغم خون میخورم
مانده در کنج غم از بی التفاتیهای تو ✤ همچو صدیقه بمحبت روزگاری
میبرم ✤ دارم امید آنکه از برج سعادت با صفا ✤ گر بود طالع
شود طالع همایون اخترم ✤ بگذرم ای سرو مبارک پی قدم از

از روی لطف تو نه بروی من چه شد آخر همان خاک
درم میکشم ختم سخن تا چند گویم سوز دل گر نوشتن با قلم
در ناله آمد دفترم گر گناهی رفته باشد توبه ها کردم ز سر عذر
من چند روز نه از لطف ا فبر پرم حسبت ز بهر کرمها بتو
حبرم عزتی الکرم یا غوث اعظم با نور هم الکرم

افتاد در از دل بروی
ز بن دو چشم خون فشان ... ع
آر آرای گل شد جا فراز لا نسیب

رسالهٔ اسامی بزرگان متوفای
در شهر فاخرهٔ بخارای شریف
و اطراف شهر تا نیم سنگ صنعها
مولوی ملازاده رحمه الله

[illegible] بنمود و دیده او [illegible] نبود
بعد از آن [illegible] بود

[illegible] لطف و [illegible]
[illegible] نبود

[illegible]
[illegible] بود

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تفرّد بالبقاء، و توحّد بالعزّ و الکرم و الکبریاء
و جعل الموت مخلصًا للاتقیاء من الفناء، و الصلوة و السلام
علی رسوله محمّد سیّد الانبیاء، و الاصفیاء، و شفیع الاموات
و الاحیاء الذی ارسله بالحق بشیرًا و نذیرًا الی کافة الناس
من البطون و الاحیاء، و علی آله و اصحابه نجوم الاقتداء
و الاهتداء، و علی من تابعهم الی یوم الجزاء، اما بعد هذا ذکر طائفة
من اهل بخارا و نواحیها من العلماء، و الکبراء، و المشایخ المتقدمین
و المتأخرین الذین درست قبورهم و انطمست آثارهم
قدس الله ارواحهم و طیب اشباحهم ذکرتهم قضاء لحقوقهم
و استیناسًا بتذکارهم و تسلیًا عنهم باخبارهم شعر سلام
علی قوم مضوا سبیلهم فلم یبق الا ذکرهم و حدیثهم لقد جمعتهم
صرعة الموت فاستوی قدیمهم فی شأنهم و حدیثهم نثر

بعد تقرّب بارواح طیبه و مشاهده مقدسه علما و دین
مشایخ روی زمین رحمة الله علیهم اجمعین هر آینه سبب
برکات و واسطه وصول سعادات دین و دنیاست و توفیق
این معنی علامت حصول مرادات و وصول بدرجات
و مشاهده مقدسه و مزارات منوره بلده فاخره بخارا
و نواحی او صانها الله تعالی بفضله مع سایر بلاد المسلمین
من الآفات و المخافات اکثر من بیشتر است باز باید که ابتدا
فتح بخارا در سنه اربع و خمسین من الهجرة بود در
عهد صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین است و بعد از آن فتح ابتدا
دی از اهل بخارا واقع شد کرت دوم که فتح واقع
شد در سنه تسعین من الهجرة بود که عهد تابعین و تبع
تابعین است رضی الله عنهم و بنا مسجد جامع بخارا که قتیبه
رضی الله عنه بنا کرده است در سنه اربع و تسعین
من الهجرة بوده و این سال از جمله آن ده سال است که
جامع بنی امیه در دمشق در آن ده سال بنا شده است

بفتح المیم شرح شاطر ١٢

در کتاب ربیع الابرار که تألیف صاحب کشاف است
فی الحدیث ان جبرئیل علیه السلام ذکر مدینة یقال لها فاخرة
وهی بالفارسیة بخارا فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم
لم سمیت فاخرة قال لانها تفخر یوم القیامة علی المدائن بکثرة
الشهداء ثم قال اللهم بارک فی فاخرة وساکنیها وطهر قلوبهم
بالتقوی واجعلهم رحماء علی امتی فلذلک لیس احد ارحم علی الغرباء
ودر کتاب تاریخ جهان گشای آورده است که بخارا
از بلاد فتح قبة الاسلام است ودر میان آن نواحی
بمثابه مدینة الاسلام سواد آن ببیاض نور فقها و علما آراسته
واطراف آن بطرف معالی پیراسته واز قدیم در هر
قرنی بخارا مجمع علما هر دین آن روزگار بوده است و
اشتقاق بخارا از بخار است که بلغت مغان مجمع علم
باشد واین لفظ در لغت بت پرستان ایغور وختای
نزدیک است که معابد ایشان که موضع بتان است بخار
گویند ودر اصل نام شهر نمجکت بوده است ودر کتاب

یوم القیامة صح
بلغت صح

١٨٦

ودر کتاب اخبار بخارا که تألیف ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی
رحمه الله که در زمان ابو محمد نوح بن نصر سامانی بوده است و
آن تألیف در سنه سبع وثلثین وثلثمائة بوده است فر
موده است که حسن بصری رضی الله عنه فرموده است که ایوب پیغمبر
علیه السلام به بخارا رسید واهل بخارا او را مهمانی نیکو کردند
در حق ایشان دعای برکت فرمود وهب بن منبه رضی الله
عنه فرموده است که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل علیهم السلام از حضرت
عزت جل ذکره اجازت طلبید بسیر روی زمین حق سبحانه
او را اجازت داد ودر آوان سیر بجیحون رسید و عصا
خشتا واز آب گذشت وبخارا رسید واهل بخارا او را
اعزاز واکرام کردند ومهمانی او را چنانکه حق آن است رعایت
کردند وایشان در حق اهل بخارا سه دعا فرمودند که اللهم
بارک لهم فی نسلهم وانصرهم علی عدوهم وباعد الفتنة عنهم واز
عبد الله بن مبارک منقول است که فرمودند از اجابت

الفتنة فعليكم ببخارا فان الفتنة لا تدوم فيها وامام محدث
ابو عبد الله محمد بن احمد بن محمد بن سليمان بن كامل البخاري
الوراق المعروف بغنجاري الحافظ رحمه الله که صاحب تاریخ
بخاراست و استطبان بسیع گفته اند که مزار منور حضرت ایوب
علیه السلام در بخاراست در الحال مشهور و معروفست
و چنین گفته اند که علامت این مزار آنست که درخت
که در زمستان نیز سبز باشد و در زیر آن چشمه ایست از
چشمهای بهشت و برگ آن درخت چون برگ سنجد است اما
قول صحیح آنست که مرقد منور ایوب علیه السلام اینجانست
چنانکه امام محدث محقق امام محی الدین نووی رحمه الله
نقل کرده است و نقل او قوی و معتبرست که در کتاب تهذیب
الاسماء واللغات فرموده است که وکان ایوب علیه السلام ببلاد
حوران وقبره مشهور عندهم في قرية بقرب نوى عليه مشهد
ومسجد وقرية موقوفة على مصالحه وعين جارية فيها قدم في

يغتسلون

في حجر يقولون انه اثر قدمه ويغتسلون من العين ويشربون
منها متبركين ويقولون انها العين المذكورة في القرآن
ويعتقدون بركة تلك المواضع فصل في جواز زيارة
القبور للرجال والنساء في جامع الاصول عن بريدة رضي
الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد كنت
نهيتكم عن زيارة القبور فقد اذن لمحمد في زيارة قبر امه فزورو
ها فانها تذكركم الآخرة وفي رواية قال عليه الصلوة والسلام
نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا وعن
ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
استأذنت ربي ان استغفر لامي فلم يأذن لي واستأذنته
ان ازور قبرها فاذن لي اخرجه مسلم رحمه الله وفي رواية
ابي داود والنسائي رحمهما الله قال النبي صلى الله
عليه وسلم استأذنت ربي عز وجل ان استغفر لها فلم يؤذن
لي فاستأذنته ان ازور قبرها فاذن لي فزوروا القبور وفي

فاذنته

مشكوة المصابيح في الفصل الثالث من باب زيارة القبور قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم من زار قبر ابويه او احدهما في
كل جمعة غفر له وكتب برا رواه البيهقي وفي شرعة الاسلام
ومن سنة الاسلام زيارة قبور المسلمين فان النبي عليه السلام
قال كنت نهيتكم عن زيارة القبور الا فزوروها ولا تقولوا
هجرا اي فحشا وكان عليه الصلاة والسلام يزور قبر
اقربائه من المسلمين وفي شرح القدوري للزاهدي ذكر
محمد رحمة الله عليه في الآثار لا باس بزيارة القبور للدعاء
للميت وذكر الآخرة وهو قول ابي حنيفة وظاهر قوله يقتضي جواز
زيارة القبور للنساء كما يجوز للرجال واما حديث ابي هريرة
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم لعن الله زوارات القبور
وقال ارجعن مازورات غير ماجورات مفتنات الاحياء
موذيات الموتى فيجوز ان يكون قبل الرخصة كما قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم كنت نهيتكم عن زيارة القبور فقد اذن لمحمد

لمحمد في زيارة قبر امه الا فزوروها فانها تذكر
الآخرة ولا تقولوا هجرا ولا باس باعلام المقابر بعلامة يعرف
بها وفي جامع الاصول لما مات عثمان بن مظعون رضي الله
عنه وهو اول من مات في المدينة من المهاجرين فلما دفن
امر رسول الله صلى الله عليه وسلم رجلا ان ياتيه بحجر فيعلم قبره
به فاخذ حجرا فضعف عن حمله فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم
فحسر عن ذراعيه ثم حمله ووضعه عند راسه وقال اعلم به قبر اخي
وادفن عنده من مات اهلي وفي شرح الزاهدي للقدوري
قال ويسنم القبر ولا يسطح اي لا يربع ثم عليه السلام سطح قبر ابنه
لكن من رأى قبر النبي صلى الله عليه وسلم وقبر صاحبيه رضي الله
عنهما قال انها قبور مسنمة ناشزة من الارض عليها فلق اي حجر
من مدر ابيض ويكره ان يطأ على القبر او يجلس او ينام عليه او
يقضي عليه حاجة من غائط او بول او يصلي عليه او اليه وعن
ابي هريرة رضي الله عنه لان يجلس احدكم على جمرة تحرق ثيابه

فيتخلص الى جلده خير له من ان يجلس على قبره وعن ابن مسعود
رضي الله عنه لأن اطأ على جمرة احب الي من ان اطأ على قبر
رجل مسلم فصل في كيفية زيارة القبور في شرعة الاسلام
والسنة في الزيارة ان يبدأ فيتوضأ ويصلي ركعتين يقرأ
في كل ركعة الفاتحة وآية الكرسي مرة وسورة الاخلاص ثلاثا ويجعل
ثوابها للميت ثم يمشي على هينته فاذا بلغ المقابر قال وعليكم
السلام اهل الديار من المسلمين والمؤمنين رحم الله المستقدمين
منكم والمستأخرين منا انتم لنا سلف ونحن لكم تبع وانا ان شاء الله
بكم لاحقون ثم يقعد عند القبر بحيال وجهه ويقرأ سورة يس
او ما تيسر له ثم يسبح ويدعو للميت ويرجع وفي الحديث ما من عبد
يمر بقبر رجل كان يعرفه في الدنيا فيسلم عليه الا عرفه ورد عليه مثله
وفي حديث آخر من مر على المقابر فقرأ قل هو الله احد عشر مرة
ثم وهب للاموات اعطي اجره بعدد الاموات ويستحب قراءة
سورة يس على المقابر ثبت ذلك بالحديث المشهور والسنة ان

لا يطأ القبور في نعليه فانه صلى الله عليه وسلم كان يكره
ذلك ويستحب ان يمشي في المقابر حافيا ويدعو بعد تمام الكلم ويستغفر
لهم ورأى رسول الله صلى الله عليه وسلم رجلا يمشي على القبور
في نعليه فامر بخلعهما علماء دين وكبراء اهل يقين قدس الله تعالى
ارواحهم اجمعين فرموده اند كه زيارت قبور سنت است
ومستحب آنست كه زيارت در آخر روز جمعه وپيش از برآمدن
آفتاب روز شنبه ودوشنبه وپنجشنبه باشد ودر اوقات
متبركه چون روز عاشورا وروز عرفه وغير آن ودر حديث
كه هر كه زيارت كننده باشد مر گذشتگان را فرشتگان
بعد از وفات او را زيارت كنند وهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمودند كه زيارت كنيد مر گذشتگان را چه گذشتگان را
موانست باشد بزيارت كننده كان یکی بار رسول صلى الله عليه وسلم
شكايت كرد از سختی دل رسول صلى الله عليه وسلم اشارت فرمودند
بجهت آنكه دل را نرم كند يكی دست بر سر يتيم فرود آوردن

دوم عیادت بیمار کردن سیوم بزیارت گذشتگان
رفتن **دوم** در حدیث است که هرکه پدر و مادر را زیارت
کند هر هفته و بروایتی گاه گاه آمرزیده گردد و ثواب
حج مقبول یابد و بعد از وفات او فرشتگان او را زیارت
کنند **شیخ ابو الحسن** رستغفنی را رحمة الله علیه پرسیدند
که زیارت گذشتگان بچه نیت باید کرد فرمود چهار
نیت اول تعظیم گذشتگان دوم امید آنکه چون او بمیرد
دیگری او را زیارت کند سیوم بجهت عبرت گرفتن
تا بطاعات روی آورد و از معاصی اجتناب کند چهارم
نیت کند که خدا تعالی معیشت بر وی فراخ کند تا بغیر
محتاج نشود و با خلق خداوند سبحانه مواسات تواند
کرد **و اولی آن** که زیارت روز پنجشنبه یا آدینه کرده
شود چه در خبرست که صدقه که بر گذشتگان دهند
و دعائی که از بعد ایشان گویند چنین در بیم دو رو بود

بود که با ایشان زودتر رسد **چون** زیارت کنند از
خانه بیرون آید گوید که لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر
و هو علی کل شیء قدیر و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم و در راه زیارت به نیت آن مزور
صدقه دهد آنقدر که تواند و چون در مقبره خواهد که
درآید گوید اللهم انی اسالک خیر مدخل و اعوذ بک من
شره رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج
صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا بسم الله
دخلنا و علی الله توکلنا **و از جمله** آداب زیارت
آنست که در هر گورستان که دران تربت معروفی
صلی الله علیه وسلم باشد ابتدا از ان کنند **منقولست**
که چند تار موی مبارک رسول الله علیه السلام در
مقابر بخارا است یکی تا ربا امام شعبی است استاذ
قاضی ابو زید دبوسی رحمهما الله و یکی دیگر با خواجه

زیارت
باشد در ابتدای زیارت و اگر موی
از انجا کنند و
متبرکه

الو عبد الله بر قربت بر تل خواجه امام ابو بكر حامد وكبار
ديگر با دهقان سغدلت بر تل خواجه امام ابو بكر طرخان
نزد تل مشهد صوفيان وكبار ديگر با شهيد امام زرنكره
بر تل صدور وكبار ديگر با صدر شهيد حسام الدين
رحمة الله عليهم اجمعين ونيز از جملهٔ آداب زيارت
آنست كه ايستاده زيارت كنند وبر گور ننشينند
وبر گورستان نماز نكنند ودست بر گور نمالند
وگور را بوسه ندهند كه از عادت نصاراست
وفي القنية لا نعرف وضع اليد على المقابر سنة ولا مستحبا
ولا نرى فيه بأسا عن عين هذا وجدناه من غير نكير من السلف
رحمهم الله ثم بدعة وعن جار الله العلامة مشايخ مكة
ينكرون ذلك ويقولون انه عادة اهل الكتاب وكذلك
تقبيل المصحف وفي احياء العلوم المستحب في زيارة القبور
ان يقف مستدبر القبلة مستقبلا لوجه الميت وان يسلم
ولا يمسح القبر ولا يقبله ولا يمسه فان ذلك من عادة

عادة النصارى وفي شرح جامع الصغير ان قبلة الديانة
قبلة الحجر عند الاستلام وقبلة المصحف وعن عمر رضي الله عنه انه
كان يأخذ المصحف بكل غداة ويقبله ويقول عهد ربي
ومنشور ربي عز وجل وچون در مقبره در آيند گويند
السلام عليكم يا اهل القبور من المؤمنين والمؤمنات
والمسلمين والمسلمات رحم الله المستقدمين منكم والمستأخرين
منا انتم لنا فرط ونحن لكم تبع وانا بكم ان شاء الله لاحقون
اما ازواجكم فقد نكحت واما دوركم فقد سكنت واما اموا
لكم فقد قسمت هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندكم وبعد
از سلام تكبير بسيار گويند چه ثواب تكبير بگذشتگان
زودتر از آن رسد كه ثواب ذكرها و دعاهاى
ديگر و چون بتربت بزرگى رسند كه موى مبارك
رسول الله صلى الله عليه وسلم در آنجاست در مواجهه
بتعظيم تمام بايستند و گويند السلام عليكم ورحمة الله
وبركاته اللهم صل على روح محمد في الارواح وصل على

جد محمد فی الاجساد وصل علی قبر محمد فی القبور وصل علی شعر
محمد فی الشعور آنگاه فاتحه وآیة الکرسی ویس و آخر سورهٔ الحشر
وتبارک الذی بیده الملک بخوانند چه در خبر است که بخوانند
سورهٔ تبارک عذاب گور از آن کسی که به نیت او خوانند
برخیزد و اذا زلزلت و الهیکم بخواند و سورهٔ اخلاص یازده
بار بخواند و معوذتین و سورة الفاتحه بخواند و ثواب
خواندها را بان گذشته و همه اموات اهل اسلام بخشد و
بعد از آن دست بردارد و گوید اللهم اغفر لی و لوالدی
ولجمیع المؤمنین و المؤمنات چنانکه در نماز میگویند و باز
گوید اللهم تقبل منی تلاوة هذه السورة و قرآءت هذه الآیات
من کتابک الکریم واجعل ثوابها لفلان ولاهل هذه المقبرة من
المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات وادخل علیهم
الروح والراحة والفسحة والنور والرحمة والبشری والکرامة
واذا صار حالی مثل حالهم اغفر لی وارحمنی وتجاوز عنی واختم
لی بالخیر خاتمة یا ارحم الراحمین و باز بسر تربت آید و از اول

سورهٔ بقره تا ولهم عذاب عظیم خواند و باز بپایان آید
و آمن الرسول تا آخر سوره خواند و باز بجانب سر تربت
آید و روی بقبله کند و گوید سبحان من تعزز بالقدرة
والبقاء وقهر العباد بالموت والفناء وفرد الخلایق کما بدأهم
ویعیدهم کما انشأهم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم زعم
الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی وربی لتبعثن ثم لتنبؤن
بما عملتم وذلک علی الله یسیر باز دستها بردارد و گوید اللهم
رب هذه الاجساد البالیة والعظام النخرة والشعور المتمزقة
والجلود المتمزقة الذین ماتوا علی شهادة ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له وشهادة ان محمدا عبده ورسوله اللهم برد
علیهم مضاجعهم ووسع علیهم مضایقهم وانس من ظلمة القبر
وحشتهم وارحم غربتهم وفرج کربتهم بارک لهم فیما صاروا
والیه وبارک لنا اذا صیرنا فیما صاروا الیه نبهنا عن نومة الغافلین
وارزقنا الاهبة للموت والاستعداد له توفنا مسلمین
والحقنا بالصالحین وکن بنا وبهم رءوفا رحیما برحمتک یا ار

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد و آله و صحابه اجمعین الطیبین
الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا فصل بدان الهمک الله تعالی
سبیل الرشد والنجاه والبسک لباس التقوی والحیوة
والممات که شناختن مراتب و مقادیر علماء کرام و مشایخ
اسلام و اولیاء عظام در زمان حیات که مشاهد و معاین
خلق اند متعذر و متعسرست فکیف بعد از انتقال و ارتحال
از دار فرار بدار قرار خصوصا کسانیکه حضرت عزت جل
ذکره بولایت خاصه مشرف کردانید همت ظاهر و باطن
ایشان را مجلی و مزین بتجلیات ذاتی و صفاتی خود کرده
در قباب عزت و حجاب غیرت ایشانرا از نظر اعتبار
پوشیده و حدیث قدسی اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم
غیری وصف حال ایشانست و از جمله بعضی چنان اند که
در زمان حیات و بعد از وفات احوال و مقامات
ایشان معلوم کسی نگشت و بعضی را خداوند عز و جل
بحکمت بالغه خود و بفضل و رحمت نامتناهی خود درمیان

درمیان خلق جلوه داد تا از ظاهر و باطن ایشان خلایق
برخوردار کردند و این طایفه از انجمله اند که ظهور
ایشان بعد از یبعثون الی یوم القیامه دراز و پایدارست
و چنانکه در زمان حیات سبب هدایت خلق بوده اند
و بعد از وفات بقرب بارواح قدسیه ایشان
همان نتیجه دارد با فواید زواید و مراقد منوره و
مشاهد معطره این اولیاء در فاخره بخارا حمیت عن الآفات
والمخافات اکثر من ان یحصی است اکنون این فقیر حقیر
کم بضاعت خادم الاولیاء العبد احمد بن محمود المدعو
بمعین الفقراء غفر الله تعالی له و لوالدیه و لجمیع المؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات بحکم حیث ان
شیئا کله لا یدرک اعلموا ان کله لا یترک بعضی از علماء
کرام و مشایخ اسلام را قدس الله تعالی ارواحهم که مراقد
ایشان مهابط رحمت و غفرانست بقدر وسع و امکان
بامید شفاعت ایشان درین اوراق ثبت خواهد

کرده اسامی و القاب ایشان چنانکه از کتب معتبره در
نظر آمده است مذکور خواهد شد و تاریخ ولادت
و وفات بعضی آن قدر که معلوم گردد مسطور خواهد گشت
بتوفیق الله و تیسیره. بدانکه اگرچه فتح بخارا در زمان
صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین بوده است اما
مرقد مطهر هیچ از صحابه و تابعی تبع تابعین در بخارا
مقرر نیست و بنقل صحیح ثابت نشده است و مزار
پر انوار خواجه اوبان و کعب الاحبار و محمد بن واسع
رضی الله عنهم و غیر ایشان از صحابه و تابعین که در میان
عوام بخارا شهرت یافته است از کتب معتبره اهل عقل
خلاف آن فهم میشود در محل ذکر هر یک از ایشان آنچه
واقعیست مکتوب خواهد شد. اما بعضی از اهل کشف
و عیان فرموده اند که هر که بنیت زیارت عزیزی روبر
رکه بتربتی رسد و اعتقاد او آن بود که آن بزرگ اینجا
مدفون است و واقع چنان نبود فیض و مدد آن بزرگ

بزرگ باو رسیده است بی نقصان بر سبیل کمال چرا که
در عالم ارواح قرب و بعد یکسانست و حضرت علیه
قطب الزمان ملاذ اهل الایمان شمس سماء العلم و العرفان
صفوة الکمل من اهل الله عز و جل مستطاب ولایت مآب
سیدنا و مولانا خواجه ما یعنی خواجه پارسا محمد بن
محمد الحافظ البخاری قدس الله تعالی روحه و نور بفضله
ضریحه و قدسنا بسره العزیز این سخن را استحسان فرموده اند
پس هر مزاری که شهرت بنام بزرگی یافته است اگرچه واقع
چنان نبود واجب و لازم است که زیارت کنند
معظم و مکرم دارند تا از برکات روحانیت آن عزیز
بهره ور گردد و در خاطر فاتر این ضعیف چنین خطور
کرد که ذکر اسامی اکابر دین قدس الله تعالی ارواحهم در
دو قسم گفته شود قسم اول در ذکر اکابر که در
نفس شهر و در رفاها شهر مدفونند تا مقدار یک فرسخ
کمابیش قسم دوم در ذکر عزیزان که در حوالی و نواحی شهر اند

ورا این حد مذکور در قسم اول رحمهم الله و اعتقاد حسن است
که ذکر ایشان درین دو قسم باین ترتیب بضبط
قید برست القسم الاول بحکم حدیث ان الله تعالی یحب التیامن
فی کل شیء ابتدا بذکر الشیخ الشهیر خواجه ابو حفص کبیر
قدس الله تعالی روحه کرده شد باعتبار آنکه کسی که از
نفس شهر بخارا متوجه قبله میگردد مرقد منور این
بزرگوار دین بر دست راست می شود و بجهت زمان
نسبت بسایر علماء ایشان مقدم اند ذکر مزارات
متبرکه الشیخ الامام العالم العامل خواجه ابو حفص احمد بن
حفص بن الزبرقان بن عبد الله بن الحر العجلی البخاری
رحمه الله ولادت حضرت او در سنه خمسین و مائه
بوده است و در همین ولادت امام شافعی و و
فات خواجه ابو حفص رحمه الله در سنه سبع عشر و مائتین
بوده است و مزار پر انوار ایشان مجمع ابدال و اوتاد
وسجاده است و ایشان در علم و عمل و قوت مجاهدت و صفا

الشیخ البخاری العجلی

امام اعظم ابو حنیفه است رحمهما الله
و وفات ۴

ولادت امام اعظم ابو حنیفه
در سنه ثمانین من الهجره
بوده است

وصفاء حال و زهد و سخا و غزاه و اعلاء کلمة الله درجه
اعلا بوده اند و رأفت و رحمت و شفقت ایشان
بعامهٔ مسلمانان و قیام مصالح ایشان بغایت و نهایت
بوده و ابو سلیمان جوزجانی رحمه الله فرموده که استاد
خود امام محمد بن الحسن شیبانی را رحمه الله گفتم که اگر تو از
این عالم نقل کنی این علم را از کجا طلبیم حضرت امام رحمه الله
فرمود که از ابو حفص بخاری که هیچ کس بمحل او این علم را
من نکرده است و ابو سلیمان میگفته است که تا مادام که
ابو حفص زنده است نزدیک من نرود و میکنند که امام
محمد رحمه الله را حوالت باو کرده است حضرت خواجه
ابو حفص را پرسیدند که کدام عمل تو امید وارتر است
فرمود کلمهٔ توحید لا اله الا الله باز پرسیدند که کدام
عمل تو بیمناک‌تر و ترسناک‌تر است فرمود که این فتوی
دادن که باو در مانده ام یکی از اصحاب خود را وصیت
فرمود و گفت علم آموز و بعلم عمل کن و بکار ما خلق

مشغول مشوی بی ضرورت و مجلس را بیدار یاد مکن و
ملازم منزل خود باش و مداومت بر تلاوت قرآن کریم
نمای که این عملهاست که از برای نفس خود پسندیده‌ام
و از برای تو همین میخواهم اللهم اجعلنا ممن یستمعون
القول فیتبعون احسنه و دیگر مرقد منور فرزند امام
العالم العامل ابو عبدالله محمد بن ابی حفص البخاری است
رحمه الله در جانب قبله تربت خواجه رحمه الله و خواجه
عبدالله شهید مولی شاگرد و فرزند خواجه اند رحمهم الله سعید
و دیگر منقولست از فرزندان امیرالمؤمنین عثمان
رضی الله عنه و از فرزندان عبدالله بن عباس رضی الله
عنهما آنجا مدفون اند و در میان خلق بخارا شهرت چنین
است که بر جانب سر ان خواجه مزار ابان بن عثمان
رضی الله عنهما است در کتب معتمده معتبره چنین است که وفات
ابان بن عثمان رضی الله عنهما در مدینه است و دیگر مزار
شیخ شب بیدار که چهل سال شب نخفت و در عبادت

و در عبادت گذرانید آنجاست و قاضی امام عبدالواحد
شهید صاحب کرامت هم آنجاست و دیگر مزارات
ائمهٔ صفاریه که در جانب قبلهٔ مسجد اند و در طرف جنوب
مزار خواجه رحمهم الله آنجاست صاحب الامام عبدالکریم
السمعانی رحمه الله و در کتاب چنین گفته است الشیخ الامام
العالم العامل الزاهد ابو ابراهیم اسمعیل بن نصر الصفار
رحمه الله حضرت او را صفت صلابت در دین غالب
بود و آنچه حق بودی در باب دین گفتی و از ملامت
و از گفت و شنود هیچ کس باک نداشتی و از جملهٔ
آن کسان بود که لا یخافون فی الله لومة لائم در
حق ایشان است در سنه احدی و ستین و اربعمائة
خاقان نصر بن ابراهیم المعروف شمس الملک که پادشاه
ملک است او را شهید کرد بواسطهٔ آنکه او را امر معروف
و نهی از منکر فرمود و ابو اسحاق ابراهیم بن اسمعیل
الصفار المعروف بالزاهد الصفار رحمه الله او نیز عالم عامل

ومتقی

زاهد بود والحوز و با ملوک و سلاطین آنکه حق
بودی گفتی و باک نداشتی سلطان سنجر اورا بمرو برد
و آنجا ساکن کرد اند بنابر مصلحت ولایت ما وراء النهر
آما وفات او در بخارا است و فرزند ابو الحامد حماد بن
ابراهیم الصفار رحمه الله امام جامع بخارا بود و او
نیز عالم عامل محدث بود هر صباح جمعه در جامع بخارا
املاء حدیث فرمودی دیگر در جانب شمال شهر در
قریه صفکر در مزار پر انوار شیخ عالم محدث صاحب الولایة
والکرامات خواجه ابو حفص صغیر صفکردری است رحمه الله
بزرگی میگوید چند بچشم سر دیدم که نور از تربت او بر
مثال مناره بر می آید چنانکه نور چشم مرا طمس میکرد و امام
زاهد ابو المعین میمون بن محمد بن محمد المکحول النسفی
رحمه الله در کتاب الاتمام الاهتمام چنین نقل میکند که
کان الامام ابو حفص الصغیر رحمه الله یذهب الی درس الامام
عبد الله بن المبارک رحمه الله کل غداة الی مرو ثم یرجع وقت

وقت الضحوة الی منزله ببخارا فوافقه موذن مسجده یوما
حتی مضی ومر علی جیحون کانه نهیرة صغیرة ودخل مرو فی
لحظ قلیل فتحیر المؤذن من تلک البلدة فلما رای عبد الله
بن المبارک مع تلامیذه کلهم مثل ابی حفص الصغیر وخلف
بن ایوب وابی بکر الاسکاف وابو بکر الاعمش ومحمد بن
مقاتل الرازی وامثالهم رحمهم الله فجلس فی سمع الدرس
وفیهم الخضر علیه السلام فخرج الشیخ ابو حفص راجعا وبقی
المؤذن هناک متعجبا فاحصا فلما فقده سال اهل البلدة
عن البلدة فاخبروه انها کوره مرو وسال عن العالم
فاخبر بانه عبد الله بن المبارک تلمیذ ابی حنیفة رضی
الله عنهما ثم قص المؤذن قصته واظهر ما عنده علیهم فا
ملئوا الیه بالانتظار وامروه بالاصطبار فجلس هناک
حتی طلع الفجر وانقطع الظلام وانفجر الصبح من الغمام وحضر
الامام الهمام فلما لقیه تبسم وباشاره تبسم فامره فی هذا
السر بالکتمان واوصاه بالاخفاء وحذره عن الاعلان

وخرج المؤذن مع الامام راجعين والمؤذن يرى
كرامته رأى العين فلما بلغ المؤذن منزله نسى وجهه ولم
يتذكر فاحطاء ولنسى وجهه من شاهده وما التقى شيئا
مما مضى وما بقى حين ظهرت كرامته وشاعت معاماته
زاحمه الخلق المتبركين واجتمع الناس لديه زائرين متبسكين
واقبل عليه كل قريب وبعيد وتوصل اليه كل شقى وسعيد
فضاق قلبه من رغبة الخلق والتجا بالله الملك الحق فما
زالله عليه واجاب نداءه فى خفاه واستجاب دعاه
فمات دعاه فهذا حال تلميذ تلميذ الامام الاعظم الهمام المقدام
فكيف حال الاستاذ الاكبر المكرم رضوان الله عليهم اجمعين
ذکر مزارات چشمهٔ ایوب علیه السلام در جانب قبلهٔ مزاریکه
منسوب ست بایوب علیه السلام مرقد منور کعب بن سعید
العامری است الملقب بخواجه کعبان رحمه الله او را کعبان
عابد گویند و او شریک خواجه ابو حفص کبیرست رحمهما الله
و او بر دست کفار شهید شده است و ابو محمد کاکی گوید

گوید که کعبان موزهٔ کهنه نزدیک من آورد که این را عمارت
کن که بغزو میروم گفتم که این موزه قابل مرمت نیست طاقت
دوختن ندارد و پای در سر در برآورد و گفت اگر توانی بکن که
من مصطفی صلی الله علیه و سلم را با چهار یار رضی الله عنهم بخواب
دیدم که بگفتند که امشب با ما باشی بجهت آن موزه را
دوختم چون کعبان بیرون آمد ساعتی او را شهید گشت
در سنه تسع و تسعین مائه دیگر مزار مولانا شمس الدین
محبوبی رحمه الله فرزند مولانا جمال الدین محبوبی رحمهما الله
در جانب شرقی چشمهٔ ایوب است علیه السلام بر جنوب
حوض که دران مزارست دیگر در جانب شرقی چشمهٔ ایوب
علیه السلام مزارات شرعا باد است خانوادهٔ خاوند
صدر الشریعه رحمه الله که از اولاد و اعقاب و احفاد مو
لانا جمال الدین محبوبی اند و ایشان از اولاد عبادهٔ
ابن الصامت رضی الله عنه چنانکه در سلسلهٔ نسب ایشان
مذکور خواهد شد دران موضع اند مرقد معطر علامة العالم

خاوند مولانا صدر الشریعة بزرگ در شرغاباد است
و فرزندان ایشان مولانا تاج الشریعة و مولانا
برهان الشریعة رحمهم الله تربتهای ایشان در
ولایت کرمان است و هر یک آفتاب عالمی بوده‌اند
و خاوند مولانا صدر الشریعة عبید الله بن مسعود بن الامام
تاج الدین عمر بن الامام صدر الشریعة بابخه المدرس المعروف
عبید الله بن محمود بن محمد بن محمد عبید الله بن ابراهیم
بن احمد بن عبد الکریم الملک عمر بن عبد العزیز بن محمد
بن جعفر بن خلف بن هارون بن محمد محبوب بن الولید
بن عبادة بن الصامت الانصاری الصحابی الکبیر
رضی الله عنه و عن اولاده الکرام الائمة الاعلام و خاوند
صدر الشریعة که در صدر شریعت ملک کوراند علامهٔ عرب
و عجم و استاد علمای عالم و مجهول بنی آدم بوده‌اند
و تصانیف ایشان در جمیع علوم شاهد کمال ایشان است
و ورای علم کسبی حضرت خداوندان ایشان را علم وهبی

وهبی کرامت فرموده بود و در کتاب خانه و علمناه من لدنا
علما در آورده و از اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی
با ایشان رمزی بیان کرده و بشرف قول الشیخ السالک
الناسک المجذوب شیخ حسن بلغاری قدس الله تعالی روحه
مشرف شده وفات ایشان در سنه سبع و اربعین و
سبعمائه بوده است و مرقد ایشان نزد باقی اولاد
و احفاد ایشان رحمهم الله در شرغاباد است ذکر
سلاطین سامانیه رحمهم الله چنانکه صاحب التاریخ رحمه الله
فرموده است و از حافظ غنجار رحمه الله نقل کرده که مکتوب
خواهد شد المشهور منهم الامیر العالم العادل الناصح للرعیه
ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد بن اسد السامانی مولی امیر المؤمنین
رحمه الله کتب الحدیث و قصصه فی الغزو و العدل و حرمة
اهل العلم و معوتیهم مشهورة معروفة ولادته در فرغانه
در شوال سنه اربع و ثلثین و مائتین و وفات او در بخارا
در سنه خمس و تسعین و مائتین و مدت حیات او شصت

بیکسال بوده است و او از اولاد بهرام چوبین است
منقول است که سلطان اسمعیل روزی سوار شد با خدم
و حشم مؤذن بر مناره بانگ نماز آغاز کرد سلطان خود
گفت که حضرت خداوند را عزّ و جلّ یاد کنند و مهم مرکب
راغم بداد بباشد عنان باز کشید و توقف فرمود و چون
بانگ نماز گفت بعد از وفات او را دیدند از حال او پرسیدند
فرمود خدای سبحانه مرا آمرزید بآن تعظیم و تواضع کردم
و والد او امیر احمد بن سامان هم عالم بوده است
و حدیث از سفیان بن عیینه و اسمعیل بن علیه و یزید
بن هارون و غیر ایشان روایت میکند و وفات
او در فرغانه است در سنه خمسین و مائتین و سلطان
اسمعیل را دو برادر بود یکی ابو الحسن نصر بن احمد
و او نیز عالم بود و از اهل حدیث وفات او در جمادی
الآخر سنه تسع و سبعین و مائتین است و برادر
دیگر ابو یعقوب اسحق بن احمد حاکم بخارا بود و او نیز

نیز از اهل علم بود وفات او در سمرقند بخارا بود در حالتی
که محبوس بود در سفر سنه احدی و ثلثمائه و فرزند پادشاه
شاه اسمعیل ابو نصر احمد بن اسمعیل را غلامان او شهید
کردند در فربر در کنار جیحون در جمادی الآخر سنه قریه
احدی و ثلثمائه و وفات ابو الحسن نصر بن احمد بن
اسمعیل نبیرهٔ پادشاه اسمعیل در شب پنجشنبه رجب
سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه و مدت ولایت او
سی سال و یکماه و چهار روز بوده است و وفات ابو محمد
نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل در روز دوشنبه
ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه بوده است و
وفات ابو الفوارس عبد الملک بن نوح بن نصر بن
احمد بن اسمعیل در روز چهارشنبه شوال سنه خمسین
و ثلثمائه بوده است و وفات ابو نصر صالح منصور
بن نوح بن نصر در شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه
بوده است و وفات ابو القاسم نوح بن منصور بن نوح

در رجب سنه سبع وثمانین مائه بوده است و مدت ولایت او بیست و یکسال و نه ماه و چند روز و بعد از وی هم با شارت او خطبه بنام فرزند او ابو الحارث منصور بن نوح خواندند از ذی القعده سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه در بیان سلاطین سامانیه راجمع کرده اند

نظم

نه تن بودند ز آل سامان مشهور
هر یک بولایتی و شهری مذکور
اسمعیل و احمدی و نصری
دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

در نظم دو عبد الملک گفته است اما در کتاب انساب یکی مذکور است و گفته اند صد و بیست سال کم یک سال سلطنت در خاندان آل سامان بوده است و در جانب جنوب مزارات سلاطین سامانیه اند که مسافتی که رفته شود مزار پر انوار عالم محدث ابو عبد الله بن محمد بن احمد بن محمد سلیمان بن حامل البخاری نور الله مرقده الموصوف بغنجار الحافظ رحمه الله صاحب کتاب تاریخ بخارا و کتاب فضائل الصحابه الاربعه است و او را لقب غنجار از آن جهت بود که تتبع حدیث الامام المحدث عیسی التیمی الغنجار رحمه الله کرده است وفات او در سنه اثنی عشر و اربعمائه بوده است و عیسی موسی الغنجار هم از اهل بخارا است و از متقدمان اهل حدیث است اما وفاتش در سنه خمس و ثمانین و مائه و او را لقب غنجار از برای آن گفته که هر دو رخسار مبارک او سرخ بوده است

ذکر دیگر در جانب قبله شهر بخارا در قریه سمتین مزار منور و مرقد معطر الشیخ الزاهد العالم العامل صاحب الاحوال و المقامات و مالک الولایات و الکرامات خواجه امام بنام ابو سعد است قدس الله تعالی روحه العزیز و حضرت او از ذکر فضایل و مناقب مستغنی است وفات او رحمه الله در سنه ستین و ثلثمائه بوده است که حضرت او را با وجود علم و عمل و زهد کامل احوال توحید مستغرق بر و غالب بود ذلک نور نبی ز آراسته شد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء الآیه

ذکر هم در

درجهت قبلهٔ شهر مزار پر انوار شیخ العالم الزاهد
الورع الامام ابو بکر محمد بن الفضل بن جعفر البخاریست
رحمه الله وفات او حضرت او در سنه خمس وعشرین
وثلثمائه بوده است وحضرت او محدث ومجتهد بوده است
واز دین دنیا بهرهٔ تمام داشته ومذاهب مجمله بست نمودست
او مردمان محمدی را در بخارا مانده وگفته اند با وجود
زهد وتقوی صفت نشر علم وسیاست شرع برو غالب بود
منقولست که او را بزرگی بخواب ودید پرسید ما فعل الله
بک گفت مسائل محفوظ مرا با دراهیم متروکه من بوزن
کردند مسائل زیادت آمد بواسطهٔ آن نجات یافتم و
معروف ومشهورست که ترکهٔ او چهارصد هزار عدد
کتب بود در جوار مرقد او از احفاد او ابو عمرو عثمان بن
ابراهیم بن محمد بن احمد محمد الفضل الفضلیست رحمه الله
و در جانب شمال راه دروازهٔ حاجیان در مقابله
مزار ابو بکر فضل رحمه الله مقبرهٔ ائمهٔ اسمعیلست رحمهم الله

رحمهم الله صاحب کتاب انساب رحمة الله میگویند که
ائمهٔ اسمعیلی در بخارا معروف ومشهورند ومقبرهٔ ایشان
بر سر راه خراسانست ومن زیارت کرده ام الامام
الفقیه العالم ابو بکر احمد بن محمد بن اسمعیل بن اسحق بن
ابراهیم بن اسرائیل الاسمعیلی رحمة الله خاندان او همه
اهل علم اند ولادت او در سنه احدی وثلثمائه بوده است
ووفات او در ماه رمضان سنه اربع وثمانین وثلثمائه
و فرزند او ابو الحسن علی بن احمد بن محمد بن اسمعیل البخاری
رحمه الله او نبیرهٔ امام ابو بکر سعد است رحمه الله وشا
گرد او وبر او وظیفهٔ املاء حدیث بوده است هر شام
جمعه در سرای او ووفات او در شعبان سنه احدی
واربعمائه بوده است وامام محدث حافظ غنجار رحمه الله
در تاریخ خود او را ذکر کرده است وچنین گفته اند که
ابو الحسن اسمعیلی زاهد را وشیخ ورئیس وپیشوای عصر
خود بود در ما وراء النهر وریاست وامامت ازو

منتقل شد با بو الحسن فرزند او بعد از تسعین و ثلثمائه و او
اهلیت و استحقاق این مرتبه داشت بواسطه عقل وافر و فضل
ظاهر و ابو الحسن در سنه خمس و تسعین و ثلثمائه بسفر
حج رفت و باز بسلامت بنجارا رسید و او روایت
از پدر خود میکند و از پدر و مادر خود امام ابو بکر
سعد زاهد رضی الله عنهم و اولاد و احفاد ایشان در آن
مقبره مدفون اند و مدفن هر یک از ایشان این زمان متعذر
و نامعلوم است و این علامت کمال حال و شرف ایشان
اند بحکم حدیث قدسی که فرموده دیگر در جانب شرقی
مزار امام ابو بکر فضل رحمه الله مقبره ائمه سناجیه است
رحمهم الله که هر یک از ایشان مقتدای جهان بوده اند
و سر تربتهای ایشان مجمع اوتاد و ابدال است و خاوند
تاج الدین که ازین خانواده اند میگویند که روز جمعه
بعد از نماز بزیارت ایشان رفتم جوانی را دیدم در آن
مزار نشسته بود و بزاری هیبت روشنائی اشنا

زیارت عند المکشفه فلو سهم مرسدنه
مقبور جمعه

جامعة الرياض
المكتبة المركزية قسم المخطوطات

اشنائی بود چون سخن او ظاهر بود هر چند از حال پرسیدم
جواب نگفت بازگشتم روز شنبه او را بر همان مکان
بر همان حال دیدم الحاح زیادت کردم گفت من یکی
از ابدالم که بواسطه ترک اولی از ایشان دور افتاده ام
گفتم درین مکان چه مطلبی گفت هر پنجشنبه و دوشنبه
ایشان را درین موضع اجتماعی بود و بامید دریافت
صحبت ایشان آمده ام بامداد روز دوشنبه رفتم آن جوان
را نیافتم و بعد از آن هرگز او را ندیدم اول تربت امام
عالم زاهد مفتی استاد الائمه مولانا سیف الدین سناجی
است رحمه الله وفات او در سنه اربعین و ستمائه
بوده است و مدت عمر ایشان نود و سه سال بوده است
و در پیش تربت ایشان مرقد فرزند ایشان مولانا
جمال الدین سناجی است که مقتدای اخیار و پیشوای
ابرار و صاحب ولایت و کرامت بوده اند و هفت
حج گذارده بود و چندین کتب تصنیف کرده در تفسیر و

وحدیث و بیان طریقت همچو زاد المذکرین که صد مجلس است
مشتمل بر صد آیت و کتاب تکملة اللطایف و اخبار
الذخایر و اداب التصوف و عشرات و عشرین و قصه
یوسف و ملحا المذکرین و کتاب یادکار و دیوان عربی
و دیوان فارسی وفات او در شب دوشنبه هفتم ربیع
الاول سنه اربع و اربعین و ستمائه بود و مدت عمر او
هفتاد سال در واقعه چنگیز خان در سنه ثمانی عشر و
ستمائه از ولایت غزنین بشهر بخارا رسیدند و اولاد
و اتباع را در بخارا گذاشته بجانب شهر خجند رفت مرید
قطب الاوتاد شیخ مصلحت رحمه الله و گفت پادشاه این
مملکت اوست بی اجازت او در مملکت او نتوان ماند
چون نزدیک شیخ رسید شیخ فرمودند دیر آمدی ما
در انتظار داشتی سه روز در صحبت شیخ بود نماز دیگر سوم
مصلحت ایشان را طلب کردند و گفتند ما را انتظار در هم
منزل بواسطه آن بود که این مملکت خالی بود از صاحب ولی

دل چون تو آمدی مملکت بتو سپردیم آنگاه شیخ این بیت
گفتند و جان تسلیم کردند نظم از رخنه دهر همچو زردان
جستم * رخت سفر منزل دیگر بستم * بر لاشه حرز وجود بودم
بلجند * گرگی آمد و حرز درید و از غم رستم منقولست علماء
بخارا رحمهم الله حضرت استاد الائمه مولانا شمس الائمه
کردری را رحمه الله گفتند شما بمجلس مولانا جمال الدین
ستانجی حاضر نمیشوید تا ببینید که او ربانی و حقانی هست
یا نی مولانا شمس الائمه شب جمعه بمسجد جامع حاضر شدند و مصلی
وار در پس ستونی نشستند چون مقریان قرآن خواندند
تمام کردند مولانا جمال الدین بر منبر برخواستند و روی
سوی آن ستون کردند و این بیت گفتند نظم
ای کبر کو و کمو در نایی * ترسی که ز تو کم شود آن رعنایی *
نامی بر ما ترسی از رسوائی * رسوا شده گر آیی و گر نایی *
مولانا شمس الائمه نعره زدند و پیش منبر آمدند ساعتی
بیخود بودند بعد از آن سر مبارک برآوردند و گفتند

نظم ای لفظ ترا عادت شکرخایی ٭ وی نطق ترا شیوه
گوهرزایی ٭ بر لفظ مبارکت دیگر بار بران ٭ آیی بسر گو
بگو در ربایی ٭ بعد از ان اصحاب از خدمت مولانا سوال
کردند که شما را چه شد گفتند بجلال و عظمت خدای که
اگر یکبار دیگر روی بسوی من میکرد و یک سخن دیگر با من
میگفت جان شمس کردی از قالب مفارقت میکرد
رحمهما الله و در پیش تربت مولانا حمام الدین تربت
پسر ایشان است امیر شمس الدین عالم و عابد و متقی و مدرس
بود و در پیش تربت او تربت او پسر او خاوندزاده
شرف الدین است و در پایان تربت مولانا جمال الدین
تربت پسر ایشان مولانا کمال الدین است که عالم و متقی و محدث
و مذکر بوده لطائف التفسیر و مصابیح المذکرین دو دفتر
و قصه یوسف دو دفتر منصف مصنفات وست ٭ و روز
غره رجب سنه احدی و سبعین و ستمائه که روز
اول غارت بخارا بود بر دست کفار شهید شد رحمه الله

رحمه الله و در پیش تربت او تربت فرزند بزرگتر
او خاوند شیخ مجد الدین است و او نیز عالم و زاهد و متقی و مفسر
و مذکر بود و در پیش او تربت خاوند تاج الدین است
مصنف بستان المذکرین است و حاجی و صاحب شریعت
و طریقت وفات او در سنه ثلثین و سبعمائه بوده است
و در پیش تربت او خاوند صدر الدین است وفات
در محرم سنه خمسین و سبعمائه بوده است رحمهم الله دیگر
در جانب قبله مزار امام ابوبکر فضل رحمه الله مزار
سالار حج است رحمه الله و گویند حضرت ان بزرگ سی و
پنج حج گذارده است و چون از دروازه حاجیان بیرون
آیند بر شمال جوی جوبار نوده ست و بر انجا که یکی
از بزرگان دین ست و حضرت شیخ بزرگوار خواجه یوسف
همدانی رحمه الله ان موضع را نشان کرده اند و گفته اند که
بر اینجا زنده ست از زندگان آیه بل احیاء عند ربهم ذکر را
زاد حوض مقدام که این زمان آنرا حوض چهارشنبه

میگویند بر آن تل بسیار بزرگان اند و از متقدمان ابو عبد الله
حافظ بن عبد الله الصوفی العافی البخاری است رحمه الله
و او از درب میدان است و او را حافظ کم گناه گویند
و امام محدث حافظ غنجار رحمه الله در تاریخ بخارا آورده است
که حافظ از امرا معروف اسلام است و از دار الخلافه
منشور امارت داشت و مدتی در شام امیر بود و مدتی
در یمن و دوازده منبر اسلام در تصرف او بوده و دوازده
هزار مرد تیغ زن داشت پس او را انتباه پدید آمد تا ملک
فانی بملک باقی عوض کرد و روی بطلب علم آورد و علم
وافر حاصل کرد بعد از آن قصد ماوراء النهر کرد و چون ببخارا
رسید جمع کتب را بجیحون رها کرد و بریاضت مشغول شد
و مدتها بدین ریاضت کشید تا رسید بدانجا که رسید
و سخن حکمت از دل او بر زبان او روان شد در شانه
گوسفندی بر یک روی او نوشته بود که ماندم کن
آسان تر از توبه کردن و بر روی دیگر این آیت نوشته

نوشته بود که و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی بزرگی میگویند حافظ صوفی را دیدم
در جامع بخارا نشسته بود و حلقه علما با وی جمع شده و او
آن شانه را هر ساعت بیرون می آورد و در وی نظر میکرد
و میگریست و از بزرگان بخارا او مخصوص بکرمی حال و انزوا
از خلق و مجاورت کعبه وفات او رحمه الله در سنه ست
و اربعین و مائتین است و دیگر بزرگان هستند نزدیک
او چون خواجه دهیار که عالم و صاحب کرامت بو
ده است و امام محمد بن محمد بن ابراهیم البصیر المیدانی البخاری
رحمه الله آنجاست و او از نوادر و عجایب روزگار خود
بوده است در حفظ کتب و اتقان و زهد و مجتهد و صاحب روایت
وفات او در ذی القعده سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه بوده است
و دیگر امام رئیس ابو بکر احمد بن محمد بن اسمعیل رحمه الله
آنجاست و او عالم عامل و فقیه بود مولانا جمال الدین
محبوبی رحمه الله فرموده اند که جوانی را در سمرقند خشمها

بوشیده شد اطبا از معالجه او عاجز شدند شبی بخوابش
نمودند که بنجارا رو بزیارت ابو بکر احمد بن محمد اسمعیلی
چون بیاید بهر دو چشمش روشن شد دیگر خواجه امام
حسین نوباغ النجابت و امام عبد الکریم بن ابی حنیفة الا
الاندقی رحمه الله النجابت کان اماما فاضلا زاهدا تفقه علی
الامام ابی محمد عبد العزیز الحلوانی و برع فی الفقه وسمع منه الحدیث
ومن غیره ولد بعد الاربعمائة و توفی فی شعبان سنة احدی
وثمانین واربعمائة حضرت خواجه اندقی که خلیفه شیخ یوسف
همدانی اند نیز از ایشانند رحمهم الله و در میانه تل تربت
خواجه سلیمان است که خلیفه اولیاء کلان اند رحمهما الله
دیگر مزار الامام الهمام زبدة الانام واعظ الملوک و السلاطین
مولانا مظهر رحمه الله النجابت وفات او در روز هفتم
ماه رمضان سنه ثمان و خمسین سبعمائة بوده است و مزار
منور فرزندان مولانا طاهر رحمه الله وفات در روز
بست ونهم جمادی الآخر سنه اربع وثمانمائه و باقی او

اولاد ایشان در جوار ایشانند رحمهم الله دیگر مزارات
سبیدمون مرقد مطهر الشیخ الکبیر والامام الشهیر ابو محمد
عبد الله بن محمد یعقوب بن الحارث السبیدمونی قدس
الله تعالی روحه النجابت وهو المعروف بالاستاذ وانما
قیل له الاستاذ لانه کان فقیه دار الامیر الجلیل اسمعیل
بن احمد السامانی رحمه الله و حضرت امام ابو بکر فضل شا
گرد اوست در زمان او بسط علم او از همه قوی تر بود
و آثار فضل بیشتر گویند که حضرت او را قبولی تمام در میان
خواص و عوام بوده است و در مجلس املا حدیث او چهار
صد مستملی استاده اند و صاحب ولایت و کرامت
بوده است و مزار پر انوار او اثر هیبت و سیاستی عظیم
دارد و ولادت او در غره ربیع الآخر سنه ثمان و خمسین
و مائتین بوده است و وفات او در شب جمعه پنجم شوال
سنه اربعین و ثلثمائه و در جوار تربت او تربت بقیة
السلف استاد الخلف ابو الوحده مولانا شمس الائمه کر

کردری است رحمه الله منقولست که مولانا شمس الائمه فرموده اند که از زمان خردی تا وقت بزرگی حضرت عزت جل ذکره مرا در پردهٔ عصمت و عفت خود نگاه داشت تا از من گناه کبیره موجود نشد و اگر ناگاه ترک ادبی از من در وجود آمدی همان ساعت مرا ادب عقیبه کردندی تا غایتی که شبی را در روضهٔ مقدسه خواجه ابوحفص رحمه الله احیا کرده بودم و بر عادت معهوده نماز وتر را گذاشته بودم تا در آخر شب ادا کنم ناگاه در سجده مرا خواب در ربود چون بیدار شدم صبح دمیده بود وتر را قضا کردم بامداد که بدروازهٔ شهر در آمدم کودکان بازی میکردند کودکی خود پیش من آمد و گفت شمس کردری چه مردی بود در خواب رفتن وتر را قضا کردن دانستم که از زبانهٔ ادب الهی است که بر من میزنند ولادت او در سنه ستین و خمسمائه بوده است و وفات در ضحوهٔ کبری در روز جمعه نهم محرم

محرم سنه اثنین و اربعین و ستمائه و در جوار او است مولانا بدر الدین است که خلیفهٔ او بود در علم و عمل و وفات او در آخر ذی القعده سنه احدی و خمسین و ستمائه بوده است رحمه الله **ذکر مقبره** خواجه جندی رحمه الله که در جانب جنوبی شهر است متصل بعمارات شهر مرقد منور شیخ الامام ابو نصر احمد بن الفضل بن موسی المدعو کالجندی رحمه الله آنجاست و او از تلامذه و اصحاب شیخ ابی بکر بن ابی اسحاق الکلاباذی است قدس الله روحه و پیشوای آدمیان و پریان و صاحب ولایت و کرامت بوده است **منقولست که** روزی بی ادبی از خواجه رحمه الله پرسید که در این راه تو بهتری یا سگ ملازمان و مریدان خواستند که با آن سایل خصومت کنند خواجه نگذاشت و گفت ای برادر اگر ایمان سلامت برم من و اگر نعوذ بالله اگر کار بر عکس شود سگ بهتر و هم فرموده اند هر کرا حق تع حاجت او را کفایت نکند

او را توفیق دهد بر سر تربت من بیاید و درین مقبره
بسیار از علما و مشایخ و عزیزان هستند رحمهم الله و در طرف
جنوب این مقبره اندک مسافتی که رفته میشود بطرف نماز
گاه تربت پادشاه عادل شمس الملک است بانی رباط ملک
عوام خلق چنین میگویند و شهرت یافته است اما در راهی
که میان سمرقند و خجند است آن آق کوتل رباطیست کهنه که
آن را شمس الملک عمارت کرده است و مزار او در آن
رباط معروف و مشهور است و نمازگاه بخارا باغ شمس الملک
بوده است که نمازگاه ساخت و بعد از آن ارسلان خان
عمارت کرد و این زمان معمورهٔ او عمارت امیر تیمور است
رحمه الله ذکر مقبره خواجه پاره دوز پرانوار بزرگوار [رحمهم]
دین الامام الجلیل والهمام النبیل العالم العامل الزاهد الشیخ
ابوبکر محمد بن احمد الاسکاف رحمه الله در میان آن
مقبره است و آن منزل مبارک هیبتی عظیم دارد و مجمع
ابدال و اوتاد است و مستجاب عبادات منقول است که در

در مرض اخیر حضرت ایشان این دعا فرمودند اللهم
انی اتوب الیک من کل دقیقة تکلمت بها فی العلم ولطیفة
استنبطها لا ادری ما عاقبتها عندک گویند که چهار بکر بخارا
و ابوجعفر هندوانی که مجتهدند و مزار ایشان در بلخ است
همه شاگردان ایشان بوده اند رحمهم و وفات ایشان
در شهور سنه ثلث عشر و ثلثمائه بوده است و دران مقبره
از علماء و مشایخ و سادات بسیارند رحمهم الله و در
طرف شرقی این مقبره آن طرف راه مزار الشیخ السالک
المجاهد شیخ سراج الدین حلوائی است و در جانب شمال
این مقبره بر لب حوض کاکا مزار منور الشیخ السالک الولی
الحقی شیخ محمود سنبوسه پز است که از خلفای خانواده
خواجه گان اند رحمهم الله و در جانب جنوب محله کلاباد
مقبره خواجه سراجکان است رحمه الله و هو الشیخ العارف
الزاهد خواجه سراجکان رحمه الله در زمان فتنه چنگیز
خان بسعادت شهادت رسیده اند و مزار ایشان در

قوی است و با هیبت و عظمت و سیاست و خوا
رق عادات بسیار نقل میکنند باصحاب که در آن حاضر که
اده میکنند دیگر مزارات روح پرور و روح بخش شیخ
آباد لا زال مال الآمال و مطاف رجال الرجال مرقد منور و
مشهد معطر سید رجال الله شیخ العالم قدس الله تعالی روحه
الحاجات و هو شیخ العالم العامل المحدث شیخ سیف الحق
والدین ابو المعالی سعد بن المطهر بن علی الباخرزی روح الله
روحه روایت ایشان در علم حدیث از امام صاغانی است
رحمه الله و در شرط طریقت و بیان حقیقت و سلوک راه
دین و وصول بمقامات یقین خلفه شیخ کبیر شیخ الشیوخ
نجم الدین الکبری قدس الله روحه بوده اند و آثار انوار
در آن مزار اظهر من الشمس است بیت ان آثارنا تدل
علینا فانظروا بعدنا الی الآثار ولادت ایشان
در شعبان سنه ست و ثمانین و خمسمائه بوده است
و وفات ایشان در بیست چهارم ذی القعده سنه

تسع و خمسین و ستمائه در تاریخ ولادت و وفات
حضرت شیخ قدس الله سره بنظم چنین گفته اند نظم
تصوف را چو احیا کرد معبود سعید بن المطهر بود مقصود
ولادت در مه ارشد شعبان ز هجرت پانصد و هشتاد و
شش بود نظم در ششصد و پنجاه و نه از حکم ودود در بیست
و چهار ذی القعده که بود این مرغ همای عالم همت را
باز اجل ز چنگ جهانش ربود این فقیر به نیت ضبط
نام مبارک شیخ رحمه الله گفته است نظم کنیت شیخ ابو المعالی
دان نام میمون آن بزرگ سعید لقبش سیف حق و
دولت و دین احسان از سلف به بنده رسید و در
جهت قبله تربت شیخ تربت دو فرزند ایشان است
خاوند جلال الدین شهید و خاوند مطهر الدین رحمهما الله
و در جهت شرقی تربت شیخ تربت نبیره ایشان شیخ
ابو المفاخر یحیی بن احمد بن سعد الباخرزی که عالم عامل
محدث و واعظ بوده و مرتب سفره وقف و حجرات فقرا

در فتحاباد او کرده است و آمدن او از کرمان ببخارا در سنه
اثنی عشر و سبعمائه بوده است وفات او در سنه ست
وثلثین وسبعمائه بوده است و در جوار تربت او تربتهای
فرزندان اوست خاوند برهان الدین شهید و روح
الدین شیخ داود رحمهم الله و در جهت شمال فتحاباد
مقبره تل عازبان است و اکثر اصحاب شیخ که سالکان
راه تجرید و معتکفان زاویه تفرید و محرمان حرم وفا
و صوفیان صفه صفا بوده اند آنجا اند همچو شیخ شمس
الدین کلال و شمس الدین فرخ و سدید الدین خوارزمی و غیرهم
روزی قوالی در مجلس سماع این بیت گفت بیت
گفتم ارنی منت کشتم از هم جواب لن ترانی فرقص سدید
الدین ومات علی مکانه رحمه الله و چون از فتحاباد بطرف
شهر روند در میان راه جوی مزار منور الفقیر الی الله
مولانا جلال الدین است رحمه الله که مدت مدید در
مقام مجاهده و ریاضت مجاور و خادم روضه مقدسه

مقدسه شیخ بود قدس الله تعالی روحه و چون ازین راه
بشهر رسند بر کنار شهر مسجدیست بغایت متبرک که
بسیار از اولیا نقل میکنند که درآن مسجد با حضرت
خواجه خضر علیه السلام ملاقات شده است و صحبت
داشته اند و در جانب شرقی این مسجد موسوم مزار
مطهر ابو الحفص خواجه قوطست رحمه الله و اهل کشف
هر کسی بنوعی از آن بزرگ سخنان و کرامات و خوارق
عادات نقل کرده اند در جوار ایشان و در آن حظیره عزیزان
بسیارند ذکر مقبره تل صدور رحمه الله در جانب
شرقی این تل بر کناره در مقابله حوض دروازه کلاباد
که بجانب فتحاباد میروند حظیره شیخ امام محدث صاحب الولایة
والکرامات ابو شعیب صالح بن محمد بن صالح البخاری است
که شاگرد خواجه ابو بکر سعد است رحمهما الله و استاد مو
لانا شمس الائمه حلوائی رحمه الله و سر تربت او
جای اجابت دعاست و خلق را بسیار کارها برآمده است

[illegible]

ومی رایند وفات او در سنه اربعمائه بوده است وصاحب
انسار رحمه الله مسکوت و قبره بکلاباد مشهور و مزار و
به نزدیکی او تربت او امام علی بن منصور بن شعیب الاسدی
رحمه الله و وی از اهل حقیقت است و سخن دقیق دارد
و در صفات و مقامات و احوال دل یک دفتر تصنیف
کرده است و گفته اند که پیش از آنکه به تربت امام صالح
سمجار رسی تربت قاضی امام ابو علی نسفی است رحمه الله
و او استاد مولانا شمس الائمه حلوائی است و گفته اند اهوفا
و جوار تربت خواجه ابو عبدالله خیزاخزی است رحمه الله
و او صاحب کرامت **ذکر صدور معظم** آل برهان که
مفاخر زمین و زمان بوده اند و آثار و اخبار مفاخر
ایشان در ارباع ربع مسکون به حکم شایع و لایح
که بتعریف این فقیر حاجتمند بود و از تعریف احوال ایشان
بحر محیط که بجهت محتاجان طلبه علم ذخیره کرده اند مغنی است
نظم عز و افضالت بخارا مر اما مقام ❊ عز الاماره مر ابنای

سامان ❊ اهل العمایم الآن ما بهم ❊ باب الملوک
به ارباب تیجان ❊ مشاهده مقدو مراقد مطهره ایشان
در سه موضع است بعضی از ایشان در حظیره اند که بر سر راه
فتحاباد است و اغلب در آن حظیره مجاورت اند **و نوبند**
صدر الصدور برهان الائمه و صدر حلیم در آن حظیره اند
که بر بالای مقابر است و در آن حظیره در مقابله راه است
و اکنون در آنجا از اولاد و احفاد صدور بند اما اکثر صدور
معظم در آن توده اند که بر شمال این حظیره است آمده و قبر هر یکی
از دیگری ممتاز است و خشوع و خضوع در عالم وحدت مستغرق
اند و در مقام اتحاد اند رحمهم الله **ذکر سلسله ایشان**
محمد بن عمر بن محمد بن حسن بن محمد بن الصدر الشهید سیف
الدین ملک الاسلام ابی المعالی احمد بن الصدر الحلیم الشهید
برهان الدین امام الحرمین ابی المحامد محمد بن الصدر الکبیر
الشهید برهان الدین ابی المکارم عبدالعزیز بن الصدر
الشهید ملک العلماء امام الحرمین ابی المحامد بن الصدر الشهید

الحلیم حسام الدین امام الحرمین ابی المفاخر عمر بن الصدر الکبیر
المقدم و المجتهد المعظم برهان الملة والدین نعمان الثانی بحر
المعانی عبد العزیز بن فضل بن عبد الله بن عبد الرحمن بن مسلم
بن ابی بکر سالم ذی الریاستین کریم الطرفین بن عبد الله
بن عمر بن الخطاب رضی الله و دیگر بر کناره شمالی مقبره
صدور عظام رحمهم الله عالم و عامل و مجتهد بوده است صاحب
مبسوط و خواهرزاده قاضی ابو ثابت بوده وفات او
در شب جمعه بیست پنجم جمادی الآخر سنه ثلث وثمانین
واربعمائه بوده است و دیگر بر کناره جنوبی این تل و رخنه
خانقاه زنجیر تربت مجتهد العصر الزمان استاد العلماء شمس الائمه
حلوانی است رحمه الله وهو ابو محمد عبد العزیز بن احمد بن صالح
بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین
آفتاب عالم و یگانه عصر خود بوده و ختم المجتهدین و استاد امام
فخر الاسلام بزدوی و شمس الائمه سرخسی و امام ابو الفضل بکر بزدوی
بن محمد الزرنجری رحمهم الله منقول است که شبی بزرگی مصطفی

مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دید گفت یا رسول الله
میخواهم که مرا بیکی از اولیاء الله ارشاد کنی حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود اینک در عقب تو می آید آن بزرگ
نگاه کرد مولانا شمس الائمه را دید که می آمد با جماعتی انبوه چون
چون بامداد شد خواست تا وقت و ساعت خود را
با ملاقات و جمال او مبارک گرداند بمسجد او رفت و در
تاریکی بنشست مولانا شمس الائمه رحمه الله اذان میخواندند
چون فارغ گشتند آن بزرگ را آواز دادند و گفتند که
زنهار این خواب را پیش کسی حکایت نکنی و کرامات
این بزرگ دین بسیار و بیشمار است وفات او در سنه
تسع واربعین واربعمائه بوده است در شهر کش اما قالب
او را ببخارا آوردند در همین موضع معین دفن کردند
و مرقد مطهر قاضی امام علی سعدی رحمه الله هم انجا است
و او در علم و عمل و زهد و تقوی در غلو و رتبت بوده
و در جانب شرقی تربت مولانا شمس الائمه پیوسته است

المشایخ الامام العلامه مولانا جمال الدین محبوبی است
رحمه الله و حضرت او از اولاد عباده بن الصامت است
رضی الله عنه که در سلسلهٔ نسب خال و جد صدر الشریعه رحمه الله
مذکور شد ولادت او در سنه ست و اربعین و خمسمائه
بوده است و وفات او در شب پنجشنبه در میان نماز شام
و خفتن در ششم جمادی الاولی سنه ثلثین و ستمائه و در جهت
قبلهٔ تربت مولانا شمس الائمه رحمه الله تربت امام شرف
الدین عبد الرحمن است رحمه الله که بانی خانقاه زنجیر است
ذکر مقابر تل بغرابک و در قدیم این تل را تل مبانه میگفته اند
و این زمان تل خواجه ابوبکر ترخان و تل مولانا حافظ
الدین نیز میگویند الامام العالم الزاهد المجاهد ابوبکر عبد الله
بن محمد بن علی بن طرخان البلخی رحمه الله صاحب الجامع
والمسند حضرت او زاهدترین ائمهٔ وقت خود بود
و هر سال قوت او آنکه چیزی بود هیچ کس را نجاهده
او نتوانستی تحمل کردن در کتاب کشف خواجه عبد الله سبیدمونی

مونی رحمه الله فرمود که مرا سی سال است که آرزوی آن دارم
که الکوزرا بینم که بزنا کجلوه است یکی از معتقدان گفت که
مرا باغی است بخدمت خواجه بخشیدم چه شود که قدم مبارک
آنجا رسانید خواجه ابوبکر فرمود که بعد از سی سال از
خداوند تعالی شرم میدارم که بمراد نفس قدم زنم وفات
او رحمه الله در صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه بوده است
و در جانب قبلهٔ مرقد او هو سته تربت مفتی کبیر امام
زاهد علاء است و هو الامام الزاهد المفتی ابو الحفظ علاء الدین
ابو عبد الله محمد بن عبد الرحمن بن احمد البخاری رحمه الله
و در جانب شرقی مزار ابوبکر طرخان رحمه الله مرقد ولی
بزرگوار مولانا حافظ الدین الکبیر البخاری است و هو الامام
علاء الدین محمد بن نصر بن محمد بن ابی بکر القلانسی البخاری
رحمه الله وفات او در شب سه شنبه دهم ربیع الاول
سنه احدی و ثمانین و ستمائه بوده است و در پایان
تربت مولانا علاء الدین مرقد منور بقیة السلف و نعمه

وبقیهٔ الخلف فخر الحاج والحرمین ابو الفضه مولانا حافظ الدین
الکبیر است محمد بن محمد بن نصر البخاری رحمه الله وفات او در
روز چهارشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث وتسعین وستمائه
بوده است نظم وفات قدوهٔ اسلام حافظ الملة: امام دین
هدی پیشوای اهل جهان: ششصد و نود و سه چهارشنبه بود:
بروز چهارم از اواسط شعبان: و در جانب قبلهٔ مزار
مولانا تربت داماد ایشان الامام الهمام مقتدی الانام
مولانا تاج الدین المصدر است وهو ابو عبد الله محمد بن
محمد بن محمد المصدر البخاری رحمه الله وفات او در غرهٔ محرم
سنه عشر وسبعمائه بوده است و در جانب قبلهٔ تربت
مولانا تاج الدین مزار فرزند ایشان که نبیرهٔ مولانا حافظ
الدین اند الامام الهمام مولانا حسام الدین رحمه الله وفات
او در شام پنجشنبه سیوم ربیع الآخر سنه سبع وعشرین وسبعمائه
بوده است و در جانب قبلهٔ مولانا حسام الدین تربت
مولانا برهان الدین محمد غنوی است و در پیش ایشان مولانا
حو
شعصوی کنند

مولانا برهان الدین ارشدی رحمه الله و در پایان مولانا
حافظ الدین خواجه یوسف که از احفاد مولانا اند وفات او
در اول رمضان سنه ثمانین وستین وسبعمائه بوده است
و در جانب شرقی خواجه یوسف الامام الهمام مولانا نجم الدین
اوتراری اند و در جانب شرقی والد مولانا حافظ
الدین تربت الامام الهمام القاضی خواجه نجم الدین الغجدوانی
و در جانب شرقی ایشان برادر ایشان الامام العلامه
استاذ العلما خواجه سعد الدین مسعود الغجدوانی رحمه الله
وفات ایشان در صباح هشتم ذی القعده سنه سبع
وتسعین وسبعمائه بود نظم محیط بحر معالی جهان حلم کرم
نصیر ملت و دین خواجه سعد دین مسعود: صباح هشتم
ذی القعده رفت از دنیا: که هفت صد و نود و هفت
سال هجرت بود: و علما و مشایخ در آن حوالی بسیارند که
ذکر هر یک موجب اطناب است دیگر جانب شرقی که ابو بکر الرحمان
رحمهم الله اند که مسافتی مزار قضاة سبعه است که هر یک

زمان خود بوده اند و در ایام حیات هرگز بجانب میل
نکرده اند و سر تربت های ایشان محل اجابت دعاست
و از قضاة الامام ابو زید عبید الله بن عمر بن عیسی الدبوسی است
رحمه الله مصنف حد الاقصی و مقوم تقویم الاصول رحمه الله
و میزان الاصول و او صاحب کرامت و ولایت بوده است
و او را در سمرقند و بخارا مناظرات و مباحثات با فحول
علما واقع شده است وکان ممن یضرب به المثل فی النظر و وفات
او در سنه ثلثین و اربعمائه بوده و مدت حیات او شصت
سال بوده است و در مرثیه او بعضی فضلا گفته اند
بیت لو صور الشرع شخصا فاستعاض دما بلطم خدو شق
الجیب بالایدی لم یبلغ العشر مما کان یلزمه من البکاء علی
ابی زید و دیگر القاضی الامام ابو جعفر محمد بن عمرو الشعبی
رحمه الله و او استاد مولانا شمس الائمه حلوانی است و
استاد قاضی ابو زید گویند یک تار موی مبارک رسول الله
صلی الله علیه وسلم با امام شعبی است رحمه الله دیگر قاضی امام

و بسی کتب حکما ابو علی سینا ... فرزند ... رحمه الله

دبعض محمه
قاضی امام اسمعیل مستملی است دیگر قاضی امام زوزن
دیگر قاضی امام ظهیر الدین صاحب الفتاوی دیگر والد
او قاضی امام بدیع الدین رحمهم الله و فضایل و مناقب
ایشان از حد حصر خارج است و بر جانب شرقی است
قضاة سبعه مقبره شافعیان است و این زمان مدرس است
و در جانب شرقی مقبره شافعیان مزار مطهر اهل حدیث
و معتمد اصحاب شافعی رحمهم الله الامام الهمام تاج الاسلام
حمزه است و هو الامام ابو المفاخر محمد بن محمد طاهر بن محمد
بن ابرهیم بن حمزة الخطیب الخدابادی رحمه الله و ولادت
او در قریه خداباد بوده است در سنه ثمان و ثمانین
و خمسمائه و خداباد از دیههای بزرگ بخاراست از شهر
تا آن دیه مقدار پنج فرسنگ است و اولاد و اعقاب
تاج الاسلام در جوار حضرت او بند رحمهم الله و این زمان
آن مقابر مندرس است و مسجد اثری و طلا متی نیست
و در جانب قبله قضاة سبعه موسته با ایشان تربت

٥٨٧
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

العالم العامل مولانا حسام الدين اصیلی ست و فرزند ایشان
الفاضل الامام استاد العلماء مولانا سراج الدين الاصیلی رحمهم الله
وفات ایشان در شهور سنه اربع عشر و ثمانمائه بود
وهم در جانب قبلهٔ مفناه سبعه چون بتربت خواجه
نمدپوش رحمه الله رفته شود دران میان تربت صاحب
منتخب مولانا حسام الدين اخسیکتی ست رحمه الله که از
اقران مولانا شمس الائمه کردری اند رحمه الله و در
جانب قبلهٔ تربت مولانا حسام الدین مزار پر انوار
قاضی امام فخر الدین ست المعروف بقاضی خان و هو الامام
الحسن بن منصور بن محمود بن عبد العزیز المرغینانی
رحمه الله المتولی لعمل القضاء ببخارا و نواحیها بالحکم الخلافة
والنیابة من جهة الصدر المعظم السعید برهان ابی المکارم
عبد العزیز صاحب العمارات والخیرات المشهور فی الشرق
والغرب رحمه الله و امام قاضی خان رحمه الله مصنف
فتاوی و جامع الکبیر و جامع الصغیر ست و فضایل اورا

او را نهایت نیست و از مسند امام ابو القاسم شهید
سمرقندی رحمه الله منقول ست که گفت بعد از اداء حج در
کوه حرا در غار رسول صلی الله علیه و سلم خلوتی نشستم
در اثنای آن خلوت روزی روی بر خاک نهاده
گفتم الهی از حضرت تو دولتی مطلبم و مصاحبت یکی
از دوستان ترا میخواهم هاتف ندا کرد که ما دولت که
آدمیان دهیم در سه کار باشد اول نبوت دوم
شهادت سیوم فقر در نبوت بسته شده است اکنون
شهادت اختیار میکنی یا فقر من شهادت اختیار کردم
باعتبار آنکه دانستم تحمل بار فقر را وجودی همچو وجود
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم باید دیگر گفت صحبت
آن دوست ما که از ما طلبیده روز جمعه بود میان
سنت و فرض که آن دوست بباید در پهلوی
تو بنشیند و ترا اعلام کند بعد از مراجعت از سفر
مبارک بهر شهری که میرسیدم نماز جمعه ادا میکردم

ازان شهر بیرون می آمدم چون بقاهره بخارا رسیدم
روز جمعه بود میان سنت و فریضه که مردی آمد
و بر پهلوی من بنشست گمان بردم که آن ولی حق تعالی
مگر اوست درین فکر بودم که قاضی امام فخرالدین را
دیدم که از آخر صفوف برخواست و نزدیک من آمد
وان کس را که بر پهلوی من نشسته بود گفت که ازین
مکان برخیز که آنکس که او مرد از حق تعالی خواسته است
در غار حرا بوده ستی و خود بجای آنکس بنشست رحمه الله
در جوار قاضیجان بزرگان هستند همچو دهقان سعدی
که در جانب قبله تربت اوست رحمه الله که موی
مبارک حضرت محمد صلی الله علیه وسلم یکی با اوست و در
جانب قبله دهقان سعدی رحمه الله حظیره مشایخ
متصوفه است چون شیخ حسن نمدپوش و هو الحسن بن
یوسف البخاری الساماذر رحمه الله ارسلان غازی
او را پدر خود خوانده بوده است و چون سلطان عمر

عمر او را معتقد بود بخارا را از اهل اباحت و بدعت
پاک داشتی و هر صوفی که بروز در بازار از سقا آب خوردی
او را از شهر بیرون کردی و کفش تصوف نگاه داشت
ادب است چون ادب فرو گذاشت دعوی مجرد
ماند و مدعی دور باید سی سال در خانقاه بخارا صائم
الدهر بود و افطاری او آن بود که چیزی بودی چون برگ
جزر و شلغم و سبزیهای دیگر و در آخر حیات که از اهل
اباحت گرمگاهی در خانقاه درآمد و تبری بر سر
مبارک او زد و او را شهید کرد و حضرت شیخ العالم
قدس روحه بارها میفرموده اند که در خاک بخارا
دو رفته اند که ایشان را زندگان حاجت نیست
یکی شیخ ابوبکر بن ابی اسحاق کلاباذی و دیگر خواجه
نمدپوش قدس الله روحهما وفات خواجه نمدپوش
در سنه تسع و خمسمائه بوده است گویند که این نظم
گفته اوست نظم این کهنه نمد برا چه پوشیدم

ناطق بنری که من بخود پوشیدم ؛ دیدم که تنم خرقهٔ سلطان
بقاست ؛ اندر صنم اطلس نمد پوشیدم ؛ دیگر تربت شیخ
علی بخاری است رحمه الله و او از مشایخ بزرگست
و در شام و عراق و حجاز صحبتی عظیم دارد و هژده حج
و عمر او زیاده از صد سال بوده است و حضرت چنین
گفته است که در تمام عمر مرا غسل جنابت حاجت نیامد
زیرا که بهیچ زن جمع نشدم و از احتلام نگاه داشته
شدم عزیزی گفته است که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
بخواب دیدم مرا گفت ای فلان علی بخاری را زیارت
کرده گفتم نه یا رسول الله گفت او را زیارت کن که
هر که او را زیارت کند چنان است که مرا زیارت
کرده باشد و در آن مشهد بزرگان بسیارند
چون امام خطیب ابو المعالم و غیر او رحمهم الله
و در جانب شرقی مزار خواجه نمد پوش رحمه الله
مرقد علامه العصر استاذ العلما مولانا حمید الدین

الدین شاشی رحمه الله وفات ایشان در سنه احدی و ثمانین
و سبعمائه بوده و اولاد و احفاد ایشان همه در یک حظیره اند
رحمهم الله و در جانب قبلهٔ ابو بکر طرخان رحمه الله
در مقابلهٔ مسجد مغز ابیک بر عقیلی اند رحمهم الله و این نسبت
بعقیل بن ابی طالب است رضی الله عنه نسبت دیگر ایشان
با ابو ایوب انصاری است رضی الله علامة العصر مولانا
شرف الدین ابو القاسم العقیلی الانصاری رحمه الله فر
موده اند که جد من مولانا شرف الدین ابو حفص عمر بن محمد
بن عمر العقیلی رحمه الله مفتی الجن و الانس بوده اند حلال
خوار و ضیاع ملک داشته امیر ولایت کافر بوده است
از ایشان مال خواسته است انقیاد نکرده اند شبی ایشان
را در پیش یوزان حبس کرده است چون روز شده است
ایشان را بسلامت یافته اند و یوزان با ادب ایستاده
مجد الدین پدر امام فخر الدین بانی مدرسهٔ آهوی صید بهو
کرد و برای ایشان به برگ باز رحم فرستاد ایشان نخوردند

ایشان را از سبب با خوردن پرسید گفتند اگر لشکر
اسلام بیرون آید و با این لشکر که تو منقاد ایشانی در
مقابله شود تو بکدام طایفه باشی مجد الدین گریان شد و بسیار
گریست و این ابو حفص عمر شاذ کرد مولانا نجم الدین را و صدر
الاسلام ابو الیسر را و امام زاهد در وار کرا رحمهم الله در
یافته اند وفات ایشان در سنه ست و تسعین و خمسمائه
بوده است اما ولادت مولانا شرف الدین ابو القاسم
مذکور در صفر سنه خمس و اربعین و ستمائه بوده است
و وفات ایشان بعد از عمارت بیور چهار ماه در
غرهٔ ذی القعده سنه ستة و عشر و سبعمائه بوده است
و والد ایشان الامام العلامه مولانا شمس الدین احمد العقیلی
رحمه الله جامع الصغیر و نظم جامع الکبیر را شرح نوشته اند
و ابی معین و زیادات معروف بوده و حافظ کلام
الله بوده و حلال خوار و هر شبی پنج سبع پاره از
قرآن خواندی و مراقبت احوال طلبهٔ علم کردی و همت

حلی در وا

همت فرمودی و در مذهب مستقیم صلابت نمودی
وفات ایشان در پنجم رمضان سنه سبع و خمسین
و ستمائه بوده است و اولاد و اعقاب ایشان در
در جوار ایشان آسوده اند رحمهم الله و در جانب قبلهٔ
ائمهٔ عقیلیه اند که شیخ بر کنارهٔ تل تربت شیخ امام زاهد
واعظ ابوبکر محمد بن ابی سهل بن ابی اسحاق العتابی
البخاری است رحمه الله که مصنف تفسیر و زیادات
و فتاوی است و غیر آن ذکر مقابر شیخ ابوبکر حامد
رحمه الله و هو الشیخ الزاهد العالم العامل ابوبکر محمد بن
حامد رحمه الله حضرت او از اهل ولایت و کرامت بوده
و در علم و حلم در درجهٔ اعلا و فضایل و مناقب او بسیار است
و سر تربت او مجمع ابدال و اوتاد است وفات او در
سنه خمس و عشرین و ثلثمائه بوده است و در تاریخ وفات
چهار بکر رحمهم الله مولانا کمال الدین میدانی رحمه الله نظم
بیکسال رفته اند و شیخ زاهد ابوبکر فضل و ابوبکر حامد

ز هجرت شده سیصد بیست و پنج که در خاک رفته‌اند این
این هر دو گنج ابوبکر طرخان امام مهین بسیصد بر شده است
و ثلاث و ثلثین ابوبکر سعدان آن امام سعید بشصت و
بسیصد بجنت رسید گفته‌اند هر که در یک روز چهار بکر را
رحمهم الله زیارت کند و اینها در کفایت مهمات و
حاجات شفیع آرد بشک حاجت بر آید و مهم کفایت
گردد و این معنی مجربست در سه بکر خلاف نیست اما در
بکر چهارم خلاف کرده‌اند که بکر فضل است یا بکر اسحاق
رحمهم الله زیارت کننده باید که هر هیچ را زیارت کند
تا تعیین هر چهار را زیارت کرده باشد و بعضی از اهل
کشف گفته‌اند که نزدیک تربت ابوبکر حامد در جانب
قبله دو قبر است هر که در میان آن دو قبر ایستد و دعا
کند مستجاب شود و در جانب شرقی مزار ابوبکر حامد
رحمه الله مزار متبرک خواجه کمل ربرست رحمه الله و آنجا
مجمع ابدال و دیو اکان است گویند ایشان از محبان

محبان و ملازمان خاندان شیخ اند رحمهم الله و مزار متبرک
خواجه عبد الرحیم کرمینی را رحمه الله در جانب قبله تربت
ابوبکر حامد رحمه الله نشان میدهند اما متعین نیست
گویند که هر ماه رمضان شب قدر را باو می نموده‌اند
و در جانب قبله مزار ابوبکر حامد رحمه الله چون بسوی شمالی
رفته شود قبور ائمه شارستانیست چون مولانا
فخر الدین محمد بن محمد بن محمد الشارستانی و مولانا رکن — شارستانیست
الدین عبد الرحیم ابن احمد الشارستانی و این مولانا
رکن الدین پدر و مادر این فقیر اند و مولانا جمال الدین
محمد بن عبد الرحیم شارستانی و ایشان خال این فقیر اند و مزار
منور مولانا سراج الدین محمد بن محمد القزوینی که استاد
مولانا فخر الدین اند بر سر تربت ایشان است و او عقاب
ائمه شارستانی رحمهم الله و در حوالی خلفا خواجه یوسف همدانی
رحمهم الله و همین موضع نشان میدهند اما بیقین و تعیین
قبر ایشان معلوم نیست و جد اعلی ایشان خوارزمی الاصل اند

اما بخارا را انتقال فرموده و ساکن گشتند و خاندان
ایشان همه اهل علم و عمل و صاحب الولایت و کرامت
و حنفی المذهب و سنی الاعتقاد بوده اند رحمهم الله و مزار الامام
العالم الربانی مولانا جلال الدین الخلف البخاری و بسیاری
از علما در آن حوالی است رحمهم الله **ذکر در جانب قبله**
این قبله مرقد منور و مشهد معطر قطب الاولیاء الشیخ العالم
العارف الزاهد شیخ ابوبکر محمد بن ابی اسحاق ابراهیم بن یعقوب
الکلاباذی البخاری است قدس الله تعالی روحه صاحب
کتاب معانی الاخبار و کتاب تعرف لمذهب اهل التصوف
و غیر آن شرح حال ایشان از آن مستغنی است ار آسته
له رحمت ارسهن است وفات ایشان در سنه ثمانین
و ثلثمائه بوده است و قیل سنه اربع و خمس و ثمانین
و ثلثمائه بوده است و در جوار ایشان در جانب شرقی
پیوسته تربت خواجه حسن اندقی است رحمه الله که از
خلفاء خواجه یوسف همدانی اند رحمه الله و هو ابو محمد الحسن

الحسن بن الحسین الاندقی شیخ وقت و صاحب الطریقة
المستحسنة فی تربیة المرید و دعاء الخلق الی الله تعالی مع ما
رزقه الله سبحانه من صفاء الوقت و دوام العبادة
و ملازمة الریاضة و اتباع الاثر و استعمال السنة و الآداب
المنقولة عن النبی صلی الله علیه و سلم امام عبد الکریم صاحب
الانساب رحمه الله در علم حدیث شاگرد ایشانند ولادت
ایشان در سنه اثنین و ستین و اربعمائه بوده است
و وفات در بیست و ششم رمضان سنه اثنین و خمسین و خمسمائه
منقول است که در آن زمان که خواجه حسن اندقی ارادت
گفتند با حضرت خواجه یوسف همدانی رحمهما الله در خدمت
و ملازمت و دوام صحبت اهتمام مینمودند تا غایتی که از
کفایت بعضی از مهمات اهل و اولاد اعراض کردند بتوجه
تمام مستغرق صحبت ایشان شدند خواجه یوسف رحمه
الله ایشان را نصیحت کردند و گفتند درویش عیال
دار مباشرت کسب اسباب معاش باید کرد خواجه حسن

کفتند که خواهم خواجه یوسف از آن جواب با ایشان عتاب
کردند و با ایشان سخن نمیگفتند تا آنزمان که خواجه یوسف
حق تعالی را بخواب دید که با او هم خطاب فرمود یا یوسف
اعطیناک البصارة و اعطینا الحسن البصارة والبصیرة ای یوسف
ترا بینائی عقل دادیم و حسن را بینائی عقل و بینائی دل
دادیم و در جوار خواجه حسن تربت الامام العامل العالم
الزاهد شیخ الاسلام الامام رکن الدین محمد بن ابی بکر المفتی
البخاری المعروف بامام زاده است رحمه الله صاحب کتاب
شرعة الاسلام و هو من مشایخ شیخ الاسلام صاحب الهدایة
رحمه الله تربت فرزندان ایشان امام شدید الدین صاحب
کتاب عقود العقاید فی علم الکلام و تربت فرزند امام
شدید امام رکن الدین شهید که استاد شیخ العالم سعید الدین
المطهر باخرزی اند و تربت فرزند ایشان مولانا حسام
الدین امامزاده و جمعی از اولاد و احفاد در آن موضع اند
رحمهم الله و مزار امام رکن الدین ماضی و اولاد و اعقاب

و اعقاب ایشان را بعضی از جهلا و سفها نبش کرده اند
و مقبره قبله خود ساخته تجاوز الله تعالی عنهم و در جانب
قبله مرقد منور شیخ ابوبکر قدس الله سره اند که مسافتی مزار
منور استاد العلما مولانا عبد الرحمن البخاری است رحمه الله
که متحلی بانواع کمالات ظاهری و باطنی بودند و جامع فنون
میان علم ادیان و ابدان و وفات ایشان در شهور سنه
اثنتی عشرة و ثمانمائة ذکر مزار منور که در جانب مسجد
سروخک است و هو الامام ابی عبد الله محمد بن الفضل
بن عطیه بن عمر بن خالد العبسی الکوفی الشرفدونی سکن
قریة شرفدون و کانت له بها ضیعة و کان نزول
ورب الحد بن ببخارا و سمع منه عامة مشایخ بخارا
مثل ابی حفص احمد بن عیسی بن موسی الغنجار و محمد
بن سلام البیکندی و غیرهم رحمهم الله و مات ببخارا
بقرب دار المرجی و هو من تلامذة الامام الاعظم رضی الله عنه
و در جانب قبله این مزار اندک مسافتی حظیره است بر سر

بیکندی در

را دآن قبور را نسبت بامام قاضیخان رحمهم الله می کنند
و در جانب شمال شهر بر لب حوض کبرنه تربت امام
العلامه مولانا بدر الدین ابورسلکی است رحمه الله که
از اقران امام فخر الدین رازی است رحمه الله و در میان
ایشان مناظره و مباحثهٔ بسیار واقع شده و قصهٔ
ایشان مشهورست و دیگر بر در تیمچهٔ مدرسهٔ خان جلوهٔ
الفضلاست اول ذو البیان و صاحب اللسانین
علامه العرب و العجم مولانا رضی الدین نیشابوری و دیگر
صاحب منبر ابو نصر محمد بن عبد الجبار العتبی من موالی عتبه
بن غزوان الصحابی رضی الله عنه و دیگر صاحب کلیله سلیمانشاه
رحمهم الله دیگر در میان شهر بر سر کوی صفه مرقد منور
خواجه حلیم الدین دیوزه است و هو ابو محمد حلیم بن عمر بن
الحسن بن احمد بن حلیم الدیوزنی کان من فقهاء اصحاب الشافعی
رحمه الله حضرت او در علم و حلم کمالی داشته است و در زهد
و ورع قدم راسخ و تربت او در مقابله خانقاه صوفیان

صوفیانست بر سر محلهٔ صفه و این خانقاه خانهٔ او بوده است
که وقف کرده است منقول است که وقتی شش سال دیوزه
را آب منقطع شد و آب او از جوی نو بود بر سوی
جوی مولایان بعد از رنج بسیار آب آمد اهل دیه
تقرب کردند و اول زمینهای خواجه را آب دادند چون
خواجه را خبر شد گفت آه خطا کرده اند که پیش از
ما دیگران بودند که حق آبه ایشان را بود شاید که
آن جماعت بواسطهٔ شرم خاموش کرده باشند
خواجه از دهقانان سوال کردند که اگر این آب در
زمین تا چند گاه بدارد گفتند تا سه سال خواجه
در آن زمین زراعت نکردند تا این مدت گذشت
وفات ایشان در سنهٔ ست عشر و اربعمائه بوده
و زیارت ایشان در کفایت مهمات اثری عظیم
دارد و مقام ابدال و اوتاد است و اهل کشف و
زنده دلان بر آنجا بسیار انوار دیده اند دیگر

برجانب شمالی شهر مقبرهٔ نورآبادست درانجا از
علما و مشایخ و اولیا رحمهم الله بسیارند دیگر تربت
بزرگ عیار بر خاک ریز حصار تربت شیخ زاهد عابد
مجاهد خواجه اولیاء کلان است که خلیفهٔ خواجه حکیم
خواجه عبد الخالق غجدوانی اند رحمهم الله و فضایل و
مناقب ایشان را نهایت نیست و در جوار ایشان
تربت فرزند ایشان خواجه عزیزست رحمه الله که
خلیفهٔ ایشان بود و حضرت خاوند تاج الدین
سستاجی گفته اند شیخ مجذوب سالک شیخ حسن بلغاری
قدس سره فرموده اند که در ایام حیات خود بسیار
از ارباب دل و اصحاب سر را خدمت کردم کسی
بمرتبهٔ خواجه عزیز بخاری ندیدم و در جوار ایشان
خواجه سوکمان اند که هم از خلفای این خانواده اند
و در جانب شرقی مزار خواجه اولیا رحمه الله اند که
مسافع مرقد منور شیخ نور الدین است که از حفاد خواجه

خواجه اولیا اند رحمهم الله دیگر در اندرون حصار بر
دروازهٔ سمرقند مشهد مطهر سید ابو الحسن همدانی است
رحمه الله الموصوف به سید ماهند صحب المشایخ و هو
من کبارهم قطع البادیة مرات علی التوکل و هو الشیخ
السید الامام ابو الحسن محمد بن الحسین بن القاسم
بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن
علی بن ابی طالب العلوی الهمدانی رضی الله عنه و عن
آبائه الکرام از علمای شریعت و از مشایخ طریقت و حقیقت است
و بندهٔ بارها روی است بر درگاه خداوند عز و جل
و خواجه امام ابو بکر ابی اسحاق کلاباذی رحمه الله
شاگرد او بود و در مصنفات خود از وی سخنهای
نقل فرموده است با آنکه پیش از وی نقل کرده است
گویند از سلاطین آن عصر یکی او را بطریق ظلم بند
کرده بود در آن حال با آن کیفیت وفات یافت
وصیت کرده تا او را همان بند دفن کردند و هیچ

بخارا را در زهد و تقوی و علم و ولایت و کرامات او
اعتقاد عظیم است و هیچ مهم آنجا نرسد الا کفایت شود
و در طریقت انتسابش بشیخ جعفر خلدی کردی رحمهم الله
و جعفر خلدی مرید شیخ جنید بود قدس الله تعالی
روحه و از سید ابو الحسن رحمه الله منقول است که
شبی جعفر خلدی مرا گفت این شب نزدیک ما باش
نباشیدم و تعللی کردم بواسطه آنکه مرا در خانه مرغ
بریانی بود و کریخ و نفس مرا در آنجا گشته بود چون
وقت افطار شد دیگ را خادم از تنور بر میکند
از دست او بیفتاد و بشکست و مرغ با خاک
مختلط شد چون بدان مشغول شدند سگی در آمد
و مرغ را در ربود چون بامداد خشم شیخ برما نهاد
فرمود هر که دل بران نگاه ندارد حق تعالی سگی را
با وی مسلط کند توفی ببخارا فی سنه خمس و تسعین
و ثلثمائه و دفن فی داره بالسهلة ثم رفعوا عظامه بعد

بعد عشرین سنه او اکثر الی الحصار و دفنوها فی موضع
آخر در نسخه گفته و پدید شد که آن سنگ بر سر قبر سید
ابو الحسن است از کوه حرا آورده اند ازان موضع که
بار اول رسول را صلی الله علیه وسلم وحی آمد و سید ابو
الحسن وصیت کرده اند که بر سر قبر ایشان نهند و درین
زمان اهل حاجات و بیماران بان تقرب مینمایند
و مهمات کفایت میگردد و مجربست دیگر در اندرون
حصار نزدیک بدروازه کمرا مزاریست که آنرا نسبت بامام
سفیان ثوری رضی الله عنه میکنند و این نسبت سهو است
چرا که در جامع الاصول و غیر آن نوشته است که مات
بالبصره سنه احدی و ستین و مائه فی خلافه المهدی
و در شرح صحیح کرمانی رحمه الله چنین نوشته است که مات
بالبصره متواریا من سلطانها و دفن عشاء سنه ستین
و مائه دیگر بر شمال مسجد جامع تربت خواجه محمد عارف
ریوگری مولی است و پسر او ابوبکر که عالم و زاهد و عارف

بوده است و امام مسجد جامع وفات پدر در رمضان
سنه ثلاث وتسعین واربعمائه بوده است و وفات
پسر در جمادی الاولی سنه ثمان عشر وخمسمائه
و بر جانب شمال این عزیزان اندک مسافتی مزار
الشیخ السالک الناسک شیخ محمد حلاج است که رحمه الله
که از جمله خلفاء خانواده خواجگان اند رحمهم الله
دیگر بر جانب جنوبی مسجد جامع اندک مسافتی گنبد محمد است
و در روی از اعتقاد بعضی از عوام آن است که آن مزار ار
سلان غازی است رحمه الله و واقع چنان است چرا
که وفات او در بلخ بوده است در سنه اربع او خمس
عشرین و خمسمائه و قالب او را از بلخ ببرد بردند و در
مدرسه که او بنا کرده است دفن کردند و ولادت او
در سوس بوده است که دیهی است از دهات مرو و قریه
با مجاز رباط ملک است و سلطان سنجر داماد اوست و او را
طفغاج خان نیز میگفتند و طفغاج کبیر ابراهیم بن یوسف است پدر

پدر نصر بنای رباط ملک و مناره که متصل مسجد جامع است عمارت
ارسلان خان است و آن در سنه احدی و عشرین و
خمسمائه بوده است دیگر بر دروازه آهنگران در
اندرون حصار تربت الشیخ العالم العارف المجاهد الشیخ
نور الدین خلوتی است رحمه الله که از خلفاء شیخ کبیر شیخ
نجم الدین کبرا اند قدس الله روحه دیگر در جانب جنوبی
مسجد آدینه قدیم نزدیک بازار در آهنین تربت مولانا
نور الدین صیرافی است رحمه الله که از اقران مولانا شمس الائمه
کردری بوده اند رحمه الله و امام مسجد جامع و دایم
معتکف در مسجد و در روز غارت چنگیز خان در محراب
جامع نشسته بوده اند و سر بر زانو نهاده چنگیز خان
هر چند سعی کرده است تا روی مبارک ایشان را ببیند میسر
نشده است سر مبارک ایشان را بریده است در روی
او آب دهان انداخته اند ایشان را شهید کرده است دیگر
در پایان شهر بر کنار رود تربت شیخ عالم عارف سالک

ناسک مخلص سهاری السلمین مولانا بدر الدین المیداست
رحمه الله که نادره و اعجوبه زمان خود بوده است وفات
او در روز پنجشنبه چهارم ذی الحجه سنه ثمانی عشره
وسبعمائه بوده است دیگر در جانب قبله شهر برتل
سنکریز هزار منور شیخ سالک مجذوب برکة الزمان
بابا مبارک چهار طاقی است رحمه الله او در شب جمعت
یکم رمضان سنه اربع عشر و ثمانمائه بوده است یا ربنا

فاغفر لنا بلّغ الی ارواحهم
منا و منک تحیة و سلاما
بحرمت ارواح آن بزرگان
که برافت حق پیوسته اند
این کاتب بیچاره را
شرمنده نکردانی
تمّ فی یوم پنجشنبه

یکی فی ...
دلم برضای ...
بار بر یادگار بماند خط سیاه

جامعة الرياض
المكتبة المركزية قسم المخطوطات

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و تمم بالخیر

از شیخ ربانی و از مرید همدانی شیخ ابو یوسف ابن یعقوب همدانی
قدس الله روحه نقل است که با ایشان یازده کس آمده بودند
اول ایشان ابو موسی بود خادم دوم بنده ضعیف عبد الخالق
بود سیوم امام یحیی غادوزی چهارم خواجه اسحاق پنجم خواجه ربانی ششم
برادرزاده خواجه ذکریا هفتم خواجه آدم نشاوری هشتم خواجه محمد خلم
بلخی نهم خواجه جنید دهم خواجه قریش یازدهم بابا سلمان عارف ترک ذکر
سبب آمدن شیخ ما شیخ یوسف قدس سره بولایت سمرقند آن بود که
خواجه حمید الدین ملتانی بولایت روم رفته بود و از آن شش سال
گذشت خضر علیه السلام بولایت ملاطیه بودند مردی بود در آنجا از نسل
امام مالک رحمه الله عبد الحمید نام و سن او بصد و سیزده رسیده بود
و فرزندی از حق تعالی میخواست القصه پادشاه ملاطیه را دشمن
پدید آمد و او را از ملک بدر کرد و مملکت او را بگرفت پادشاه
ملاطیه در دشت و کوه و صحرا میگشت و در شیر و ابر و برشیده
بود قضا را این پادشاه بخانه خواجه عبد الحمید افتاد و مدت چند

شبانه روز بود که طعام نخورده بود و بخود اندیشید که از صاحب
خانه طعام طلبم چون بدر خانه رسید که طعام بطلبم او را بدید
مردی پیر دید بروی سلام کرد بلفظ رومی و گفت از شهر آمده ام
و لایتیم و چند شبانه روزست که طعام نخورده ام خواجه عبد الحمید
فرمودند که در خانه در آی پادشاه در آمد و او را تعظیم کردند و
او را فرمودند که طهارت کن پادشاه طهارت کرد و بعد فرمودند
که شکرانه وضو گذار پادشاه شکر وضو بجا آورد بعد از آن خوان
آوردند با نعمت بسیار پیش پادشاه گذاشتند پادشاه
چندانکه توانست بخورد و بعد از آن جامهای او بشستند و موی
او را تراشیدند و او را خوابانیدند چون پادشاه بیدار شد
پادشاه را گریه آمد و بسیار بگریست خواجه عبد الحمید سوال کردند
که سبب گریه چیست پادشاه گفت که نمی توانم گفت خواجه عبد الحمید
او را سوگند دادند که بگو و شرم مدار پادشاه از زوال التفات
دیده بود و بر لفظش رفت که مرا نمی شناسید گفتند تو پادشاه
ملاطیه نباشی گفت بلی خواجه عبد الحمید گفتند میخواهی که ولایت را بگیری

گفت چرا نخواهم که عیال و اطفال من در دست نامحرمان است
خواجه فرمودند که اگر ولایت را بگیری دختر خود را به من دهی
پادشاه قبول کرد آنگاه خواجه فرمودند که نزد سر تربت پدرم
امام مالک رحمة الله علیه اربعین باید نشست پادشاه قبول کرد
و برفت و بر سر تربت امام مالک رحمة الله علیه اربعین نشست
و آن پادشاه که ولایت ملاطیه را گرفته بود دست ظلم بفرزندان
و مال مردم دراز کرده بود و فغان از خلق بر آورده خلق بجان
شده بودند و پادشاه ایشان را می‌خواستند نمی‌یافتند بزرگان
ولایت پیش خواجه عبدالحمید آمدند و حال خود عرضه کردند
و خواجه فرمودند که من در اول این حال با شما گفته بودم که پادشاه
لکن آن شنید و بجنگ کوشید شما مهلت کردید اکنون جزای
خود را می‌کشید بزرگان نعره بر آوردند که ما را آن پادشاه
می‌باید خواجه فرمودند که چون شب در آید همه زره پوشید و
سلاح جنگ خود راست کنید و پادشاه را در جای خوابش فرو
گیرید فی الحال او را هلاک کنید و امرا را در بند کنید تا من بروم و پادشاه

پادشاه شما را بیارم این بگفتند و خلق را فرستادند و روی
بزیارت امام مالک رحمة الله علیه نهاده اند پادشاه را دیدند ضعیف
و نحیف شده همین که نظر پادشاه بر خواجه افتاد برخواست و
تعظیم کرد و احوال ولایت را سوال کرد خواجه فرمودند که
ولایت را بتو تسلیم کردیم برخیز مرکب سوار شو چون پادشاه
این سخن بشنید گفت دختر مرا قبول کنید خواجه عزیزان ولایت را
طلب کردند دختر پادشاه را عقد کردند و رو به روم نهادند
بزرگان و اهالی و موالی روم باستقبال بیرون آمدند و چنانکه
و چنانکه خواجه فرموده بودند بجای آورده بودند و منتظر
می‌بودند که خبر آمدن پادشاه رسید فی الحال بیرون آمدند و پادشاه
را بر تخت نشاندند و دشمنان را یک یک هلاک کردند و بر پای
بندهای گران می‌آوردند پادشاه بفرمود تا همه را هلاک کردند
و بعده بفرمود تا شهر روم را آیین بستند و دختر را بخواجه
سپردند خداوند تعالی از دختر پادشاه روم خواجه را فرزندی
داد عبدالخالق نام نهادند و این نام را حضرت خواجه خضر علیه السلام نهادند

بعد چون به بیت دو شالکی رسیدند حضرت خواجه خضر علیه
السلام ایشانرا بخدمت خواجه یوسف همدانی علیه الرحمه بردند و شیخ
بزرگوار در حضور خواجه خضر علیه السلام تلقین ذکر دل بخواجه عبد الخالق
قدس سره گفتند و خواجه خضر علیه السلام ایشانرا بخواجه یوسف همدانی
رحمه الله علیهم سپردند و رباعی چند که حضرت خواجه گفتند این است

جانا بهم از ذکر تو خاموش مباد ∴ یاد تو ز خاطرم فراموش مباد
هر جا ز شمائلت حدیثی گویند ∴ ذرات وجود من بجز گوش مباد

آنی تو که از نام تو می بارد عشق ∴ وز نامه و پیغام تو می بارد عشق
عاشق شود آنکس که بکوی تو گذرد ∴ گویا ز در و بام تو می بارد عشق

جانا ز تو تا چند اندوه و خشم ∴ این بار گران چون کوه کشم غم
دلدار اگر تو بی و دلداده منم ∴ انبوه کشم از تو و اندوه کشم

زین گونه که جلوه آن دل آور کند ∴ عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند
دستار ملامت کشد در گوشم ∴ لیکن بادی که آتشم تیز کند

نقل است که خواجه بزرگ قدس سره با اصحاب نشسته بودند
و بمذاکره علم لدنی مشغول بودند در میان مباحثه خواجه علیه الرحمه

الرحمه سر در گریبان تفکر فرو کشیدند و سر العالم السر و الخفیات و تمام
اصحاب جمله گوش هوش را بجهت استماع الفاظ جان پرور مستمع
می داشتند تا خواجه چه خواهند فرمود خواجه فرمودند ایها الاولاد
مستعد باشید که لوای دولت و کوس سعادت مرد مردان
بسوی ما رحمه الله علیه بجلوت نوازش در آمده است و همین
و همین زمان بتوفیق خداوند جهان صدیق درویش خواهند
رسید و مجموع بشرف صحبت مشرف خواهند شدن و در اثنای
این کلمات چنین گفتند که کیست در میان که کمر خدمت مساوات
بر میان بربندد و مجلس از آن جمع جواب نداد چون ظاهر
و باطن خواجه بزرگ قدس سره بخواجه صدیق افتاد لاجرم از سر قدم
ساخت و از کران میان آمد و گفت اگر اجازت خواجه شود
بنده ضعیف بندگی آن صاحب دولتان بهمین لحظه مخدوم کامی
خواجه رحمه الله علیه دعای خیر بسیار کردند و گفتند ای فرزند
از ما بحاجب این مقدار وزن بگیر و در حال امتثال الامر اقدام
نمودند بعد از آن استاموزونه را از نظر جمع بیرون آوردند

درآمد و از رسیدن مقدم مسافران مژده رسانید خواجه بزرگ
باستقبال فرستادند و باعزاز و اکرام که در میان مشایخ باشد
بخانقاه ما که مسند اولیاء الله است فرود آوردند و بر سریر
مملکت آگاهی اصحاب بر مجادله و مذاکره مشرف و مکرم گردانیدند
و چند روز صحبت بهمدیگر بسر بردند روزگار بر سر اصحاب
طریقت از در و جواهر که در خزینه سینه ها نهفته که محل کنوز
رحمت خداوند است حظی کامل و نصیبی شامل ایثار کردند و بعد
از تمام ایام معدوده مسافران مراجعت نمودند خواجه احمد
صدیق علیه الرحمه استاموزونه برای القصاع بحضور آوردند
خواجه بزرگ علیه الرحمه مر طلبه کسان را از دینار زر آنکه لایق بود
انعام فرمودند جمله بپذیرفتند چون نوبت بخواجه احمد صدیق
رسید قبول نکردند هر چند که خواجه کلان علیه الرحمه الحاح کردند
اجابت نکردند بعده خواجه کلان در حق خواجه احمد ثنای بیکران
و ستایش بی پایان گفتند و گفتند ای فرزند چون ترک دنیا گفتی
عالم ارواح نصیب تو شد بر تو باد ملازمت مسافران کنی تا سعادت

سعادت دو جهانی و دولت جاودانی قرین گردد بس لاجرم به آن
نظر بزرگوار قدوه اصحاب طریقت و قبله ارباب حقیقت
گشت نقل است که یکی از اصحاب طریقت خواجه را قدس سره بدعوت
طلب نمود خواجه قدس سره بدعوت حاضر شدند و از آن دعوت
نخوردند صاحب دعوت الحاح کرد خواجه قدس سره فرمودند که
آن کس که خمیر کرده است بی طهارت بوده ما را نشاید از این طعام
خوردن شاید تا نباید که وقت ما را بغارت برد تفحص کردند چنان
بوده است که خواجه قدس سره فرمودند گویا این لطف تجلی عجیب از
سختی راه وادی ایمن کشیده اند نقل است که حضرت خواجه علیه الرحمه
فرمودند که اگر از ما و یا از قبر ما کسی برخیزد و با کسی نشیند فردا
تا او را خدای تعالی از آتش امان ندهد آرام نگیریم در مقامات حضرت
خواجه عارف ریوگری روح الله روحه قطب الاولیاء و مقتدای اصفیا
ساکن جویبار خاموشی واصل کعبه وصال عزیز رحیق زلال افضال
مقبس سر روحانی مقرب حضرت یزدان سالک طریقت
معنوی خواجه عارف ریوگری قدس الله سره در حضور سالکی

بخشش از حضرت خواجه خضر علیه الصلوة والسلام یافته‌اند و این
چنان بوده است که خواجه عارف علیه الرحمه از بچگان دبیرستان
خواجه عبدالخالق رحمة الله علیه بوده است چون حضرت خواجه
خضر علیه السلام بخدمت رفتندی حضرت خواجه خضر علیه السلام
رسیدند دیدند که حضرت خواجه عارف از برای آمدن خواجه
زود نمک در دیده‌های خود پر کرد حضرت خواجه خضر علیه السلام
چون آن حال مشاهده کردند دست شفقت بر سر خواجه
عارف علیه الرحمه فرود آوردند که عارف شود به برکت
نفس حضرت خواجه خضر علیه السلام چنان شدند شعر
عارف ز مهر ار یاد شه افروخته است ؛ دایم بحضور حضرت آمیخته است ؛
تو کی دانی که حال عارف چون است ؛ با تو بجهان از جهان رو رفته است ؛
باید که نظر دوستان خدای تعالی از یاد دارد که نقل است که
سلطان المشایخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره در حق حضرت خواجه
عارف چنین تشریف نمود که خاندان خواجه عارف
دائما معمور باد و سبب این دعا آن بود که محمد خادم که

که خادم حضرت خواجه عارف بودند از حضرت خواجه اجازت
خواست که بخدمت شیخ ابوسعید قدس سره رود خواجه سوال
کردند سبب رفتن چیست خادم گفت که هر که پیش شیخ ابوسعید
میرود به تعامی میخورد تا باشد که به برکت دست شیخ که
بر سر من رسد حق تعالی بر من رحم کند حضرت خواجه عارف
علیه الرحمه اجازت دادند خادم رفت چون پیش رسید شیخ اجازت
دادند که در خانقاه در آ پیش از شیخ در آمد چون سفره حاضر
شد شیخ بر دست محمد خادم آب بد بخت محمد خادم به دست رکابی
نمالید و بعد از آن از جانب چپ طعام خوردن آغاز کرد شیخ
رسید که ترا چه نام است گفت معذور دارید که جانب راست
دهان من باورم است اصحاب شیخ تبسم کردند شیخ فرمودند که چون
خاندان شیخ ترا معمور دارد نقل است که جماعتی از اهل کرامات
بهوا برپریدند و از هوا در روزن خانه حضرت خواجه جهان قدس سره در آمدند
حضرت خواجه علیه الرحمه خادم را فرمودند که این جماعت را از خانه
بدر آرید که خلاف شریعت کردند اجازت خواهی‌ها در آن فرمودند که

عارف من الجذب الحق آگاه تربیت ازین جماعت که بهوا می پرند
نقل است که خواجه عبدالخالق علیه الرحمه روزی اصحاب طلبه را درس
می فرمودند و جماعتی از نااهلان در جوار ایشان مجلسی آراسته
بودند فساد میکردند و بر بالای قصری بودند و خمر میخوردند و سماع
طلبه از سماع ان فاسقان نقصان مشوش میافت و در استماع کلام
ربانی نقصان پدید شد حضرت خواجه عارف علیه الرحمه نظر کردند
ان منتهی با جمیع اصحاب بیرون آمدند و بر منظر خانقاه که نماز بود ستند
و بسر کحضرت رب الارباب وستادند و بنظر مهابت آن
بارگاه
شیر ربانی بران روباه صفتان شیطانی نگاه کردند جمعی
از ایشان با دیگران مخاصمت کردند و تیغی بروی زدند دیگری کمان
او بگرفت هر دو از بالای قصر در افتادند و هلاک شدند بعد از
زمانی آتش فتنه در میان ایشان افتاد خصومت انگیختند و جماعتی
عکس از ایشان کشته شدند جمعی از اصحاب از بیرون خانقاه
درآمدند و ماجرا پیش خواجه باز نمودند حضرت خواجه علیه الرحمه فرمودند
که عارف را طلب کنید بیرون آمدند و خواجه عارف را در نماز یافتند

یافتند خواجه را اعلام کردند حضرت خواجه قدم مبارک بیرون
نهادند و دست خواجه عارف را بگرفتند و گفتند ای فرزند
تربیت از برای خدمت و مرحمت است نه جهت مهابت و هلاکت
نقل است که حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره نشسته بودند و در
ملازمت ایشان خواجه صدیق و خواجه اولیا و خواجه عزیب
رحمهم الله و هر یکی ازین صاحب دولتان در خاطر ها این فکر مشغول
شدند که خواجه عارف از سال خورد و جاهل کمتر است و نظر عنایت
خواجه بر ایشان بیشتر چرا باید که چنین باشد خدمت خواجه
قدس سره بنور کرامات مقامات و فکرت ایشان را یافتند و گفتند
ایها الاولاد عارف را طلب کنید هر یک بحکم خواجه رحمة الله علیه بطلب
خواجه عارف بیرون رفتند خواجه عارف را علیه الرحمه در مسجد
ویرانه یافتند که دران ویرانه چون کنج می تافتند دیدند معاینه که
قبله بر سر آن بزرگوار سایه دار میکنند جمله اصحاب بر قدم ایشان
افتادند و بر ظهور حرج کلان آمنا و صدقنا گفتند نقل است که امهات
بخارا منزلی است دلکش و موضعی است روح افزا موصوف به نماز آباد

دران مقام اصحاب صفا و ارباب وفا جمله بطلب حق مشغول
و مجموع بارادت مشایخ موصوف و همه را آرزوی آنکه بجمال جهان
آرای و بوصال جهان نمای خواجه عارف مشرف گردند تا سعادت
مندی دنیا و عقبی یابند و بسمع ایشان جمع کرامات و والاتات این
می رسید و اوصاف حمیده ایشان شنیده بوده اند و یکی از
آن مقامات آن بود که هرچند گاه که بزیارت آن مرد آگاه و مقصود
الامر آمدندی از بیم قبیله نرفتندی نزدیک ایشان و جماعتی را ترغیب
می کرده و بعضی میگفته بودند که تا صبر کنند که مفتاح ابواب شادی
مانیست چنانکه فرموده اند رسول صلی الله علیه و سلم که الصبر مفتاح
الفرج تا بود که خدمت خواجه بنور کرامات و برهان ولایت
قدم مبارک را بدین منزل رسانند چون دل خواست آن قبیله
آن بود حضرت خواجه قدم مبارک را بران بقعه بردند و اهل آن مزار را
بسعادت یافت لقای خوش و منور فرمود در آفتاب عنایت
پرورش نمودند و ارسال مرحمت و احسن بدل ایشان رسانیدند
و از بوستان وصال فرمود و مثال آن موضع را چون نکهت عطار خوش

خوش بو گردانید که چون مؤذن اذان بخواند و بادا قد قامت
الصلوة بگفت حضرت خواجه بنماز متوجه شدند آیت انی وجهت
وجهی للذی بر زبان راندند و از علایق دنیا بریدند و بخالق
پیوستند آن جماعت بسبب آنکه تا ولایت آن صاحب ولایت میمنت
و مبشر شود چند کرت گفتند باید که از توجه یافته تر باشند
خواجه چون مقصود ایشان میدانستند باستین مبارک اشارات
فرمودند و ابر حجاب را از روی اصحاب آفتاب احباب برگرفتند
و ماه جمال کعبه را بدان صاحب دولتان نمودند تا همه قدم صدق
داشتند سجده شکرانه آوردند و انانکه شبهه در خاطر ایشان
گذشت در قدم مبارک حضرت خواجه علیه الرحمه رفتند و باستغفار
مشغول شدند و هر یکی صاحب دولتی و صاحب ولایتی شدند
رزقنا الله تعالی شفاعتهم نقلست که در ملازمت حضرت خواجه
عارف قدس سره یاران و فرزندان طریقت می بودند بعد از
ادای فریضه خواجه محمود که یکی از یاران بودند در خاطر گذرانیدند
که درین مدت بسیار خدمت او را بوجهی پیش برده ام و مرا

و بر ما هیچ چیز از مقامات و کرامات ظاهر نشده اند اما از حضرت
این فقیر است یا خود این شمایل و فضایل در این ان هست که
خواجه رحمه الله علیه بنور کرامات این حال معلوم کردند و چون
از ادای فریضه نماز خفتن فارغ گشتند حضرت خواجه و مریدان
فرمودند که فرزند محمود بتو کاری دارم و از مصلی متوجه خانه
شدند **نقلست که** زنی بود در بخارا او را عایشه دیوانه
گفتندی و برهنه گشتی چون حضرت خواجه رحمه الله علیه بولایت
بخارا آمدند عایشه را معلوم شد بدوید در تنور نانوای
در آمد نانوا را گفت بیا و سر تنور را بپوشان که ام ساعت
مردی در بخارا در آمد نانوا از در تعجب این سخن بماند که این چه
حالست آن زن دیوانه گفت که مرا جامه بدهید تا از این
جا بیرون آیم نانوا بخانه رفت و پیراهن و ایزار و معجری
آورد و عایشه در پوشید و از تنور بیرون آمد که یک موی
اعضا او نقصان نیافته بود چون مرد نانوا ولایت عایشه
دید در قدمهای او افتاد و گفت بدان خدای که ترا درمیان آتش نگاه

نگاه داشت بگو که این چه حالست آن ضعیفه گفت که
مردی آمد در بخارا که بحقیقت مرد او را می توان گفت بدان
سبب ما خود را پوشیدیم و اکنون میروم تا خدمت آن مرد
دریابم و تو می خواهی که ترا با خود برم تا صحبت ایشان دریابی
آن مرد نانوای نیز خواست و با عایشه بدروازه شهر بخارا
بخانه که حضرت خواجه علیه الرحمه آن ضعیفه را تعظیم کردند آن مرد
نانوا بر ارادت گفت و سبق درس فی کردل یافت و در خدمت خواجه
رحمه الله علیه می بود و در کارهای آخرت میکوشید تا از راه روندگان
این راه شد **نقلست که** مردیکه نزدیک خواجه بزرگ آمد و پرسید
خشوع در نماز چیست خواجه فرمودند که خشوع در نماز آنست
که نماز گذارنده را چندانی خوف مستولی شده باشد که اگر
تیر بر پهلوی وی زنند که وی را خبر نباشد خواجه رحمه الله علیه
فرمودند که ترا در همین سخن راه هست از آن عجب میدارم انما
که از این احوال واقف اند باطن ایشان خون بسته است چنانچه
آنست که او را بود هر کس که بامداد برخیزد و شک بود کس در شبانگاه

بود بر فتند خواجه آن م

خواهد رسیدن یا نی در میان کار او بدین نیاز بود
چگونه از خود خبر دارد آن مرد را این سخن در باطن اثر کرد
چنانکه از خود بیخود شد بعد از زمانی بخود آمد گفت مرا نصیحتی
گوید که بدان سخن عمل کنم و در قیامت از رستگاران
باشم خواجه عبدالخالق قدس سره فرمودند که سه کار است هر که
این سه کار دوست دارد با خدا نزدیکتر شود و از آن کارها
دور باشد اکنون از آن سه کار یکی این است هر که دوست دارد
طعام خوش خوردن را بدوزخ نزدیک شود و دیگر آنست که دوست دارد
با او نزدیک شود هر که با توانگران نشیند دیگر لباس خوب پوشد
از برای آنکه این هر سه را از هوای نفس است و هر که برای هوای نفس
رود دوزخ جای او است زینهار که ازین کارها دور باشی
تا فردای قیامت در نمانی نقل است که وقتی خواجه عبدالخالق
رحمه الله علیه در شب ماهتاب بر بام صومعه خود بعبادت مشغول
بودند در همسایگی ایشان ضعیفه بود با شوهر خود خصومت
میکرد و میگفت قریب هشتاد سال است که در خانه تو ام اگر گرسنه

داری

داشتی یا برهنه داشتی همه را صبر کردم و در سرما و گرما هرچه
بمن رسید همه را تحمل کردم و هرچه آوردی زیاده طلب نکردم
و نام و ننگ تو نگاه داشتم و از تو پیش کسی شکایت نکردم این
همه از برای آن تحمل کردم تا تو مرا باشی و من ترا باشم اما اگر
التفات کنی با جز من دیگری را اگر بینی دست من و دامن خواجه عبدالخالق
تا آنگاه که داد من بیابم دست از دامن خواجه بر ندارم از این
سخن آن ضعیفه وقت من خوش شد و آب از چشمم روان
شد فکری کردم و با خود گفتم ای عبدالخالق این ضعیفه در محبت
مخلوقی چنین درست آمده است که چندین محنت را تحمل کرده
این سخن سبقی مر روندگان را باشد اندیشه کن که این سخن را
در قرآن دلیل یافتم این آیت را با فهم خداوند تعالی میفرماید
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
خداوند تعالی میفرماید که بدرستی و راستی که خداوند تعالی همه
گناهان شما را بیامرزد اما اگر گوشه خاطر با دیگری میل کنی و
شریک آری هرگز نیامرزم و اگر نعوذ بالله سر موئی دیگری را

در باطن راه دهی یا بحضرت جلال ما دیگری را گزینی هرگز رحمت
ما نرسی نعوذ بالله من الکفر والضلاله نقل است که وقتی خواجه
عبد الخالق علیه الرحمه با اصحاب بکعبه می رفتند در راه ماندگی با صحاب
اثر کرد و بغایت تشنه شدند ناگاه بر سر چاهی رسیدند
و با اصحاب دلو و رسن نبود با خواجه بزرگ گفتند که اصحاب
تشنه شده اند دلو و رسن ندارند بوضو ساختن نیز محتاج
شده اند خواجه رحمه الله علیه فرمودند که خادم را طلب کنند
خادم را طلب کردند چون بیامد خواجه فرمودند که مرا بر سر چاه بیارید
و در نماز شروع کنم شما یاران آب خورید و طهارت سازید اصحاب
همه حاضر شدند حضرت خواجه رحمه الله علیه بیامدند و بر سر چاه
سجاده انداختند و بنماز ایستادند آب بر سر چاه آمد همه آب
خوردند و طهارت کردند مگر یکی از یاران کوزه آب برداشت
آب باز بتک چاه فرو رفت خواجه عبد الخالق علیه الرحمه فرمودند
که ای یاران من اگر شما خداوند را باور داشتید این آب
تا قیامت بتک چاه نرفتی نقل است که درویشی پرسید که تسلیم

تسلیم چیست خواجه عبد الخالق قدس سره فرمودند که تسلیم آن باشد که
نفس و مال را در میثاق اول بخداوند فروخته و بفتح بنده
امروز بتسلیم کنی که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة و تسلیم نفس و مال بدان وجه باشد که نفس خود را
از آن حق دارد و خود را و نیک حرص هیند و نابود هم مال
و هم نفس خود را بندگان حق نیکوئی کند و منت بر کس
ننهند و خود را در باطن از آن دارد و مال دنیائی را
در باطن خود راه ندهد و خود را در حکم و قضاء او تسلیم کرده
بود نقل است که روزی خادم پرسید که فراغت دل چیست
خواجه علیه الرحمه فرمودند که فراغت دل آن است که از مشغولی
دنیا آزاد باشی که حق تعالی بخواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که
فاذا فرغت فانصب یا محمد از همه موجودات فارغ شو آنگاه
بخدمت ما مشغول شو پس خداوند تعالی این طائفه را از خرید
و فروخت می رسید خلق را از ذکر حق مانع می آید از خوی ایشان
را دوست میدارم که قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع

عن ذکر الله اگر می توانید از ایشان باشید مبارک باشد
و اگر این قدم نگذارید باری بجان خود مردانرا خدمت کنید
و ایشانرا جمعیت و فراغت دل و خاطر ایشانرا مهیا دارید تا از
فتراک دولت ایشان بار یابید تا هر طاعت و عبادتیکه از
ایشان در وجود آید بقوت آن لقمه روید از ثواب بعضی نصیب
لقمه میرسد و ثواب درجات مقالات و کمالات ایشان
در دیوان اعمال صاحب لقمه می نویسند تا روز قیامت
هر که خدمت و محبت ایشان در دل دارد بر ایشان بر انگیخته
شود که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده اند که
کر مع مراحبت ان صاحب دولتان را بعضی اوقات بود که
خاصیت لی مع الله وقت دارد که در آن وقت تصرفات
جزئیات الوهیت کردند پس در آن حال سلک نفس ایشان
معامله اهل آسمان و زمین بود اند که جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین و آنکه از اعمال النصیبه آنحال آن خاصا دولت
شود که خدمت ایشان کرده شود که اهل مشرق و مغرب

حیثیان نتوانند کرد پس شخصی که در دنیا باشد که جز این طایفه را
خدمت کند این چندین ثواب و کرامت که حق تعالی میفرماید و خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم فرموده اند که مال دنیا بر مثال نردبانیست که
بدان نردبان باعلی علیین تواند بر آمدن و هم بدین نردبان باسفل
السافلین می تواند رفت پس حضرت خواجه عبد الخالق رحمة الله علیه
فرموده اند که مال دنیا را هم وصف درجات بهشت و قرب حق می توان
ساخت و هم وصف درکات دوزخ و بعد از حضرت عزت می تواند
ساخت چنانکه خداوند تعالی مدین کیمیاگری سعادت فرموده و له
تعالی و ابتغ فیما آتیک الله الدار الآخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا یعنی
آنچه ترا دادم از مال و نعمت دنیا بمال درجات آخرت طلب کن و آنچه نصیب
تست از دنیا فراموش مکن این اشارت بر آنست که از مال دنیا نصیب
تو آن مقدار است که در راه رضای خدا صرف کنی به از آنکه بسوی نفس خرج
کنی هر که مال دنیا را بسوی نفس خرج کند در حق وعید در باید ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین هر کسی که مال دنیا را بیجا خرج کند
برادر شیطان اند پس عاقلی کسی که خود را برادر شیطان نسازد و

وبدین رسانند نقل است که روزی درویشی در نظر حضرت خواجه
رحمه الله علیه می گفت که اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ
من دران حال دوزخ را اختیار کنم از برای آنکه من در همه عمر مراد
خود نرفته‌ام و دران حال بهشت مراد من بود و دوزخ مراد حق
مراد حق را بر مراد خود گزینم حضرت خواجه رحمه الله علیه فرمودند که
این سخن مردود است چرا که بنده را باختیار چکار هر جا که گوید رویم
و هر جا گوید باش باشیم که بندگی این است نه آنکه تو میگویی آن درویش
گفت که شیطان را بارونده‌گان راه حق هیچ دست هست یا نی خواجه
خواجه علیه الرحمه فرمودند که اگر بسر حد فناء نفس نرسیده باشد چون در خشم
شود شیطان برو دست یابد اما آن رونده که بفناء نفس رسیده باشد
از کجا گزند و این چنین صفت آن کس را مسلم شود که روز و شب راه خدا و از
و کتاب خداوند را بدست راست گیرد و در میان آن روز و شب راه
سلوک کند نقل است که روز عاشورا بود و جماعتی انبوه بخدمت خواجه
علیه الرحمه نشسته بودند و خواجه سخن می گفتند ناگاه مردی بصورت زاهدان
خرقه در پوشیده و سجاده در کتف افتاده در آمد و در گوشه نشست چون

حضرت خواجه رحمه الله علیه بروی نظر کردن ساعتی بود که آن جوان
بر خواست و گفت رسول صلی الله علیه السلام فرموده اند که اتقوا
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله تعالی سر این حدیث چیست حضرت
خواجه علیه الرحمه فرمودند که سر این حدیث آنست که زنار
ببری و ایمان آری آن جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد
حضرت خواجه علیه الرحمه بخادم اشارت کردند خادم بر جوانب خرقه
از سر او بر کشید و در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال
زنار را ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه علیه الرحمه فرمودند که
ای یاران من باید که ما نیز زنار ببریم بر موافقت این جوان
چنانکه او امروز زنده شد ما نیز امروز زنده شویم حالتی عجب بر یاران
ظاهر گشت و جمیع اصحاب در قدم حضرت خواجه رحمه الله علیه رفتند توبه
کردند نقل است که مریدی از مریدان حضرت خواجه علیه الرحمه مدتی از خدمت
ایشان جدا شده بود و هر شب در خواب دیدی که جماعتی آمدندی و او را
گفتندی که بدرجه کمال رسیدی و نشتری آوردندی و او را برهنه کردندی و
گفتندی ترا به بهشت می بریم آن مرید خواجه رحمه الله علیه بر سر بهشت

و می رفت تا بجای رسید که خوش و خرم بود در ان موضع تختها
آراسته و صورتهای زیبا و طعامهای خوش و آبهای روان تا سحرگاه
در ان موضع باشیدی و چون از خواب بیدار گشتی خود را در صومعه
دیدی بدین سبب آن مرید را بند عظیم اثر کرد روزی حضرت خواجه
علیه الرحمه بنور فراست ان حال مشاهده کردند و دیدند که ان از
در غرور شیطان بند شده است حضرت خواجه رحمه الله علیه
بر خود خواستند و بر صومعه او رفتند ان مرید نامراد را دماغ
بزرگی بر سر دیدند و فرمودند که در چه مقام افتاده آن مرید صورت
حال با حضرت خواجه علیه الرحمه گفت که چنین جماعتی می آیند و هر سحر مرا
بچنین موضع می برند خواجه علیه الرحمه فرمودند که این سحر چون بر
رسیدی سه بار کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بگوی و چشم
باز کن تا چه بینی بحسب حضرت خواجه رحمه الله علیه را قبول کرد چون
باز بر انجا رسید سه بار کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
بر زبان راند ان جماعت از پیش او رمیدند چون از خواب در آمد
در مزبله دید نشسته و استخوان مرده در پیش او نهاده دانست که این

این غرور شیطان است در حال از ان افعال توبه کرد که بعد از ان
از خدمت حضرت خواجه رحمه الله علیه دور نشوم نقل است که وقتی
یکی از راه دور بخدمت خواجه رحمه الله علیه آمده بود تا گاه جوانی خوب
صورت پیش حضرت خواجه رحمه الله علیه آمد دعا درخواست کرد خواجه
رحمه الله علیه دعا فرمودند ان جوان از پیش حضرت خواجه رحمه الله
علیه ناپیدا شد آن مرد که از راه دور آمده بود پرسید که این چه
کس بود که دعا از شما درخواست کرد و چون دعا کردند ناپدید شد
حضرت خواجه رحمه الله علیه فرمودند که آن جوان فرشته بود و مقام او در
آسمان چهارم بود تقصیری ازوی در وجود آمده بود حق تعالی
او را از مقامش دور کرده بود و باسمان دوم فرستاده بود
و شکال دیگر او را بدین جا نشان دادند بدان نشان آمده
از ما دعا درخواست کرد ما دعا کردیم حق تعالی دعا ما در حق او اجابت
کرد و او را بمقامش رسانیدند مرا گفت ای خواجه مرا بدعا
ایمان مدد کنید تا باشد که از دمگاه شیطان جان بسلامت برم حضرت
خواجه رحمه الله علیه فرمودند که وعده آن است که بعد از ادای فریضه

هر که دعا گوید مستجاب شود و تو برکار باش و مرا بعد از ذالحجه
یاد کن و ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت شود
هم در حق تو و هم در حق ما نقل است که در ایام بهار که جهان نمودار
دار القرار در باغ خود کار میکردند و خرقه خود را که لباس تقوی بود
در گوشه گذاشته بودند و خواجه خضر علیه السلام از راه تقرب و تبرک
لباس خواجه را برگرفتند و بر سر و روی فرود آوردند خواجه عبد الخالق
قدس سره فرمودند که بدین دست که آب حیاة گرفته باشی لباس ما نشاید
گرفتن نقل است که حضرت خواجه خضر علیه السلام خواجه عبد الخالق را
قدس سره گفتند که با هم صحبت داریم خواجه قدس سره گفتند شما آب حیوة
خورده اید و زندگانی می طلبید و ما قدم در عالم فانی داریم فنا
می طلبیم چگونه توانیم با هم صحبت داریم نقل است که حضرت شیخ شهید و
موحد صاحب تیغ شهید شیخ نجم الدین کبری قدس سره در زمان خروج
چنگیز خان بامدادی بعد از آنکه وظایف خدمت باداء رسانیدند
متفکر شدند آنگاه سر بر آوردند و روی باصحاب کردند و
گفتند بلای بدین دیار متوجه خواهد شد و بر اهل این دیار خواهد

خواهد رسید صاحب ولیتی که دفع این تواند کرد برادر ماست
ان صدر سلطنت سلطانی خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره
دو مرید را بخدمت ایشان فرستادند و گفتند که برادر ما را از حضرت
بگویند تا هنگام بلا دعا و تضرع و ابتهال بالغدو و الآصال از خالق ولیتهای ده
ذو الجلال درخواهند تا ببرکت دعای ایشان مؤمنان نجات یابند
قاصدان متوجه بخارا شدند و در راه کاروانی پیش آمد از حال حضرت
خواجه رحمة الله علیه پرسیدند کاروانیان گفتند نماز جنازه خواجه را
گذاردیم و از بخارا بیرون آمدیم پرسیدند که حال مردم بخارا چه داشت
گفتند جهان روشن بر ایشان تاریک شد و قیامت از میان ایشان
برخواست قاصدان باز گشتند و کیفیت را بخدمت خواجه عرضه داشتند
که عنان مرکب حیوة بسوی عالم جاودانی گردانیده اند با چشم پر آب
و وعده صواب رب الارباب از صفحه کتاب برخواندند انا لله
و انا الیه راجعون آنگاه گفتند چون حق تعالی قومی را به بلا مبتلا گرداند
یا فتنه بر ایشان رساند ولی خود را از میان آن قوم بیرون برد
آنگاه بلا را فرستد بر آن قوم اکنون این بلا رسیده است و این قصه

دیده است نقل است که حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره فرمودند
که یکی برادر زنگی تا پنج خصلت در وی نه بینی یکی آنکه فقر را
بر غنا گزیند دوم آنکه عمل را بر علم گزیند سوم آنکه خواری را بر عزت
گزیند چهارم مهیا بود للعلم سر و علانیه پنجم مستعد مرگ باشد
نقل است که از خواجه عبد الخالق قدس سره سوال کردند صاحب
طریقت که شما را دولت دو جهانه و سعادت جاودانی
و رضای ربانی از کجا رسید حضرت خواجه فرمودند که کار کردیم
و خوردیم اصحاب گفتند شرح این کلام فرمایند خواجه علیه الرحمه
فرمودند که ای درویشان پاک ضمیر بدانید که بموجب حدیث
پیغامبر علیه السلام کار کردیم و غم برادر مومن خوردیم و آنچه
از مال حلال رسید نفقه ایشان کردیم و اگر خواهید شما نیز
بدان دولت رسید این نصیحت عمل کنید نقل است که
در ملازمت خواجه بزرگ قدس سره اصحاب بسیار بودند
بمرتبه رسیده از انجمله یکی رجیع بود نام او خواجه صدیق قدس سره
بمقام نود رسیده بود و بمقامات و کرامات فوق العده یکی از آن

ازان مقامات آن بود که مسافری بخدمت خواجه علیه الرحمه
آمدی با بشارت بزرگوار از همان مملکت که مسافر از آن رسیدی
در طرفة العین سفره ما حضر پیش کشیدی ایشان الان کرامات
مردان را تصدیق کنید و مقامات صاحب ولایت بارگاه
ربانی با آگاهی بتحقیق دانید و نظر عنایات بر خود داران دانید
و قدر صحبت چون آفتاب همت ایشان دارید و امید بر حق
که خدای تعالی توفیق را رفیق گرداند تا بهمین تربیت اخلاق
عزیزان بدان سعادت رسید چنین نقل کرده اند که در آن
وقت که حضرت ایشان علیه الرحمه والغفران ازین عالم
رحلت کردند کسانی که مریدان ایشان علیه الرحمه والغفران بودند
اگر اجازت می دادند تربت ایشان را رحمه الله علیه بر سر زمین
بر آوردندی اما حضرت ایشان قدس سره العزیز وصیت چنان کرده اند
که هیچ عمارت نکنند کسی را مجال آن نبود که تربت منور ایشان را
علیه الرحمه عمارت کنند برین طریق مانده تمت النسخه [illegible]
مناقب خواجه عبد الخالق غجدوانی [illegible]
هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنه کارم

c 5°

رب يسر
وتمم بالخير

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انزل القرآن كلاما مؤلفا معجزا للقارئ وعالمه
وزين الانسان بمعرفة اعراب النحو وبنائه والصلوة
على سيدنا محمد خاتم انبيا وعلى آله واصحابه اجمعين
وبعد فاني لما رأيت ان اشرع تعدد اعراب العوامل من غير
ايراد الاسولة والاجوبة من غوامض الفن ومشكلاته
تسهيلا للمبتدئين وتيسيرا للمستفيدين فيجيء
ما ارجوه الله تعالى وما توفيقي الا بالله وعليه واليه انيب
وقال المصنف الحمد لله مرفوع بانه مبتدا واللام في الله حرف
جر ولفظ مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بثابت مرفوع

محلا بانه خبر المبتدا الحمد هو الوصف بالجميل على جهة
التعظيم باللسان وانما ابتدأ بالحمد بعد ذكر اسم الله اقتداء
لكتاب المجيد وحديث النبي عليه الصلوة والسلام الذي
قال امر ذي بال لم يبدأ باسم الله فهو ابتر واقطع والفرق كل
بين الحمد والشكر وصح ان الحمد يستعمل قبل النعمة وبعدها
والشكر لا يستعمل الا بعد النعمة فان قيل لما اختير
عن الحمد ولم يحمده الله تعالى مع ان الحمد واجب قلنا ان
المراد بالحمد التعظيم فلما اختير المأتي من ثبت الحمد هو
فعظم بالتعظيم مشعر للحمد رب مجرور على انه صفة لله
العالمين والصلوة الواو عاطفة الصلوة
مرفوعة بانها مبتدا على حرف جر محمد مجرور بها والجار مع
المجرور متعلق بثابت مرفوع محلا بانه خبر المبتدا والمبتدا
مع خبره جملة اسمية معطوفة على الجملة المتقدمة وهي
جملة الحمد لله وآله الواو عاطفة وال مجرور بانه معطوف
على محمد والهاء ضمير مجرور محلا بانه مضاف اليه
لآل راجع الى محمد وصحبه الواو عاطفة وصحب مجرور بانه
معطوف على محمد اجمعين مجرور بانه تاكيد معنوي

لآل والأصحاب وبعد الواو ابتدائية لوقوعها في ابتداء
الكلام وبعد ظرف من ظروف المكانية لكنه هنا استعير
من زمان لكونه مضاف الى الزمان مبني على الضم لان المضاف
اليه منوي وبعد منصوب محلاً بانه مفعول فيه بفعل المقدر
تقديره واما بعد زمان الفراغ من حمد الله والصلوة
على محمد فاقول فان العوامل جوابية ان حرف من حروف
المشبهة بالفعل لابد لها من اسم منصوب وخبر مرفوع نحو
العوامل منصوب بانه اسم ان وخبرها مائة مؤخر وان
مع اسمها وخبرها جملة اسمية مجزومة محلاً بانه جواب
لاما المصدرة قبل وبعد والعوامل جمع عامل منصوب
والعامل ما اوجب كون آخر الكلمة على وجه مخصوص
من الاعراب في حرف جر نحو مجرور بها والجار والمجرور
متعلق بما الكائنة منصوب بانه صفة عامل او متعلق
بكائن منصوب محلاً بانه حال من العوامل والنحو في اللغة
يجري على خمس معان بيت منها قول الشاعر نحونا نحو دارك
يا حبيبي لقينا نحو الفا من رقيبي وجدناهم مريضا
نحو كلبي تمنوا منك نحوا من شرابي وفي الاصطلاح هو

هو علم بقوانين يعرف بها احوال اواخر الكلمة العربية
من حيث الاعراب والبناء والانصراف وعدمه وسببه
ويروى جمهورهم ان ابا الاسود الدؤلي سمع قاريا
يقرء قوله تعالى ان الله بريء من المشركين ورسوله بجر رسوله
ثم ذهب الى امير المؤمنين علي رضي الله عنه وكرم الله
وجهه واخبره بذلك وقال علي ابن ابي طالب رضي الله
عنه تعليماً له الفاعل مرفوع وما سواه فرع عليه ثم قال
رضي الله عنه لابي الاسود فقصد وحفظ هذا فلذلك سمي
هذا الفن نحواً على حروف جر ما موصولة لابد لها من صلة
جملة مشتملة على ضمير عائد الى الموصول لان الموصول مع
صلة بمنزلة شيء واحد فلا بد من العائد بينهما الف فعل
ماض وهما ضمير بارز منصوب محلاً بانه مفعول الف
راجع الى الموصول الشيخ مرفوع بانه فاعل الف الامام
مرفوع بانه صفة فالف مع ما عمل فيه جملة فعلية وقعت
صلة للموصول مع صلة مجرور محلا بانه حال من العوامل
عبد مرفوع بانه عطف على بيان للشيخ القاهر
مجرور بانه مضاف اليه لعبد بن مرفوع بانه صفة

عبد القاهر ترك همزة من ابن لوقوعه بين العلمين
عبد مجرور بانه مضاف اليه لابن الرحمن مجرور لفظاً
على انه مضاف اليه لعبد الجرجاني مرفوع لفظاً بانه
صفة نسبية للشيخ لا لابائه فان المراد معرفة الشيخ
لا معرفة ابائه رحمة مرفوع بانها مبتداء لفظة الله
مجرور بانه مضاف اليه الرحمة عليه على حرف جر والهاء
ضمير مجرور محلاً يعني راجع الى الشيخ والجار مع المجرور
متعلق بثابت مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء مائة
مرفوع بانه خبر ان عامل مجرور بانه مضاف اليه مائة
انما قال المصنف رحمه الله على ما الفه الشيخ مائة عامل لان
فى كون العامل مائة اختلاف فقال بنو تميم ان ما ولا
لا يعملان لانهما يدخلان على الاسم والفعل وكل ما
يدخل على قبيلتين لا يعمل وقال اكثر النحاة ان العامل
فى المفعول معه ليس الواو بل الفعل بواسطة وهي الواو
وحالية هي ضمير مرفوع منفصل مرفوع محلاً بانه مبتداء
راجع الى العوامل تنقسم فعل مضارع فاعله ضمير مستتر
فيه راجع الى المبتداء والفعل مع فاعله جملة فعلية فى
مرفوع

مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء مع خبره جملة اسمية منصوب
محلاً بانه حال من العوامل تقديره اجدها مائة عامل حال
كونها منقسمة القسمين الى حرف جر قسمين
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بتنقسم منصوب
محلاً بانه مفعول به غير صريح لفظية مرفوعة بانه
خبر مبتداء محذوف تقديره احدها لفظية ويجوز النصب
بانه مفعول به لفعل محذوف تقديره اعني لفظية
ويجوز الجر بانه بدل من القسمين بدل البعض من الكل
والبدل يجيء على اربعة اقسام بدل الكل نحو جاءني زيد
اخوك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا رأسه
وبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه وبدل الغلط نحو
مررت برجل حمار ومعنوية الواو عاطفة واعرابها
كاعراب لفظية يعني يجوز فيها وجوه ثلثة فاللفظية الفاء
جزائية واللفظية مرفوعة بانها مبتداء منها من حرف
جر والهاء ضمير مجرور بها محلاً راجع الى العوامل
والجار مع المجرور متعلق بكائن منصوب محلاً بانه حال
من المبتداء تنقسم فعل مضارع فاعله ضمير مستتر فيه

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

راجع الى المبتدا والفعل مع فاعله جملة فعلية مرفوع
محلا بانه جزاء الشرط المحذوف تقديره ان انقسم
العوامل الى لفظية ومعنوية فتنقسم اللفظية ايضا
السماعية وقياسية الى قسمين الى حرف جر قسمين
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق تنقسم منصوب محلا
بانه مفعول غير صريح لتنقسم سماعية وقياسية
يجوز فيهما ثلاثة اوجه كما ذكرنا في لفظية ومعنوية
فالسماعية الفاء جزائية والسماعية مرفوعة
بانها مبتداء منها من حرف جر والهاء ضمير بارز
مجرور بها محلا بانه راجع الى اللفظية والجار مع المجرور
متعلق بكاين منصوب محلا بانه حال من المبتداء
احد مرفوع بانه خبر المبتداء والمبتداء مع خبره جملة
اسمية مجزوم محلا بانه جزاء الشرط المحذوف تقديره
ان علمت انقسام اللفظية الى سماعية وقياسية
فاعلم ان السماعية احد وتسعون الواو عاطفة
وتسعون مرفوع بانه على احد عامل منصوب على التمييز عن
احد وتسعون والقياسية مرفوع بانه مبتداء منها من

من حرف جر والهاء ضمير بارز مجرور بها محلا راجع
الى اللفظية والجار مع المجرور متعلق لكاين منصوب
محلا بانه حال من المبتداء سبعة مرفوعة بانه
خبر المبتداء والمبتداء مع خبره جملة اسمية مجزوم
محلا بانه عطف على جملة الاولى وهو السماعية عوامل
مجرور محلا بانه مضاف اليه سبعة مفتوحة لانها غير
منصرف فيكون غير المنصرف مفتوحا في موضع جر
والمعنوية الواو عاطفة والمعنوية مرفوعة بانها
مبتداء منها من حرف جر والهاء ضمير بارز مجرور
بها محلا راجع الى العوامل والجار مع المجرور متعلق
بكاين منصوب محلا بانه حال من المبتداء عددان
مرفوع بانه خبر المبتداء لان رفع التثنية بالالف
والنون ونصبه وجره بالياء والنون والمبتداء
مع خبره جملة اسمية مجزوم محلا بانه عطف على جملة
وهي فاللفظية منها تنقسم فالجملة الفاء جزائية
والجملة مرفوعة بانها مبتداء وماية مرفوعة بانها
خبر المبتداء مع خبره جملة اسمية مجزوم محلا بانه

جزاء للشرط المحذوف تقديره ان علمت انقسام
كل واحد منها الى عدد معلوم مفصلاً فاعلم امثال
مجرور بانه مضاف اليه القياسية والسماعية الواو عاطفة
والسماعية مرفوعة بانها مبتدأ من حرف جر منها م
والها ضمير بارز مجرور بها محلاً راجع الى اللفظة
والجار مع المجرور متعلق بكاين منصوب محلا بانه حال
من المبتدأ تتنوع فعل مضارع فاعله ضمير بارز
مستتر فيه راجع الى المبتدأ والفعل مع فاعله جملة
فعلية مرفوع محلاً بانها خبر المبتدأ والمبتدأ مع خبره
جملة اسمية مجزوم محلاً بانه عطف على جملة متقدمة وبيان
فالسماعية منها احد وتسعون عاملاً على ثلثة احرف
جر ثلثة مبني على الفتح لكونه بمنزلة الجزء الاول من الاسم
المفرد فان ثلثة عشر كزيد زيد حرفا بين البناءين
الاصل والعارض وبني على الفتح للخفة عشر مبني
على الفتح لكونه متضمنا للحرف لان تقديره ثلثة
عشر تركيب تعدادي مجرور محلاً بعلى والجار مع المجرور
متعلق بتتنوع منصوب محلاً بانه مفعول به غير

غير صريح لتتنوع نوعاً منصوب بانه تمييز لثلثة عشر
والتركيب المصطلح في علم النحو ثلثة اقسام تعدادي وخمسة
عشر واسنادي مثل زيد قايم واضافي نحو غلام زيد
ومزجي كبعلبك وتوصيفي نحو الحيوان الناطق و
ويقال له وتعدادي وصوتي مثل سيبويه النوع
مرفوع بانه مبتدأ الاول مرفوع بانه صفة للنوع
حروف مرفوع بانه خبر المبتدأ تجر فعل مضارع فاعله
ضمير مستتر فيه راجع الى الحروف الاسم منصوب بانه
مفعول به لتجر والفعل مع ما عمل فيه مرفوع محلاً بانه
صفة حروف فقط اسم من اسماء الافعال مبني
لوقوعه موقع المبني وهو انتهت وهنا الف اذ التقدير
تقديره اذا اجرت الحروف الاسم فانتهت عن
رفع الاسم ونصبه وهي الواو ابتدائية وهي ضمير
مرفوع منفصل مرفوع محلاً بانه مبتدأ راجع الى
الحروف سبعة عشر تركيب تعدادي مرفوع محلاً بانه
خبر المبتدأ حرفاً منصوب محلاً بانه تمييز لسبعة عشر
احدها مرفوع بانه مبتدأ والها ضمير بارز مجرور محلاً

بانه مضاف اليه احد راجع الى سبعة عشر مرفوع بانه
خبر المبتدا من حرف جر جر وفي مجرور بها محلا والجار
مع المجرور متعلق بكاينا منصوب محلا بانه حال من المستتر
الجر مجرور بانه مضاف اليه لحروف والحرف في اللغة
الطرف فسميت حروفا لانها لم تدل على معنى الا في غيرها
من الاسم كما شبهت طرف الشيء وانما سميت حر
حروف الجر لان الحرف صفت لجر معاني الافعال
الى ما يليه ولها الواو ابتدائية واللام حرف جر ولها
ضمير بارز مجرور بها محلا راجع الى الباء والجار مع المجرور
متعلق بمعدودة مرفوع محلا بانه خبر المبتدا المؤخر
وهو معان معان مرفوع تقديرا بانه مبتدا خبر
مقدم وهو لها والفرق بين التقديري والمحلي ان التقديري
انما يستعمل حيث يستحق الكلمة للاعراب لكن لا يظهر لمانع
وهو ان يوجد في آخر الكلمة حرف لا يقبل الحركة الاعرابية
والمحلي انما يستعمل حيث لم يستحق الكلمة الاعراب
لاجل نائبا وقيل المانع عن الاعراب في المحلي مجموع
الكلمة لبنائه وفي التقديري حرف الاخر الاول مرفوع

مرفوع بانه مبتدا للالصاق واللام حرف جر الالصاق
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا
بانه خبر المبتدا نحو مرفوع بانه خبر مبتدا محذوف
تقديره مثاله نحو مررت بزيد ويجوز فيه النصب بانه مفعول له
بفعل محذوف تقديره امثل نحو مررت بزيد فعل فاعل
زيد الباء حرف جر زيد مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
بمررت منصوب محلا بانه مفعول غير صريح بمررت وفعل
مع ما عمل فيه مجرور محلا بانه مضاف اليه النحو اي حرف تفسير
الالصاق فعل ماضي مروري مرفوع تقديرا بانه فاعل كتفسير
بموضع الباء حرف جر الموضع مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بالالصاق منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح
لالصاق يقرب فعل مضارع منه من حرف جر والباء في
ضمير بارز مجرور بها محلا راجع الى موضع والجار مع المجرور
متعلق بيقرب منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح ليقرب
زيد مرفوع بانه فاعل ليقرب مع فاعله جملة فعلية مجرور محلا
وقع صفة بموضع الالصاق ما عمل فيه مجرور محلا بانه وقع
تفسيرا لمررت زيد الثاني الواو عاطفة الثاني مرفوع

لتقديرا بانه مبتدا او للاستعانة واللام حرف جر الاستعانة
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه خبر
المبتدا او المبتدا مع خبره جملة اسمية معطوفة على الجملة
الاولى او للالصاق نحو مرفوع بانه خبر المبتدا المحذوف
اى امثاله نحو او منصوب بانه مفعول به فعل محذوف
اى امثل نحو كتبت فعل فاعل بالقلم الباء حرف جر القلم مجرور
بها والجار مع المجرور متعلق لكتبت منصوب محلا بانه مفعول به
غير صريح لكتبت والفعل مع ما عمل فيه مجرور محلا بانه مضاف
اليه لنحو اى حرف تفسير استعنت فعل فاعل في حرف جر الكتابة
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق باستعنت منصوب محلا
بانه مفعول فيه غير صريح لاستعنت بالقلم الباء حرف الجر القلم
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق باستعنت منصوب محلا
بانه مفعول به غير صريح لاستعنت بالقلم الباء حرف جر
القلم مجرور بها والجار مع المجرور متعلق باستعنت منصوب
محلا بانه مفعول به غير صريح لاستعنت والفعل مع ما عمل فيه
مجرور محلا بانه وقع تفسيرا والثالث الواو عاطفة الثالث
مرفوع بانه مبتدا او للمصاحبة اللام حرف جر المصاحبة

وهو جملة صح

المصاحبة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع
محلا بانه خبر المبتدا او المبتدا مع خبره جملة اسمية معطوفة
على الجملة المتقدمة نحو مرفوع بانه خبر المبتدا المحذوف اى مثاله
نحو او منصوب بانه مفعول به بفعل محذوف اى امثل
نحو خرج زيد فعل ماضي مرفوع بانه فاعل خرج بعشيرته الباء
حرف جر عشيرة مجرور بها والجار مع مجرور متعلق بخرج
منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لخرج والهاء ضمير بارز
مجرور محلا بانه مضاف اليه بعشيرة راجع الى زيد والفعل
مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرور محلا بانه مضاف اليه لنحو
اى حرف تفسير خرج فعل ماضي زيد مرفوع بانه فاعل لخرج
بصحبة عشيرته الباء حرف جر صحبة مجرور بها والجار مع
المجرور متعلق بخرج منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح
لخرج عشيرة مجرورة بها بانه مضاف اليه بصحبة والهاء
ضمير بارز مجرور محلا بانه مضاف بعشيرة الى زيد والفعل
والفعل مع ما عمل فيه مجرور محلا بانه تفسير لخرج زيد بعشيرته
والرابع الواو عاطفة الرابع مرفوع بانه مبتدا او للمقابلة
اللام حرف جر المقابلة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق

بكاين مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء والمبتداء مع جزءه
جملة اسمية معطوفة على الجملة المتقدمة نحو مرفوع بانه خبر مبتداء
محذوف اي مثاله نحو او منصوب بانه مفعول به
بفعل محذوف اي مثل نحو بعت فعل فاعل هذا اسم
من اسماء الاشارة منصوب محلاً بانه مفعول به
لبعت بهذا الباء حرف جر هذا مجرور محلاً والجار
مع المجرور متعلق لبعت منصوب محلاً بانه مفعول
غير صريح لبعت والفعل مع ما عمل فيه مجرور محلاً بانه
مضاف اليه النحو اي قابلت هذا بهذا اي حرف
تفسير قابلت فعل فاعل هذا منصوب محلاً بانه مفعول به
لقابلت بهذا الباء حرف جر هذا مجرور بها محلاً والجار
مع المجرور متعلق لقابلت منصوب محلاً بانه غير صريح
لقابلت والفعل مع ما عمل فيه مجرور محلاً بانه وقع
تفسير البعت هذا بهذا او الخامس الواو عاطفة
الخامس مرفوع بانه مبتداء التعدية اللام حرف جر
التعدية مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين
مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء والمبتداء مع جزءه

مع جزءه جملة اسمية معطوفة على الجملة المتقدمة نحو مرفوع بانه
خبر المبتداء المحذوف اي امثاله نحو او منصوب بانه مفعول به
بفعل محذوف اي امثل نحو ذهبت فعل فاعل بزيد الباء
حرف جر مجرور بها زيد بها مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
بذهبت منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح لذهبت والفعل مع
ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلاً بانه مضاف اليه النحو اي حرف
تفسير ذهبت فعل فاعل زيداً منصوب بانه وقع تفسير
الذهبت بزيد السادس الواو عاطفة السادس مرفوع
بانه مبتداء للظرفية اللام حرف جر الظرفية مجرور بها والجار مع
متعلق بكاين مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء وهو مع جزءه جملة
اسمية معطوفة على الجملة المتقدمة نحو مرفوع بانه خبر مبتداء محذوف اي
مثاله نحو او منصوب بانه مفعول به بفعل محذوف اي مثل
نحو جلست فعل فاعل بالمسجد الباء حرف جر المسجد مجرور بها
والجار مع المجرور متعلق بجلست منصوب محلاً بانه مفعول به غير
صريح لجلست والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلاً بانه
مضاف اليه النحو اي حرف تفسير جلست فعل فاعل في المسجد
في حرف جر المسجد مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بجلست

منصوب محلاً بانه مفعول فيه غير صريح لجلست والفعل مع ما عمل فيه
مجرور محلاً بانه وقع تفسيراً لجلست بالمسجد **والسابع** الواو عاطفة
السابع مرفوع بانه مبتدا وخبره محذوف تقديره والسابع
فصاحة والمبتدا مع خبره جملة اسمية معطوفة على الجملة
السابقة **زايدة** مرفوع بانه صفة لفصاحة مقدرة تقديره
والسابع فصاحة زايدة او منصوبة بانها حال عمن
من المبتدا والخبر تقديره والسابع فصاحة حال كونها
زايدة وانما حذف الخبر لئلا يتوهم الاختصاص بشيء دون
شيء كالفصاحة والتاكيد وتحسين اللفظ وغيرها نحو
مرفوع بانها مبتدا او بانه خبر مبتدا محذوف اي مثاله
او منصوب بانه مفعول به بفعل محذوف اي مثل نحو هل
حرف استفهام زيد مرفوع بانه مبتدا بقايم الباء حرف جر
قايم مجرور بها والجار مع المجرور خبر متعلق بثبت مرفوع محلاً
بانه خبر المبتدا والمبتدا مع خبره جملة اسمية مجرورة
محلاً بانها مضاف اليه النحو اي هل زيد قايم اي حرف هل
تفسير هل حرف استفهام زيد مرفوع بانه مبتدا قايم مرفوع
بانه خبر المبتدا والمبتدا مع خبره جملة اسمية مجرورة

مجرورة بانها تفسير لقوله هل زيد قايم وكقوله الواو عاطفة
والكاف بمعنى المثل مرفوع بانه خبر المبتدا محذوف تقديره مثاله
مثل قوله تعالى وقوله مجرور بها بانه مضاف اليه المثل او حرف
جر قوله مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلاً
بانه خبر مبتدا محذوف تقديره ومثاله كاين كقوله تعالى
والمبتدا مع خبره جملة اسمية معطوفة على هل زيد قايم والها
ضمير بارز مجرور بانه مضاف اليه لقوله راجع الى فعل ماضي
فاعل ضمير مستتر فيه راجع الى المبتدا المحذوف تقديره هو تعالى
ولفظ هو راجع الى الله والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية
مرفوع بانه خبر مبتدا محذوف تقديره هو تعالى من جنس
المقال **وكفى بالله شهيدا** الواو عاطفة كفى فعل ماضي
الباء حرف جر ولفظ الله مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بكفى مرفوع محلاً بانه فاعل كفى شهيدا منصوب
بانه مفعول به لكفى والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية منصوبة
محلاً بانه وقع مقول القول فان قيل ان مقول القول
لا يكون الا جملة والجملة لا حظ لها من الاعراب اذ لم يقع
موقع المفرد وههنا لا يقع موقع المفرد فكيف يكون منصوبا

محلاً قلنا لا نسلم ان الجملة لا تقع موقع المفرد بل وقعت
موقع المفرد لان مقول القول مفعول به في الحقيقة
وبالجملة وقعت موقع المفرد لان المفعول به مفرد
والناس الواو عاطفة مرفوع بانه مبتداء **للتعدية**
واللام حرف جر التعدية مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بكاين مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء وهو مع خبره
جملة اسمية معطوفة على الجملة المتقدمة نحو اعرابه ايضاً والباء
الباء حرف جر ابا مجرور بها تقديراً والجار مع المجرور
متعلق لفداك مرفوع محلاً بانه فاعل لفداء ومعه متعلق
بفداك بتشديد الدال المنصوب محلاً بانه مفعول به عن فرح
لفدا وفاعل فداء ضمير مستتر فيه راجع الى الله والفعل
مع ما عمل فيه مجرور محلاً بانه مضاف اليه لنحو وامي الواو
عاطفة امي مجرور تقديراً بانه معطوف على ابي اي حرف
تفسير فداك فدا فعل ماضي والكاف ضمير المخاطب منصوب
محلاً بانه مفعول به لفداء مرفوع تقديراً بانه فاعل
لفدا وامي الواو عاطفة امي مرفوع تقديراً بانه عطف
على ابي والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرور محلاً

محلاً بانه تفسير القول بابي وامي الاولان وقيل الباء
في ابي وامي زايدة كالباء في بحسبك زيد قايم وهذا القول
ليس بجيد لان الحرف الجار الذي يدل على خصوصية
متعلقه لا يكون زايدة فان الباء ههنا يدل على فداك
دون ساير الافعال فافهم **والناس** الواو عاطفة الناس
مرفوع تقديراً بانه مبتداء **من** مرفوع محلاً بانه خبر المبتدا
وهو جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة وهي احدها الباء
ولها الواو ابتدائية والباء حرف جر والهاء ضمير بارز
مجرور بها محلاً راجع الى من والجار مع المجرور متعلق
بمعدودة مرفوع محلاً بانه خبر مبتداء هو معان خبر مرفوع تقديراً
بانه مبتداء مؤخراً وخبره مقدم ولها الف منصوب بانه مفعول
المطلق لفعل المحذوف تقديره الف الفاً او اضعافاً اي جموع الكلام
محمل على ما سبق احدها مرفوع بانه مبتداء والهاء ضمير بارز مجرور
محلاً بانه مضاف اليه احد راجع الى معان **للابتداء الغاية**
اللام حرف جر ابتداء مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع
محلاً بانه خبر المبتداء والغاية مجرور بانه مضاف اليه للابتداء نحو
مرفوع بانه خبر مبتداء محذوف اي مثله مثاله نحو او منصوب بانه

مفعول به لفعل محذوف اي مثل نحو سرت فعل فاعل
من حرف جر البصرة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
بسرت منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لسرت الى الكوفة
الى حرف جر الكوفة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بسرت
منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لسرت الى الكوفة
الى حرف جر الكوفة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بسرت
منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لسرت والفعل
مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرور محلا بانه مضاف اليه لنحو
يعني انتهاء سيري من البصرة الى الكوفة يعني فعل نفس والضمير المستتر
فيه فاعله راجع الى المتكلم انتهاء مرفوع بانه مبتدا سيري مجرور
تقديرا بانه مضاف اليه لانتهاء من حرف جر البصرة مجرور
والجار مع المجرور متعلق لكاين مجرور تقديرا بانه صفة لسير او متعلق
بكاين منصوب محلا بانه حال لسيري الى حرف جر الكوفة مجرور بها
والجار مع المجرور متعلق بحاصل مرفوع محلا بانه خبر المبتدا والمبتدا
مع خبره جملة اسمية منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح
ليعني والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلا
بانها مضاف اليه لنحو يعني فعل نفس فاعله ضمير مستتر فيه راجع

الى ابتدا

الى المتكلم ابتداء مرفوع بانها مبتدا سيرت مجرور تقديرا بانه مضاف
اليه للابتداء من البصرة من حرف جر البصرة مجرور بها
والجار مع المجرور متعلق لكاين مرفوع محلا بانه خبر المبتدا
وهو مع خبره جملة اسمية منصوب محلا بانه مفعول به غير
صريح ليعني والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلا
بانه وقع تفسيرا للجملة سرت من البصرة الى الكوفة ويعرف
الواو الابتدائية لوقوعه في ابتداء الكلام يعرف فعل
مضارع مبني للمفعول والضمير المستتر فيه مفعول قام مقام
الفاعل راجع المعنى الاول لصحة الباء حرف جر صحة
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق ليعرف منصوب محلا
بانه مفعول به غير صريح ليعرف وضع مجرور بانه مضاف اليه
لصحة الابتداء مجرور بانه مضاف اليه لوضع في حرف
جر موضعه مجرور بها والجار مع المجرور متعلق لوضع منصوب
محلا بانه مفعول فيه غير صريح لوضع والهاء ضمير بارز مجرور
محلا بانه مضاف اليه لوضع راجع الى من والثاني الواو عاطفة
الثاني مرفوع تقديرا بانه مبتدا للتبيين اللام حرف جر
تبيين مجرور بها والجار مع المجرور متعلق لكاين مرفوع محلا

بانه خبر المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة
الاولى الجنس مجرور بانه مضاف اليه للتبيين كقوله تعالى الكاف
بمعنى المثل مرفوع بانه خبر المبتدا المحذوف تقديره مثاله مثل
قوله تعالى والقول مجرور بانه مضاف اليه للمثل وحرف جر
قوله مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه
خبر المبتدا المحذوف تقديره مثاله كاين كقوله تعالى والقول
مضاف الى الضمير وهو مجرور بانه مضاف اليه لقوله تعالى فعل
ماضي فاعله ضمير مستتر فيه راجع الى المبتدا المحذوف والفعل
مع ما عمل فيه جملة فعلية مرفوعة محلا بانه خبر مبتدا المحذوف تقديره
هو تعالى عن جنس المقال فاجتنبوا الرجس من الاوثان
الفاء عاطفة على الآية السابقة او جزائية اجتنبوا امر حاضر
فعل فاعل الرجس مفعول به لاجتنبوا من حرف جر منصوب بانه م
الاوثان مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين منصوب
محلا بانه صفة الرجس او متعلق بكاينا منصوب محلا
بانه حال من الرجس والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية
منصوب محلا بانه وقع مقول القول اي الذي هو الاوثان او
هو الاوثان اي حرف تفسير الذي اسم موصول لا بد

من صلته

من صلته جملة اسمية مشتملة على العايد هو ضمير مرفوع منفصل
محلا بانه مبتدا راجع الى الموصول الاوثان مرفوع خبر
المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية وقع صلة الموصول
وهو مع صلته منصوب محلا بانه تفسير الاوثان او
خاتم فضة او حرف عطف للشك من المتكلم او تشكيك
خاتم مرفوع بانه مبتدا وخبره محذوف وهو عندي
والمبتدا مع خبره جملة اسمية منصوب محلا بانه
مقول القول محذوف تقديره او كقولك خاتم عندي
فالقول مع القول معطوف على قوله من حرف جر فضة
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه
صفة المبتدا ويعرف الواو ابتدائية لوقوعه في ابتداء
الكلام يعرف فعل مضارع مبني للمجهول الضمير المستتر فيه
مفعول قائم مقام فاعله راجع الى المعنى الثاني بصيغة
الباء حرف جر بصيغة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
بيعرف منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح ليعرف وضع
مجرور بانه مضاف اليه لصيغة الذي مجرور محلا بانه مضاف
لوضع مكانه مكان منصوب بانه مفعول فيه لوضع

والهاء ضمير بارز مجرور محلاً بانه مضاف اليه للمكان راجع
الى من والثالث الواو عاطفة الثالث مرفوع بانه مبتدا
للتبعيض اللام حرف جر تبعيض مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بكاين مرفوع محلاً بانه خبر مبتدا وهو مع خبره
جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة نحو مرفوع بانه مبتدا
محذوف اي مثاله نحو او منصوب بانه مفعول به لفعل
محذوف اي امثل نحو شربت من الماء شربت فعل وفاعل
من حرف جر الماء مجرور بها والجار مع المجرور متعلق لشربت
منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح لشربت والفعل
مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلاً بانه مضاف اليه لنحو
اي حرف تفسير بعض منصوب بانه مفعول به لفعل محذوف
وهو شربت الماء مجرور بانه مضاف اليه لبعض منصوب
بانه تفسير لمن واخذت الواو عاطفة اخذت فعل
فاعل من حرف جر الدراهم مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق باخذت منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح
لاخذت والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرور محلاً
بانه معطوف على قوله شربت من الماء اي حرف تفسير

بعض

بعض منصوب بانه مفعول به لاخذت محذوف الدراهم
مجرور بانه مضاف اليه لبعض والفعل مع ما عمل فيه جملة
فعلية مجرورة محلاً بانه مضاف اليه وقع تفسير الاخذت
من الدراهم ويعرف الواو الابتدائية معناها يعرف فعل
مضارع بناء المجهول والضمير مستتر فيه مفعول قايم مقام
الفاعل راجع الى المعنى الثالث بصحة الباء حرف جر
صحة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق ليعرف منصوب
محلاً بانه مفعول به غير صريح ليعرف وضع مجرور بانه مضاف
اليه لو وضع مكانه مكان منصوب بانه مفعول فيه
لو ضع والهاء ضمير بارز مجرور محلاً بانه مضاف اليه للمكان
راجع الى من الواو عاطفة الرابع مرفوع بانه
مبتدا او بمعنى في الباء حرف جر معنى مجرور بها تقديرا
والجار مع المجرور متعلق لكاين مرفوع محلاً بانه خبر المبتدا
وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة في
مجرور بانه مضاف اليه لمعنى كقوله تعالى الكاف بمعنى
المثل مرفوع محلاً بانه خبر مبتدا محذوف تقديره مثاله
كاين كقوله والهاء ضمير بارز مجرور محلاً بانه مضاف اليه

لقوله راجع الى الله فعل ماضي فاعله ضمير مستتر راجع الى
المبتدا المحذوف تقديره هو تعالى عن جنس المقال والفعل
مع ما عمل فيه جملة فعلية مرفوع محلا بانه خبر ذلك المبتدا اذا
ظرف مبني الزمان المستقبل سواء دخل الماضي او غيره وفي
وهي للشرط والجواب وعامله فاسعوا ولا يجوز ان يعمل
فيه الفعل الذي يليها لانها مضاف الى ما بعدها والممتنع
ان يعمل المضاف اليه ولا يلزم ان يعمل الشئ في نفسه
وهو يجي نودي فعل ماضي مبني للمفعول مفعول القائم مقام
فاعله هو الوقت اذا كان بمعنى اذن واذا كان
بمعنى النداء فمفعول القائم مقام فاعله بعض المؤمنين
لان لبعضهم ليس لواجب عليه الجمعة كالمريض والاعمى
والعبد والمراة فنودي مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرور
محلا بانه مضاف اليه لاذا واذا مع ما عمل فيه جملة ظرفية
منصوبة محلا بانه لانها مقول لقوله تعالى للصلوة واللام
حرف جر والصلوة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بنودي
منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لنودي من حرف
جر يوم مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بنودي منصوب
محلا

محلا بانه مفعول به غير صريح لنودي الجمعة مجرور بانها مضاف
اليه اليوم اي حرف تفسير في حرف جر يوم مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بنودي منصوب محلا بانه مفعول به
غير صريح لنودي الجمعة مجرور بانها مضاف اليه اليوم
فاليوم مع المضاف اليه منصوب محلا بانه وقع تفسيرا
لمن يوم الجمعة ونودي مع ما عمل فيه جملة فعلية منصوب
محلا بانه وقع تفسيرا من يوم الجمعة والخامس الواو عاطفة
الخامس مرفوع بانه مبتدا زايدة مرفوع بانه صفة الخبر المحذوف
تقديره والخامس فصاحة زايدة او منصوب بانه حال
من المبتدا اي تقديره الخامس فصاحة حال كونها
زايدة وانما حذفت الخبر لئلا يتوهم الاختصاص بشئ
دون شئ وليذهب السامع الى كل مذهب ممكن نحو
نحو مرفوع بانه خبر مبتدا محذوف اي مثاله نحو او منصوب
بانه مفعول به لفعل محذوف اي اتل نحو ما جاءني من احد
ما نافية جاء فعل مفعول منفي بما من حرف جر احد
مجرور بها والجار مع المجرور غير متعلق بشئ مرفوع محلا بانه
فاعل لما جاءني والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية منفية

بها ومجرورة محلاً لانها مضاف اليه للنحو اي ما جاءني من احد
اي حرف تفسير ما نافية جاء في فعل منفي بما مفعول احد
فاعل هذا الجملة مجرورة محلاً بانه وقع تفسيراً لما جاءني
من احد فان قلت كيف قلتم جاء في فعل مفعول وهو
فعل لازم لا يتعدى الى المفعول قلت ان يتعدى الى
المفعول بحرف الجر تقديره جاء اليّ وهو من قبيل حذف
الايصال ويعرف الواو الابتدائية يعرف مضارع
مبني للمفعول والضمير المستتر فيه مفعول قايم مقام فاعله
راجع الى المعنى الحاضر بانها الباء حرف جر ان حرف
من حروف المشبهة بالفعل لابد لها من اسم منصوب
وخبر مرفوع والهاء ضمير بارز منصوب محلاً بانه اسم
ان راجع الى من لو حرف الشرط اسقطت فعل ماضي
بناء المجهول والضمير المستتر فيه مفعول قايم مقام فاعله راجع
الى من والفعل مع ما عمل فيه مجزوم محلاً بانه فعل الشرط
لم حرف جزم يخل فعل مضارع مبني للمفعول مجزوم بلم المعنى
مرفوع تقديراً بانه مفعول قايم مقام الفاعل ليخل
والفعل مع ما عمل فيه مجزوم محلاً بانه جزاء للشرط جملة

شرطية

شرطية مرفوعة محلاً بانه خبر ان وهو مع اسمه وخبره مجرور محلاً
بالباء والجار مع المجرور متعلق بيعرف منصوب محلاً بانه مفعول
غير صريح ليعرف الاصح مرفوع بانه صفة المعنى **والثالث** الواو
عاطفة الثالث بانه مبتدا امر مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء
وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة **ولها** لوع
ابتدائية اللام حرف جر والهاء ضمير بارز مجرور بها محلاً راجع
الى ال وله والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلاً بانه خبر
المبتداء المؤخر **معينان** مرفوع بانه مبتدا مؤخر خبره مقدم
ولها **احدها** احد مرفوع بانه مبتدا ها ضمير بارز محلاً بانه مضاف
اليه لاحد راجع الى المعينان ~~لانتهاء الغاية~~ **لانتهاء الغاية**
اللام حرف جر الانتهاء مجرور بها والجار مع المجرور متعلق لكاين
مرفوع محلاً بانه خبر المبتدا الغاية مجرور بانه مضاف اليه
للانتهاء **نحو** مرفوع بانه خبر مبتدا محذوف اي مثاله نحو او
منصوب بانه مفعول به لفعل محذوف اي امثل **لو سرت**
سرت فعل فاعل من البصرة مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق لسرت منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح
لسرت **الى الكوفة** الى حرف جر الى الكوفة مجرور بها والجار

مع المجرور متعلق لعلا بسيرت منصوب محلا بانه مفعول به
غير صريح بسيرت والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرور محلا
بانه مضاف اليه للنحو يعني انتهاء اسيري من البصرة الى الكوفة
يعني فعل لفظي وانفعال المستتر فيه فاعله راجع الى المتكلم انتهاء
مرفوع بانه مبتدا اسيري مجرور تقديرا بانه مضاف اليه الانتهاء
من حرف جر البصرة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكائن
مجرور تقديرا بانه صفة لسيرا ومتعلق بكائنا منصوب محلا
بانه حال لسيري الى حرف جر الكوفة مجرور بها والجار مع
المجرور متعلق بحاصل مرفوع محلا بانه خبر المبتدا وهو مع
خبره جملة اسمية منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح
ليعني والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرور محلا بانه وقع
لفعله سيرت من البصرة الى الكوفة **والثاني** الواو عاطفة
الثاني مرفوع تقديرا بانه مبتدا **بمعنى** الباء حرف جر
معنى مجرور بها جملة تقديرا والجار مع المجرور متعلق بكائن
مرفوع محلا بانه خبر المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة
على الجملة المتقدمة **مع** ظرف مكان مبهم مشابهة لعنه
من حيث انه يتناول جوانب الشيء منصوب على الظرفية

مجرور

مجرور محلا بانه مضاف اليه لمعنى **وهو** الواو للابتدائية
وضمير منفصل مرفوع راجع الى المعنى الثاني مرفوع محلا بانه
مبتدا قيل مرفوع بانه خبر المبتدا **كقوله** الكاف بمعنى مثل
مرفوع محلا بانه خبر مبتدا محذوف تقديره مثاله مثل قوله
او حرف جر قوله مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكائن مرفوع
محلا بانه خبر مبتدا محذوف اي مثاله كائن كقوله تعالى قوله
ضمير بارز مجرور محلا بانه مضاف اليه لقول راجع الى الله **تعالى**
فعل ماضي فاعله ضمير مستتر فيه راجع الى المبتدا والفعل مع ما
فاعله جملة فعلية مرفوعة محلا بانها خبر مبتدا محذوف اي هو
تعالى عن جنس المقال **ويزدكم** الواو عاطفة يزد فعل مضارع
فاعله ضمير مستتر فيه راجع الى ربكم وضمير المخاطب منصوب محلا
بانه مفعول به ليزد والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجزوم
محلا بانه عطف على جملة جزائية وهي يرسل السماء عليكم
مدرارا مدرارا قوة منصوب بانه مفعول ثان ليزد
او منصوب بانه تمييز عن النسبة في الجملة واعلم ان التمييز ما
ما يرفع الابهام اما بمعنى الفاعل نحو طاب زيد نفسا بمعنى
طاب نفس زيد او بمعنى المفعول كقوله تعالى وفجرنا الارض

عيونا بمعنى فجرنا عيون الارض فالتمييز فيما نحن فيه بمعنى
المفعول تقديره ويزد قوتكم الى حرف جر قوة مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بيزد منصوب محلا بانه مفعول غير صريح ليزد
والضمير المخاطب مجرور محلا بانه مضاف اليه لقوة والفعل
مع ما عمل فيه جملة فعلية منصوب بانه مقول القول اي حرف
تفسير مع ظرف مكان مشابه لعند قوتكم مجرور بانه مضاف
اليه لمع وضمير المخاطب مجرور محلا مضاف اليه لقوة والظرف
مع ما عمل فيه منصوب محلا بانه وقع تفسير القول الى قوتكم
وكقوله الواو عاطفة والكاف بمعنى تمثيل مرفوع محلا بانه خبر
المبتداء المحذوف اي مثاله مثل قوله تعالى والقول مجرور
بانه مضاف اليه لمثل والهاء ضمير بارز مجرور محلا بانه مضاف
اليه لقول راجع الى الله او حرف جر قوله مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه خبر مبتداء محذوف
اي مثاله كاين كقوله والمبتداء مع خبره جملة اسمية
معطوفة على جملة متقدمة كقوله **تع** فعل ماضي فاعله ضمير
مستتر فيه راجع الى المبتداء والفعل مع ما عمل فيه جملة
فعلية مرفوع محلا بانه خبر المبتداء اي هو تعالى عن جنس

المقال

المقال **ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم** الواو عاطفة لا ناهية
تاكلوا فعل مضارع منهي بلا فاعله ضمير مستتر فيه عبارة عن
المخاطبين اموالكم منصوب بانه مفعول به تاكلوا لهم
هم ضمير الغايب مجرور محلا بانه مضاف اليه لاموال راجع
الى اليتامى الى حرف جر اموال مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بلا تاكلوا منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح للا تاكلوا
وكم ضمير المخاطب مجرور بها محلا بانه مضاف اليه لاموال
ولا تاكلوا مع ما عمل فيه جملة انشائية معطوفة على جملة انشائية
ما يقال في الآية وهي لا تتبدلوا الخبيث بالطيب ولا تاكلوا
في تركيب الكتاب مع ما عمل فيه منصوب محلا بانه مقول القول
والقول مع القول معطوفة على كقوله تعالى اي حرف تفسير
مع ظرف مكان اموالكم اموال مجرور بانه مضاف اليه لمع
وكم ضمير المخاطب مجرور محلا بانه مضاف اليه لاموال والظرف
مع ما عمل فيه منصوب محلا بانه وقع تفسير قوله اموالكم
وما اشبه ذلك الواو عاطفة ما موصولة فلا بد لها من
صلة جملة فيها ضمير عايد الى الموصول اشبه فعل ماضي فاعله
ضمير مستتر فيه راجع الى الموصول والفعل مع ما عمل فيه

جملة فعلية وقعت صلة للموصول ذلك اسم من الاسماء
الاشارة منصوب محلاً بانه مفعول به لاشتبه اشارة الى
قوله تعدّ والموصول مع صلته منصوب محلاً بانه عطف على جملة
المتقدمة والرابع الواو عاطفة الرابع مرفوع بانه مبتدأ
في مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ وهو مع خبره جملة اسمية وهو
معطوفة على جملة متقدمة ولها الواو عاطفة ابتدائية
اللام حرف جر والها ضمير بارز مجرور بها محلاً راجع الى
في والجار مع المجرور متعلق بمخصوصة مرفوع محلاً بانه
خبر المبتدأ المؤخر معنيان مرفوع بانه مبتدأ مؤخر خبره
مقدم ولها احدهما احد مرفوع بانه مبتدأ والضمير مجرور
محلاً بانه مضاف اليه لاحد راجع الى معنيان للظرفية
للظرفية اللام حرف جر الظرفية مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق لكاين مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ والظرفية
الواو ابتدائية الظرفية مرفوع بانه مبتدأ حلول
مرفوع بانه خبر المبتدأ الشيء مجرور بانه مضاف اليه لحلول
في غيره في حرف جر غيره مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
لحلول منصوب محلاً بانه مفعول غير صريح لحلول والهاء

ضمير

ضمير بارز مجرور محلاً بانه مضاف اليه لغير راجع الى الشيء حقيقة
منصوب بانه حال من حلول الشيء او منصوب بانه تمييز منه
او مجازاً للشك او للتشكيك من المتكلم مجازاً منصوب بانه
عطف على حقيقة مثال الحقيقة مثال مرفوع بانه مبتدأ الحقيقة
مجرور بانه مضاف اليه لمثال نحو مرفوع بانه خبر المبتدأ
الماء مرفوع بانه مبتدأ في حرف جر الكوز مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بحلول مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ وهو مع
خبره جملة اسمية مجرور محلاً بانه مضاف اليه لنحو والمال
الواو عاطفة المال مرفوع بانه مبتدأ في حرف جر الكيس
مجرور بها مع المجرور متعلق بداخل مرفوع بانه خبر المبتدأ وهو
مع خبره جملة اسمية مجرور محلاً بانه معطوفة على جملة متقدمة
ومثال المجاز الواو عاطفة المثال مرفوع بانه خبر مبتدأ المجاز
مجرور بانه مضاف اليه لمثال نحو مرفوع بانه خبر المبتدأ وهو
مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة المثال الحقيقة النجاة
مرفوع بانه مبتدأ في حرف جر الصدق مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بكاين مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ وهو مع خبره جملة
اسمية مجرور محلاً بانها مضاف اليه لنحو كما الكاف بمعنى مثل

مرفوع بانه خبر المبتدا المحذوف وما موصوفة بمعنى شيء
والكاف حرف جر ما موصوفة بمعنى شيء ان حرف من حروف
المشبهة بالفعل فلا بد لها من اسم منصوب وخبر مرفوع
منصوب بانه اسم ان **في** حرف جر **الكذب** مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه خبر ان وهو مع
اسمه وخبره مجرور محلا بانه صفة لما موصوفة فالموصوف مع
الصفة مجرور محلا بالكاف والجار مع المجرور متعلق بكاين
مرفوع بانه خبر مبتدا المحذوف تقديره هو كاين كشيء **والثاني**
الواو عاطفة الثاني مرفوع تقديرا بانه مبتدا **بمعنى** اي حرف
حرف جر معنى مجرور بها تقديرا والجار مع المجرور متعلق بكاين
مرفوع محلا بانه مبتدا وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة
على الجملة الاولى على مجرور محلا بانه مضاف اليه لمعنى وهو الواو
الابتدائية هو ضمير مرفوع منفصل مرفوع محلا بانه راجع
الى المعنى الثاني فقيل مرفوع بانه خبر المبتدا **كقوله** الكاف
بمعنى مثل مرفوع محلا بانه خبر مبتدا محذوف اي مثاله مثل
قوله والقول مجرور بانه مضاف اليه لمثل او حرف جر قوله مجرور بها
والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه خبر مبتدا
محذوف

محذوف اي مثاله كاين كقوله والضمير بارز مجرور بانه مضاف
اليه لقول راجع الى لفظة افتعل فعل ماضي فاعله ضمير مستتر
راجع الى المبتدا المحذوف الذي هو عبارة عن لفظة
افتعل اي هو فعل من جنس المقال **ولاصلبنكم في جذوع النخل**
الواو عاطفة اللام حالية اصلبن اصلبن نفس متكلم فعل
فاعل مؤكد بالنون الثقيلة والضمير المخاطب منصوب
محلا بانه مفعول به لاصلبن والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية
بانه عطف على الجملة المتقدمة في الآية ولاصلبن مع ما عمل
فيه جملة فعلية منصوب محلا بانه مفعول القول في حرف جر جذوع
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق باصلبن منصوب محلا بانه
مفعول فيه غير صريح لاصلبن والنخل مجرور بانه مضاف اليه
بجذوع **اي** حرف تفسير **على** حرف جر جذوع مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق باصلبن منصوب محلا بانه مفعول فيه
غير صريح لاصلبن النخل مجرور بانه مضاف اليه لجذوع
والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية منصوب محلا بانه
وقع تفسير القول ولاصلبنكم في جذوع النخل **والخامس**
الواو عاطفة الخامس مرفوع بانه مبتدا **والثالث** مرفوع

بانه خبر المبتداء والمبتداء مع خبره جملة اسمية معطوفة
على جملة متقدمة ولها الواو ابتدائية اللام حرف جر والهاء
ضمير بارز محلا بانه راجع الى اللام والجار مع المجرور متعلق
بموجودة مرفوع محلا بانه خبر المبتداء المؤخر معان مرفوع
تقديرا بانه مبتداء مؤخر خبره مقدم ولها احدها مرفوع
بانه مبتداء والهاء ضمير بارز مجرور بها محلا بانه مضاف اليه
لاحد راجع الى معان للتمليك اللام حرف جر تمليك مجرور بها
محلا والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه خبر مبتداء
نحو مرفوع بانه خبر مبتداء محذوف اي مثاله نحو او منصوب
بانه مفعول به لفعل محذوف اي اتمثل المال مرفوع بانه مبتداء
لزيد اللام حرف جر زيد مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
بمملوك مرفوع محلا بانه خبر المبتدء وهو مع خبره جملة اسمية
مجرورة محلا بانه مضاف اليه لنحو والتخصيص الواو عاطفة
الثاني مرفوع تقديرا بانه مبتداء للتخصيص اللام حرف جر
التخصيص مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع
محلا بانه خبر المبتداء وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة
على جملة متقدمة نحو اعرابه كما مر الجل مرفوع بانه مبتداء

للفرس

للفرس اللام حرف جر الفرس مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بمخصوص مرفوع محلا بانه خبر المبتداء وهو مع
خبره جملة اسمية مجرورة محلا بانه مضاف اليه لنحو والثالث
الواو عاطفة الثالث مرفوع بانه مبتداء للتعليل اللام
حرف جر التعليل مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين
مرفوع بانه خبر المبتداء وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة
على الجملة المتقدمة نحو اعرابه كما مر ضربت فعل فاعل زيدا
منصوب محلا بانه مفعول به لضربت للتأديب اللام حرف
جر التأديب مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بضربت
منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لضربت والفعل
مع ما عمل فيه جملة اسمية فعلية مجرور محلا بانه مضاف اليه
لنحو والرابع الواو عاطفة الرابع مرفوع بانه مبتداء
بمعنى الباء حرف جر بمعنى مجرور بها تقديرا والجار مع
المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه خبر المبتداء وهو
مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة عن
عن مجرور محلا بانه مضاف اليه لمعنى اذا استعمل مع
القول ظرف من الظروف المبنية للزمان المستقبل

والشرط استعمل فعل ماضي بنا مجهول والضمير المستتر فيه
مفعول قائم مقام فاعله راجع الى اللام مع ظرف مكان
منصوب بانه فيه استعمل الفعل مع ما عمل فيه جملة
فعلية مجرورة محلا بانه مضاف اليه لاذا وهو مع ما عمل
فيه جملة فعلية ظرفية مجرورة محلا بانه وقع صفة لمع لقول
مجرور بانه مضاف اليه لمع كقوله لقد الكاف بمعنى المثل وسائر
اعرابه كما مر قال فعل ماضي الذين هم موصول لابد له من جملة
مشتملة على العايد الى الموصول لم كفروا فعل ماضي جمع مذكر
غايب فاعله ضمير بارز عايد الى الموصول والفعل مع ما عمل
فيه جملة فعلية وقعت صلة للموصول مع صلته مرفوع محلا
بانه فاعل قال للذين آمنوا اللام حرف جر الذين اسم موصول
لابد له من صلة جملة مشتملة على العايد الى الموصول آمنوا
فعل ماضي جمع مذكر الغايب فاعله ضمير بارز عايد الى الموصول
والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية وقعت صلة للموصول
والموصول مع صلته مجرورة محلا باللام والجار مع المجرور
متعلق لقال منصوب محلا بانه مفعول غير صريح لقال وقال
مع ما عمل فيه جملة فعلية منصوب محلا بانه مفعول مقول

القول

القول اي عن الذين آمنوا اللام حرف تفسير عن حرف جر
الذين اسم موصول لابد له من صلة جملة مشتملة على العايد
الى الموصول آمنوا فعل ماضي جمع مذكر غايب فاعله ضمير بارز
عايد الى الموصول والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية بانه وقعت
صلة للموصول وهو مع صلته مجرورة محلا بعن والجار
مع المجرور متعلق بقال منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح
لقال وهو مع ما عمل فيه منصوب بانه وقع تفسير الذين
آمنوا او الخامس زايدة الواو عاطفة الخامس مرفوع
بانه مبتدا او خبره محذوف وهو فصاحة زايدة مرفوعة
بانها صفة الجزء المحذوف وهو فصاحة او منصوب بانه
حال من المبتدا او والخامس فصاحة حال كونها زايدة
كقوله لعل اعرابه مثل ما مر بغير مرة نحو ردف لكم ردف فعل
ماضي فاعله ضمير مستتر راجع الى الله ولكم ضمير المخاطب منصوب
محلا بانه مفعول به غير صريح لردف والفعل واللام حرف
جر زايدة غير متعلق لشيء والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مقول
محلا بانه مقول القول اي حرف جر تفسير ردف لكم ردف
فعل ماضي فاعله ضمير مستتر راجع الى الله وضمير المخاطب

منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح لردف والفعل مع
ما عمل فيه جملة فعلية منصوبة محلاً بانه وقع تفسيراً لردف
لكم **والسادس** الواو عاطفة السادس مرفوع بانه مبتدأ
بمعنى اللام حرف جر بمعنى مجرور بها تقديراً والجار مع المجرور
متعلق بكاين مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء وهو مع خبره
جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة **بعد** ظرف زمان لانه مضاف
الى الزمان مجرور محلاً بانه مضاف لمعنى **كقوله تعالى** اعرابه مثل
ما سبق سلف مرارا **اقم الصلوة** اقم امر حاضر فعل فاعل
الصلوة منصوب بانه مفعول لاقم **لدلوك الشمس** اللام
حرف جر دلوك مجرور بها والجار مع المجرور متعلق باقم منصوب
منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح لاقم الشمس مجرور بانه
مضاف اليه لدلوك واقم مع ما عمل فيه جملة فعلية محلاً بانه
مقول القول اي حرف تفسير بعد ظرف زمان لانه مضاف
الى الزمان وهو لدلوك الشمس مجرور والعامل فيه اقم دلوك
مجرور بانه مضاف اليه لبعد الشمس مجرور بانه مضاف اليه
لدلوك وبعد مع ما عمل فيه منصوب محلاً بانه وقع تفسيراً لدلوك
الشمس **والسابع** الواو عاطفة السابع مرفوع بانه مبتدأ

بمعنى

بمعنى الغير اللام حرف جر بمعنى مجرور بها تقديراً والجار مع المجرور
بكاين مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء وهو مع خبره اسمية
معطوفة على جملة متقدمة الغير مجرور بانه مضاف اليه لمعنى
كقوله تعالى اعرابه مثل ما مر **لا يجليها لوقتها** لا نافية يجلي فعل
مضارع فاعل منفي بلا فاعله ضمير مستتر فيه راجع الى رب
والهاء ضمير بارز منصوب محلاً بانه مفعول به ليجلي راجع
الى الساعة لوقتها اللام حرف جر وقتها مجرور بها والجار مع
المجرور متعلق بلا يجلي منصوب بانه مفعول به غير صريح بلا يجليها
والهاء ضمير بارز مجرور محلاً بانه مضاف اليه لوقت راجع الى
الساعة ولا يجليها مع ما عمل جملة فعلية منصوبة محلاً بانها
مفعول الفعل لقوله تعالى اي حرف تفسير **غير** منصوب بانه مفعول
به لا يجليها **وقتها** وقت مجرور بانه مضاف اليه لغير والهاء
ضمير بارز مجرور محلاً بانه مضاف اليه لوقت راجع الى الساعة
والغير مع العامل والمعمول منصوب محلاً بانه وقع تفسيراً
لوقتها **والسادس** الواو عاطفة السادس مرفوع بانه
مبتداء رب مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء وهو مع خبره جملة
اسمية معطوفة على جملة متقدمة **وهي** الواو ابتدائية هي ضمير

بارز مرفوع منصوب مرفوع محلاً بانه مبتداء راجع الى رب
للتقليل اللام حرف جر التقليل مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بكائنة مرفوع بانه خبر المبتداء ولها الواو ابتدائية
اللام حرف جر والهاء ضمير بارز مجرور بها محلاً راجع الى رب
والجار مع المجرور متعلق بحاصل مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء
المؤخر صدر مرفوع بانه مبتداء مؤخر خبره مقدم هو ولها
الكلام مجرور بانه مضاف اليه لصدره ويختص باسم نكرة موصوفة
الواو عاطفة على يختص فعل مضارع فاعله ضمير مستتر
فيه راجع الى رب والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مرفوعة
محلاً بانه خبر المبتداء المحذوف اي وهي تختص والمبتداء
مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة ولها صدر الكلام
الباء حرف جر اسم مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
بيختص منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح ليختص نكرة
مجرور بانه صفة اسم موصوفة مجرور بانه صفة نكرة
نحو اعرابه ظاهر رب رجل كريم لقيته رب حرف جر رجل
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بلقيت منصوب بانه
مفعول به غير صريح للقيت كريم مجرور بانه صفة رجل

ولقيت

ولقيت فعل فاعل والهاء ضمير بارز منصوب بانه مفعول
للقيت راجع الى رجل والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية
مجرورة محلاً بانه مضاف اليه لنحو والتابع الواو عاطفة
التابع مرفوع بانه مبتداء على مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء
وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة و
وهي الواو الابتدائية هي ضمير بارز مرفوع منفصل مرفوع
محلاً بانه مبتداء راجع الى على للاستعلاء اللام حرف
جر الاستعلاء مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكائنة
مرفوع بانه خبر المبتداء مرفوع بانه مبتداء المحذوف
اي مثاله نحو او منصوب بانه مفعول به لفعل محذوف اي
اي مثل نحو زيد على السطح زيد مرفوع بانه مبتداء على حرف
جر السطح مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بمستقر مرفوع
محلاً بانه خبر المبتداء وهو مع خبره جملة اسمية مجرورة
بانها مضاف اليه لنحو وعليه دين الواو عاطفة على حرف
جر والهاء ضمير بارز مجرور بها محلاً راجع الى زيد والجار
مع المجرور متعلق بثابت محلاً مرفوع بانه خبر المبتداء
المؤخر دين مرفوع بانه مبتداء مؤخر وخبره مقدم وهو

وهو عليه والمبتدا مع خبره جملة اسمية مجرورة محلاً
بانه معطوف على جملة وهو زيد على السطح والنار من الواو
عاطفة النار مرفوع بانه مبتدا عن مرفوع محلاً بانه
خبر المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة
وهي للبعد والمجاوزة الواو ابتدائية هي ضمير بارز
مرفوع منفصل مرفوع محلاً بانه مبتدا راجع الى من اللام
حرف جر البعد مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكائن مرفوع
محلاً بانه خبر المبتدا الواو عاطفة المجاوزة مجرور بها بانه
عطف على البعد نحو مرفوع بانه خبر المبتدا المحذوف اى
مثاله نحو او منصوب بانه مفعول لفعل محذوف اى مثل
نحو رميت السهم عن القوس رميت فعل وفاعل السهم
منصوب بانه مفعول به لرميت عن حرف جر القوس
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق برميت منصوب محلاً بانه
مفعول به غير صريح لرميت والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية
مجرور بانه مضاف اليه لنحو اى تجاوز السهم عن القوس
اى حرف تفسير تجاوز فعل ماض السهم مرفوع تقديراً
بانه فاعله تجاوز عن حرف جر القوس مجرور بها والمجرور

مع المجرور

مع المجرور متعلق بتجاوز منصوب محلاً بانه مفعول به
غير صريح لتجاوز والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية
مجرورة محلاً بانه وقع تفسيراً لرميت السهم
عن القوس وايضاً الواو ابتدائية ايضاً منصوب
بانه مفعول مطلق لفعل محذوف اى حمل حملاً
في الكلام على ما سبق اذا قلت اذا ظرف زمان
مبني للزمان المستقبل سواء دخل على الماضي وعلى
المضارع قلت فعل وفاعل بلغني عن زيد حديث
بلغني فعل ومفعول عن حرف جر زيد مجرور بها
والجار مع المجرور متعلق بلغه ببلغني منصوب
محلاً بانه مفعول به غير صريح لبلغني حديث مرفوع
بانه فاعل بلغني والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية
منصوبة محلاً بانه مقول القول وقلت مع ما
عمل فيه مجرور محلاً بانه مضاف اليه لاذا واذا
مع المضاف اليه منصوب محلاً بانه مفعول فيه
لبلغني فمعناه تجاوز عنه حديث الفاء جوابية
معناه مرفوع تقديراً بانه مبتدا والهاء ضمير بارز

مجرور محلاً بانه مضاف اليه بمعنى راجع الى ما قبله باعتبار
القول وباعتبار المثال لتجاوز فعل ماضى عن حرف
جر والهاء ضمير بارز مجرور محلاً راجع الى الى زيد
والجار مع المجرور متعلق بتجاوز منصوب محلاً بانه
مفعول به غير صريح لتجاوز حديث مرفوع بانه فاعل
تجاوز والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مرفوعة محلاً
بانه خبر المبتداء وهو مع خبره جملة اسمية مجزومة محلاً
بانه واقع جواب لاذا والفرق بين الجواب والجزاء
ان الجواب استعمل فيما يتحقق وقوعه والجزاء
يستعمل فيما لا يتحقق وقوعه **والتاسع** الواو عاطفة
التاسع مرفوع بانه مبتداء **الكاف** مرفوع بانه
خبر المبتداء وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة
على جملة متقدمة **ولها** الواو ابتدائية اللام حرف
جر والهاء ضمير بارز مجرور بها محلاً راجع الى
الكاف والجار مع مجرور متعلق بما بعده وان
لها احدهما **للتشبيه** احد مرفوع بانه مبتداء وضمير
التثنية مجرور محلاً بانه مضاف اليه لاحد راجع
الى

الى معنيان اللام حرف جر للتشبيه مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلاً بانه خبر
المبتداء **نحو** مرفوع بانه خبر المبتداء المحذوف
اى مثاله نحو او منصوب بانه مفعول به بفعل
محذوف اى اتمثل **نحو زيد كالاسد** زيد مرفوع
بانه مبتداء الكاف حرف جر الاسد مجرور بها
والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع بانه خبر
المبتداء وهو مع خبره جملة اسمية مجرورة محلاً
بانه بها مضاف اليه لنحو تشبيهاً مجازاً منصوب
بانه مفعول مطلق عامله محذوف اى اشبه تشبيهاً
مجازياً منصوب بانه صفة تشبيهاً بشجاعة اللام
حرف جر شجاعة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
بتشبيها منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح
لتشبيهاً والضمير مجرور محلاً بانه مضاف اليه للشجاعة
راجع الى زيد **لا تحقيقاً** لا نافية عاطفة تحقيقاً
منصوب بانه معطوف على مجازياً **والثاني**
الواو عاطفة الثاني مرفوع تقديراً بانه مبتداء

خبره محذوف اى فصاحة او تاكيد **زايدة** مرفوعة بانها صفة فصاحة تقديره والثانى فصاحة زايد او منصوبة بانها حال من المبتدا والخبر تقديره والثانى فصاحة حال كونها زايدة والمبتدا مع خبره جملة اسمية معطوفة على الجملة الاولى **كقوله تعالى** الكاف بمعنى المثل مرفوع محلا بانه خبر مبتدا محذوف اى مثاله مثل قوله وحرف جر قوله مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه خبر المبتدا المحذوف اى مثاله كاين كقوله تعالى والهاء ضمير بارز مجرور محلا بانه مضاف اليه لقول راجع الى الله تعالى فعل ماضى فاعله ضمير مستتر راجع الى المبتدا المحذوف والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مرفوعة بانه خبر مبتدا محذوف اى هو تعالى عن جنس المقال **ليس كمثله شئ** فعل من افعال الناقصة الكاف حرف جر مثل مجرور بها والجار مع المجرور غير متعلق بشئ منصوب محلا بانها خبر ليس والهاء ضمير بارز مجرور بها محلا بانه مضاف اليه بمثل راجع الله تعالى

شئ

شئ مرفوع بانه اسم ليس وليس مع ما عمل فيه منصوب محلا بانه مفعول القول ويجوز ان يكون الكاف بمعنى قبيل نفى الشئ بنفى مثله اى ليس مثله شئ اى حرف كفر ليس فعل من الناقصة مثله منصوب بانه خبر ليس والهاء ضمير بارز مجرور محلا بانه مضاف اليه لمثل راجع الى لفظة الله تعالى شئ مرفوع بانه اسم ليس وهو مع ما عمل فيه منصوب محلا بانه وقع تفسير القوله تعالى **والعاشر منذ** الواو عاطفة العاشر مرفوع بانه مبتدا منذ مرفوع محلا بانه خبر المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة سابقة **والحادى عشر** الواو عاطفة الحادى عشر تركيب تعدادى مرفوع محلا بانه مبتدا **منذ** مرفوع بانه خبر المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة سابقة **وهما لابتداء** الواو استينافية وهما ضمير مرفوع منفصل بانه مبتدا مرفوع محلا بانه مبتدا راجع الى مذ ومنذ اللام ابتدا مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاينان مرفوع محلا

بانه خبر المبتداء الغاية مجرور بانه مضاف اليه للابتداء
في الزمان الماضي في حرف جر الزمان مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بحاصل مجرور محلا بانه صفة للابتداء
الغاية الماضي مجرور تقديرا بانه صفة للزمان ونحو
مرفوع بانه خبر مبتدا محذوف اي مثاله نحو او منصوب
بانه مفعول لفعل محذوف اي امثل نحو ما رايته مذ ومنذ
يوم الجمعة ما نافية رايت فعل فاعل منفي بها والتاء ضمير بارز
منصوب محلا بانه مفعول به لرويت راجع الى العام
مذ ومنذ حرف جر يوم مجرور بهما والجار مع المجرور
متعلق برويت منصوب بانه مفعول به غير صريح
لرايت الجمعة مجرور بانه مضاف اليه ليوم والفعل
مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلا بانه مضاف
اليه لنحو اي حرف تفسير ابتداء مرفوع بانه مبتداء علم
مجرور بانه مضاف اليه للابتداء رويتي مجرور بانه
مضاف اليه لعدم والياء ضمير المتكلم مجرور بانه مضاف
اليه لرويت ومذ ومنذ حرف جر يوم مجرور بهما والجار
مع المجرور متعلق بحاصل مرفوع محلا بانه خبر المبتداء
الجمعة

الجمعة مجرور بانه مضاف اليه ليوم والمبتدا مع خبره جملة
اسمية مجرورة محلا بانه وقع تفسيرا لقوله ما رايته مذ ومنذ
يوم الجمعة والثاني عشر الواو عاطفة الثاني عشر تركيب تعدادي
مرفوع محلا بانه مبتداء حتى مرفوع محلا بانه خبر المبتداء
وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة ولها
الواو عاطفة ابتدائية اللام حرف جر والهاء ضمير بارز مجرور محلا
راجع الى حتى والجار مع المجرور متعلق بمخصوصان مرفوع
محلا بانه خبر مبتدا مؤخر معنيان مرفوع بانه مبتداء
مؤخر خبره مقدم وهو لها احدهما احد مرفوع وهما ضمير بارز
مجرور محلا بانه مضاف اليه لاحد راجع الى معنيان
للانتهاء والغاية اللام حرف جر انتهاء مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه خبر المبتدا والغاية
مجرور بانه مضاف اليه للانتهاء نحو مرفوع بانه مبتداء
محذوف اي مثاله نحو او منصوب بانه مفعول لفعل
محذوف اي امثل نحو اكلت السمكة اكلت فعل فاعل السمكة
منصوب بانه مفعول به غير صريح لاكلت حتى حرف جر
راسها مجرور بها والجار مع المجرور متعلق باكلت منصوب

محلا بانه مفعول به غير صريح لاكلت والها ضمير بارز مجرور
محلا بانه مضاف اليه لرأس راجع الى السمكة والفعل مع
ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلا بانه مضاف اليه لنحو اي
انتهاء الكل وسهاها اي حرف تفسير انتهاء مرفوع بانه مبتدا
الكل مجرور تقديرا بانه مضاف اليه لانتهاء الا حرف جر
رأس مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا
بانه خبر المبتدا والها ضمير بارز مجرور بانه مضاف اليه
راجع الى السمكة هو مع خبره جملة اسمية مجرور محلا بانه
وقع تفسيرا لما قبله والفرق بين الى وحتى ان الى لا يدخل
ما بعدها فيما قبلها وحتى يدخل ما بعدها فيما قبلها ان
كان جزءا ولا ينتهي ما قبلها عند ما بعدها **والثاني**
بمعنى مع الواو عاطفة الثاني مرفوع تقديرا بانه مبتدا
والبا حرف جر بمعنى مع مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
بكاين مرفوع محلا بانه خبر المبتدا وهو مع خبره جملة
اسمية معطوفة على جملة متقدمة ومع ظرف مكان
متشابه لعند حيث ان تيفا ولا جواب الشرط مجرور
محلا بانه مضاف اليه لمعنى وهو **كثيرا** الواو ابتدائية

وهو

وهو ضمير مرفوع منفصل مرفوع محلا بانه مبتدا وراجع
الى المعنى الثاني كثير مرفوع محلا بانه خبر المبتدا نحو
اعرابه مثلا تأمر **نحو جاءني الحاج حتى مشاته** جاء فعل ماضي
الحاج مرفوع بانه فاعل جاء حتى حرف جر المشاة
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بجاء منصوب محلا
بانه مفعول به غير صريح لجاء والفعل مع ما عمل فيه جملة
مجرور محلا بانه مضاف اليه لنحو **اي مع المشاة** اي حرف
تفسير مع ظرف مكان متشابه لعند والعامل فيه جاء المشاة
مجرور بانه مضاف اليه لمع والظرف دل مع المعمول
مجرور محلا بانه وقع تفسيرا للعامل جاء الحاج حتى المشاة
والثالث عشر الواو عاطفة الثالث عشر تركيب اضافي
مرفوع محلا بانه مبتدا **واو القسم** واو مرفوع بانه
خبر المبتدا القسم مجرور بانه مضاف اليه لواو و
المبتدا مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة
نحو اعرابه مثل ما مر مرارا **والله لافعلن** الواو حرف
جر لفظة الله مجرور بها والجار مع المجرور متعلق به
اقسمت منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لاقسمت

والّلام جوابية افعل فعلن فعل مضارع نفس متكلم
فعل فاعل مؤكد بالنون الثقيلة والفعل مع ما عمل
فيه جملة فعلية بانه وقع جواب القسم والقسم مع جوابه
مجرور محلاً بانه مضاف اليه للنحو لان الباء معدودة
من حروف القسم لانه من حروف الجر فتخص بعده عدّ
حروف الجر لا بعده عدّ حروف القسم فان ذكر الباء
ههنا لاجل معنى القسم لا للمجاز لان ذكر الباء لاجل
معنى الجر قد سبق والخامس عشر الواو عاطفة
الخامس عشر تركيب تعدادي مرفوع محلاً بانه مبتدأ
حاشا مرفوع بانه خبر المبتدأ وهو مع خبره جملة اسمية
معطوفة على جملة متقدمة والسادس عشر الواو
عاطفة السادس عشر تركيب تعدادي مرفوع
محلاً لانه مبتدأ خلا مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ
وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة
سابقة والسابع عشر الواو عاطفة السابع عشر
تركيب تعدادي مرفوع محلاً بانه مبتدأ عدا مرفوع
محلاً بانه خبر المبتدأ وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة

وهي

وهي للاستثناء الواو ابتدائية هي ضمير بارز مرفوع
منفصل مرفوع محلاً بانه مبتدأ راجع الى عدا
وخلا وحاشا اللام حرف جر الاستثناء مجرور بها
والجار مع مجروره متعلق بكائنة مرفوع محلاً بانه خبر مبتدأ
اي في هذه الثلثة فيها معنى الاستثناء فاذا كانت
ما بعدها مجرورا لكونها حروف واذا كانت ما بعدها
منصوبا تكون افعالا فاعلها ضمير فيها ومعنى الاستثناء
الواو ابتدائية لوقوعه في ابتداء الكلام معنى مرفوع
تقديرا بانه مبتدأ الاستثناء مجرور بانه مضاف اليه
لمعنى وهو اخراج الثني هو ضمير مرفوع منفصل
مرفوع محلاً مبتدأ ثان راجع الى المعنى اخراج
مرفوع بانه خبر مبتدأ ثان وهو مع خبره جملة اسمية
مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ الاول الثني مجرور بانه
مضاف اليه لاخراج عما دخل فيه الاول من حروف
جر ما موصول له فلا بد لها من صلة جملة مشتملة فيها
ضمير عايد الى الموصول دخل فعل ماضي فيه في
حرف جر والهاء ضمير بارز عايد الى الموصول مجرور

محلاً والجار مع المجرور متعلق بدخل منصوب محلاً
بانه مفعول به غير صريح لدخل الاول مرفوع بانه
فاعل دخل والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية صلة
للموصول وهو مع صلته مجرور محلاً بعن والجار
مع المجرور متعلق باخراج منصوب محلاً بانه
مفعول به غير صريح نحو جاءني القوم حاشا زيد
وعدا زيدٍ وخلا زيدٍ نحو اعرابه اما ما فيه
جاءني فعل مفعول القوم مرفوع بانه فاعل جاءني
مرفوع محلاً على انه بدل من القوم بدل البعض من
الكل وعدا وخلا الواو فيهما عاطفة معطوفاً
على حاشا والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة
محلاً بانه مضاف اليه لنحو ويجوز ان يكون زيداً
منصوب بانه يكون المستثنى والعامل في
مستثنى والفعل ان يتوا بواسطة حرف
الاستثناء فهذه حروف عند سيبويه وافعال
عند المبرد لان حاشا بمعنى جانب نحو جاء في
القوم حاشا زيدا اى جانب بعضهم زيداً

وعدا

وعدا بمعنى جاوز بعضهم زيدا وخلا نظير عدا
في المعنى نحو جاءني القوم خلا زيداً
اى جاوز بعضهم زيداً
تمت النوع الاول
من النوع العوامل

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

با همه اندوه زنم بر تو ابیات
که تو لطف فاده زنگین سخن

بیچاره دل خسته و دو فغان دارد
کز شانه کشم غم جهانی کشیدم

بیچاره دل خسته و دو فغان دارد
کز شانه کشم غم ای مکنیدم